لقد كان في قصصهم عبرة لاولى الالباب

الحمد لله والمنه که درین آوان مسرّت اقتران بفضل خالق رحماني
و تائید یزداني نسخهٔ متبرکه المسمی به

مآثر رحيمي

که جناب سامي ملا عبد الباقي نهاوندي در سال ١٠٢٥ هجري
قدسي تصنيف نموده بسعي و تصحيح احقر عباد
محمد هدايت حسين مدرس زبان عربي
و فارسي در پريسيدنسي کالج کلکته
براى ايشياٹک سوسائيٹي بنگاله
بحليهٔ طبع آراسته گرديد

طبع على اسلوب جيد و نمط حسن في مطبع بپٹس مشن
الواقع في دارالامارة كلكته

بسم الله الرحمن الرحيم

فرايد حمد و سپاس - و لآلي شكر بيقياس سزاوار پيشگاه محافل واقف السرائريست - كه سلطان نافذ الفرمان صنع بديعش باشارهٔ كريمهٔ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سَلْصَالٍ مِّنْ حَمَاٍ مَّسْنُوْنٍ جنود مجنّدهٔ انساني را از كتم عدم بكشور وجود روان ساخته - و سياست امر منيعش اين بلند خرگاه مقرنس را بى پايه و ستون بر افراشته - و در معسكر نجوم فلكي خورشيد جهان‌گشا را بچرخچيگري - و ماه فلك نورد را بطلايه داري مامور داشته - و مهندس حكمت بالغه‌اش نشيمن خاك را كه عمارت پائين افلاك است - بكنوز معادن پيراسته - و بهار آراى قدرتش گلهاى چار باغ عناصر را بكمال صنعت رنگ‌آميزي نموده صِبْغَةَ اللّٰهِ وَ مَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً وَّ نَحْنُ لَهٗ عَابِدُوْنَ * فياضى كه فيض بيدريغش بموداى كريمهٔ وَ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْاَرْضِ سلسلهٔ انبياى كرام و طبقهٔ سلاطين عظام را بهم عناني قدرت قهرماني پس از بلوغ مستقر خلافت برتبهٔ فرماندهي و فرمان روائي رسانيده - و انبيا را مرآت وجه الله و سبب تكميل معرفت و شناسائي گردانيده - و جيوش سلاطين را كه اساطين كارخانهٔ ماء و طين اند - سبب آرايش عالم - و آرامش امم - و آسايش سلسلهٔ نسل بني آدم - شرف امتياز بخشيده - تا از كنف كهف مشيت يزداني فارس عزم شان در ساحت ملك سليماني عنان حكم راني گشايد - و طنطنهٔ پنج نوبت سلطنت شان از شش جهت غلغله در هفت اقليم افگند *

بر حقیقت نفس الامر کما فی الواقع - چنانچه کسانیکه در کتب تواریخ و سیر سالهای دراز بمشقت تمام روزها رنج برده - و شبها دود چراغ خورده - و زحمت ریاضت کشیده - عاقبت کار شان بجائی رسیده - که طرح افلاک را مهندس - و شرح اسرار را مدرس - و علم ازل را محقق - و پیر خرد را مصدق اند - و شاهد مطلب آنکه کتب عدیده از مصنفین پسندیده لَا تُعَدّ وَ لَا تُحْصَی موجود - که رق منشور شان در بیت المعمور کتابخانهای اعظم دولتی - و مخزنهای معظم ملتی - بواسطهٔ کثرت و وفور - کمتر منظور نظر و ملحوظ بصر است - از آنجمله نسخهٔ نامی - و تاریخ گرامی - **المسمی به مآثر رحیمی** - که درین آوان مسرت اقتران در کتابخانهٔ مبارکهٔ ایشیاتک سوسایٹی خطهٔ بنگاله مثل لولو منثور مشهود افتاد - که مانند گنج بادآور در کتابخانهٔ میمونهٔ موصوفه مصروف النظر است * * مصرع *

یوسفی ماند که در زندان بود

پس نسخهٔ مذکوره را بحضور عالیحضرت - معالي منزلت - اورنگ زیب کشور دقیقه سنجي و سخنداني - سلطان اقلیم نکته پروري و سحر بیاني - سري و سروري دستگاه - ملاذ و مآب این هوا خواه - والا نژاد - گرامي نهاد - مجموعهٔ فضایل و کمالات نوع انسان - مرجع و مآب هنرمندان دوران - سرکار جلالت آثار **کرنل ڈگلس کریون فیلات** حَفِظَهُ اللّٰه مِنْ نَوَائِبِ الدُّنْیَا وَ طَوَائِحِهَا - وَ جَعَلَ عَوَاقِبَ اُمُوْرِهِ اَحْسَنَ مِنْ فَوَاتِحِهَا *

جز گهر ذات گرامي صفات * کیست درین دایرهٔ ششجهات
آنکه بود مرجع ارباب علم * وانکه بود مجمع حسن و صفات
سرمه کش دیدهٔ بینای عقل * صاحب ما حضرت **کرنل فلات**

* سعدي شيرازي *

ای بر تر از خیال و قیاس و گمان و وهم
و از هرچه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم
دفتر تمام گشت و بپایان رسید عمر
ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

و درود مسبّحان افلاک بر روان پاک انبیا و رسل و خلفای ایشان باد - که بتواتر ابلاغ و اخبار و توارد کتب و آثار - کاشف پیوند اول و آخر - و شارع مسلک باطن و ظاهر - و مخبر ربط قدیم و جدید - و مظهر فرق شقي و سعید اند - و تحیات زاکیات نثار ذات قدسي سمات آن مفخر کاینات - و اشرف موجودات - و سر خیل انبیا و رسل - و عقل کل - و هادي سبل باد که بحسب نشأ قدسي - فاتحة الکتاب ابداع و اختراع است *

* جامی *

یَا صَاحِبَ الْجَمَالِ وَ یَا سَیِّدَ الْبَشَر * مِنْ وَجْهِکَ الْمُنِیْرِ لَقَدْ نُوِّرَ الْقَمَر
لَا یُمْکِنُ الثَّنَاءُ کَمَا کَانَ حَقُّه * بعد از خدا بزرگ توئي قصهٔ مختصر
و بر آل و اصحاب گرامش تحفهٔ سلام و صلوات باد الی یوم المیعاد *

اما بعد بر دقیق طبعان دقیقه رس - و آفتاب ضمیران صبح نفس - واضح و مبرهن است - که هر جا که خورشید جهان افروز علم بحکم کریمهٔ وَ اَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّهَا پرتو افگن گردد - ذرهٔ بیمقدار را جلوهٔ خورشیدي - و گدای محتاج را رتبهٔ جمشیدي بخشد - و مراد از علم معرفت و شناسائي بقدر نمائیهای صانع ملک و ملکوت - و مدبر ناسوت و لاهوت - و استبصار بحقیقت موجودات - و استقراء بماهیت ممکنات - و استخبار از وقایع متقدمین - و استعلام بغلبهٔ سلاطین بر روی زمین - و اطلاع

متعددہ مثل عرفات العاشقین [۱] و مجمع النفایس [۲] و تذکرۂ طاہر نصیر ابادي [۳] و جام جہان نما [۴] شرح حالات مصنف مذکور را مفصلا و مشروحاً نگارش دادہ اند - لکن انچہ مصنف کتاب در بارۂ خویشتن نوشتہ عیناً درج این اوراق مي نمائیم *

ذکر حالات مصنف

بخاطر شکستہ رسید - کہ باوجود عدم حالت و استعداد خود را در سلک این گرامي طبقہ و طایفہ و بندگان ایشان در آورد - و سطری از حالات خود و سبب بشرف بندگيِ این خدیو ملک بی نیازي رسیدن را بدستیاريِ قلم دو زبان بیان نماید - نظر از عیب خود ستائي و ننگ مفاخرت خود نمودن - کہ بغایت مذموم است پوشیدہ - ثبت کردن حالات خود را متصدي شد - اگرچہ سیادت پناہ امیر تقي الدین محمد تذکرہ نویس کاشي در تذکرۂ خود در مآثر الخضریہ کہ بنام نامي برادر ارشد ارجمند راقم آقا خضرا نوشتہ - مفصلا بقید تحریر در آوردہ - و حسّان الزمان امیر ابو البقای تفریشي نیز در تذکرۂ کہ بنام پادشاہ ملایک سپاہ - شاہ عباس نوشتہ - متصدي آنہا شدہ - و حسب و نسب و استعداد و حالت پدر بزرگوار - و برادرِ عالیمقدار این ذرۂ خاکسار را چنانچہ باید و شاید - بیان نمودہ اند - و تحریر و تقریر این دو بزرگوار بجہت شناخت و معرفت این کمینہ - و سلسلۂ فقیر کافي ست - اہل دیگر بلاد و امصار ربع مسکون چہ اہل خراسان و عراق

---

(۱) نسخۂ قلمي جلد دوم صفحہ ۱۴۹ *
(۲) نسخۂ قلمي مجلدہ دوم صفحہ ۳۰۹ *
(۳) نسخۂ قلمي صفحہ ۷۱ *
(۴) نسخۂ قلمي صفحہ ۱۸ *

تشنه لبان ادب و علم را * مرحمتش چشمهٔ آب حیات
علم عرض آمده جوهر دلش * عقل صفات آمده طبعش چو ذات
تا ابد الدهر بنامش ز علم * کاتب قدرت بنویسد برات

تقدیم نمودم - علاقهٔ خاطر مبارکش بجمعیت این اوراق تعلق یافته و از محضر شرافت مظهر - سعادت اثر اراکین عظام ادارهٔ مبارکهٔ سابق الذکر بحسن اصطفام جناب مُعزّیٰ الیه اشارهٔ تصدیق بر طبع آن شرف صدور پذیرفت - تا دوستان را از دریافت مضامین آن شگفتگی حاصل آید - و هر یک بقدر حوصله و امکان جیب و بغل را ازین گلستان پر گل نماید - و داعی بیمدعا را هیچ غرض در طبع و نشر آن نبوده و نیست و نخواهد بود - اَلّا آنکه خدمتی بعالم انسانیت و ارباب علوم و تواریخ و بالتخصیص اراکین عظام ادارهٔ مبارکهٔ محترمه نموده باشم - الهی این جمعیت از سنگ تفرقهٔ حوادث دور - و از نظر هر ناپسند مصون و مستور باد - بِالنَّبِیِ وَ آلِهِ اَلاَمْجاد *

و نسخهٔ موصوفه از مصنفات ادیب کامل کافی وافی **ملا عبدالباقی نهاوندیست** که در دربار سپهر اقتدار عبدالرحیم خان - المشهور و ملقب بخان خانان در زمرهٔ اهل قلم بوده - و باشارهٔ خان موصوف این نسخه را در ذکر حالات سلاطین قراقوینلو که اجداد خان موسوم اند - و حالات خان مذکور تصنیف نموده - و ضمناً ذکر حالات سلاطین غزنین و بنگاله و جونپور و مالوه و کشمیر و ملتان و دهلی و گجرات و دکن و خاندیس با بعضی معاصرین از حکما و اطبا و شعرا و سپاهیان وغیر ذلک شامل نموده - اگرچه در کتب معتبرهٔ

وله ایضا

مضطرب بود امشب از درد مَقَر جانان من
بود او بیتـــاب گویا بود تبپ بر جان من

وله ایضا

چنان پروانه از سوز محبت در گرفت آتش
که امشب بر سر شمع آتش پروانه مي ریزد

وله ایضا

یار در بزم رقیب است و من از مجلس برون
مي کند کاری اگر جذب محبت امشب است

رباعي

دیریست که در سرم ز کس شوری نیست
جان و دل اسیر چشم مخموری نیست
در وصـــل نه شادمان نه از هجر ملـــول
بیـــزارم از اوقـــات چنیـــن زوری نیست

رباعي

معني عـــدل ازین پیش نمي دانستنـــد
زان سبب کسری زده کوس عدالت بجهان
معني عـــدل در ایام تو چون ظـــاهـــر شـــد
دهـــر نالیـــد ز جور و ستـــم نوشـــروان

و ایران را شناخت حاصل است - مولد و منشاء این احقر ذرات - قریهٔ جولک نهادند همدانست و اصل آبای عظام کرام راقم از طایفهٔ کردجولک است - که زیاده از سي هزار خانوارند - و در حوالي بغداد و عراق عرب در قصر شیرین مي باشند - و در اوایل پادشاهئ شاه اسمعیل الحسیني الصفوي بسبب نزاعی که با دیگر اقوام و عشایر و قبایل کردستان داشته اند - و میانهٔ ایشان بجدل انجامیده بود - ازآن مملکت بر آمده بملازمت آن ممالک ستان رسیده بودند - و در سلک ملازمان آن ذیشان منسلک شده - آبا و اجداد فقیر که قاید افراسیاب بوده باشد - و امیر و پیشوایٔ آن قوم بوده - ولایت دلپسند نهاوند را بمقر و مسکن اختیار نموده - حسب الحکم آن پادشاه صاحب سیورغال قریهٔ جولک که توطن اختیار نموده بود - شد - و پدر اعیاني فقیر که آقا بابا بوده باشد و مدرکي تخلص مي نمود - از منظومات نصیبی وافر داشت - و این قطعه در مدح شاه اولیا و برهان اتقیا از نتایج طبع وقّاد اوست

* قطعه *

شهي کز تعظم پیٔ بت شکستن * نهد پای قدرت بکتف پیمبـــر
معظم چنین است ما اَعظَمَ اللّه * بزرگی همین است اَللّٰهُ اَکبَـــر

بدستور جد و آبای کرام دران ملک و دارالسلطنة همدان بسر مي برد - و از جملهٔ اکابر و اعیان آن ولایت بود - و در زمان عافیت اقران شاه عباس الحسیني الصفوي وزیر و ناظر دارالملک همدان شد - و در ایام شغل و عمل بنوعی با زیردستان سلوک نمود - که ازآن زمان باز مي گویند - و بجهت موزینت ذاتي بنظم اشعار ابدار میپرداخت - و مدرکي تخلص میکرد - و این ابیات از زادهٔ طبع ایشان ثبت شد * * شعر *

بجای مهر و وفا محنت و جفا دیدم * چها ز یار طمع داشتم چها دیدم

ایران ننموده اند - و تا کاشان و ایران آبادان و معمور خواهد بود - علامات و آثار آن صاحب خیرات و نام و نشان او در آن ملک خواهد بود - و ازآنجمله سد در درهٔقهرود که پنج فرسخی کاشان است بسته - که از اعجوبهای روزگار است - و ببند عباسي مشهور است - و آب آن سد را بشهر کاشان آورده - ازآن بند تا شهر کاشان پنج فرسخ بوده باشد - خیابان نموده - که متردّدین در سایهٔ درخت و کنار آب روان مي آیند - و الحق کوهی از سنگ و آهک درمیان دو کوه ساخته و آن دو کوه را بهم اتصال داده - و دریای وسیع بهم رسیده - و مدتی تصدي محصولات این بند و دیگر محال که وزیر عالیمقدار ساخته بود - حسب الحکم شاه عباس براقم این خلاصه نسبت داشت - و تا کسی این ژرف بند را نبیند - حقیقت کارداني آن کاردان ظاهر نمي گردد - و مولانا جسمي همداني تاریخ آن بند را چنین در لباس نظم جلوه داده *

* قطعهٔ تاریخ *

این قوی بنیـــاد بند دیر پای
کز بقـــا محکـــم بنـــا تر آمده
دشـــت را زان آبرو حـــاصل شده
کـــوه را زان بحـــر در بـــر آمده
هم چو عدل پادشـــاه بحـــر و بر
آب بحـــر و رونـــق بـــر آمده
تا ازین بنیـــاد گـــردون ارتفـــاع
کـــوه چـــون دریا توانگـــر آمده
چون دو مرغابي مه و خورشید چرخ
روز و شـــب در وی شنـــاور آمده

وله

مگو که بی رخ جانان بهار مي آيد * بهار بی رخ جانان چه کار مي آيد

و از علم دفتر و سياق و حساب وقوفی تمام داشت - چنانکه اهل آن ملک سخنان او را دستور العمل مي دانستند - و برادر اعيانی راقم اعني خلاصهٔ روزگار - و زبدهٔ وزرای عاليمقدار - آقا خضرا در ايام شاه عباس الحسيني الصفوي در اوايل حال که گيلان بتصرف آن پادشاه ملک ستان در آمد - حسب الحکم وزير لاهيجان گيلان شد - و بعد ازآن ديوان دارالملک همدان که بقلمرو عليشکر مشهور است گرديد - و در اياميکه وزارت اين مملکت که عمده و خلاصه و زبدهٔ ايرانست - باو متعلق بود - قدرت و حالت و کاروائي خود را بر همگنان ظاهر ساخته - پادشاه را بامانت و ديانت و عدالت و رعيت پروري و کفايت شعاري و کارداني او اعتقاد تمام بهمرسيد - وزارت و تصدی و داروغگي ديگر کراق دارالمومنين کاشان که بهترين بلاد ايرانست - در سنه الف در کف کافي او نهاد - و حکومت اعراب ممالک محروسه را با تصدي ساوه علاوه آن گردانيد - و مدت بست سال اين اشغال بلا مشارکت غيری بآن وزارت پناه متعلق بود - و دران امر خطير بنوعی سلوک کرد - که ايام عمل او دستور العمل وزرای حال شد - و امير تقي الدين محمد تذکره نويس کاشي کتابی باسم شريف آنجناب نوشته - و بمآثر الخضريه موسوم گرادانيده - و آثار خيرات و مبرات و رفع بدعت و بر انداختن بعضی رسومات و عمارات و خوانق و رباطات که از سرکار فيض آثار پادشاهي و عين المال خود دران ولايت ساخته و بر طرف نموده - مفصلا درانجا ثبت است - اگر بنظر مطالعهٔ مستعدان برسد - معلوم شان ميگردد - که انچه اين وزير صاحب تدبير نموده - هيچ يک از وزرای عاليشان

۱۰۱۰
دفع یاجوج حـــوادث را چو عدل
۱۰۱۰
ثـانـي ســد سکنـدر آمـــده

و این رباعي موافـ در تعریف آن تمام بنا گفته است * رباعي *

در آب و هوای دوش یکی صاحب دید
کاشــان را کمتر از صفـاهان سنجیـــد
غافل که ز سعـــي آصف و دولت شـــاه
بنـــد فهـــرود زنده رودی گــــردیـــد

دیگر دولتخانه و باغات و بساتین است که بر در دروازهٔ این شهر که مشهور بدروازهٔ دولتست - بجهت نزول آن پادشاه عرش مکان بنا نموده - که سیاحان روی زمین این قسم عمارت عالي ندیده اند - و سرائیست که در بیابانیکه مابین سمنان و کاشان که تخمیناً صد فرسخ بوده باشد - در حوالي سیاه کوه که تمامي نمکستان است - و مقر و مکان قزاقان و قطاع الطریق خالصاً مخلصاً لِوَجّهِ اللّٰه بجهت رفاهیت متردین و خلق الله بنا نموده - و باتمام رسانیده - و آب شیرین که درآن سر زمین وجود عنقا دارد - بهم رسانیده - و قنوات عالي از دامنهای کوه دور بر آنجا جاري ساخته - و باغ عالي بنا نموده - و از رهگذر موزونیت ذاتي گاهی بگفتن ابیات عاشقانه میل مي فرمود - و این دو سه بیت از نتایج طبع وقّاد ایشان است * بیت *

عاشق بقصـــد آنکه بگیـــرد عنان دوست
برداشت هر دو دست و دعا را بهـانه ساخت

و له ایضا

خلــف دودمان مــرتضـــوي * سنجر آن در سخا و بخشش فرد

چون ز امر پادشاه دین پناه
این بنا را زینت و فر آمده
لاجرم چون دولت شاه از فتور
در امان تا روز محشر آمده
شاه غازي آنکه چتر دولتش
خال روی نصرت و فر آمده
شاه عباس آنکه حزمش را فلک
سد راه فتنه و شر آمده
داد فرمان چون سکندر خضر را
آنکه چون خضر پیمبر آمده
تا ز وضع این قوی بنیاد بند
کز متانت سد اکبر آمده
راه یاجوج مفاسد بست و ملک
زان بحسن فضل داور آمده
ثاني اسکندر شد و ساعي خضر
کشودکارش یار و یاور آمده
سیم حل کردست آب او ازانک
خاکش از کبیریت احمر آمده
این بنا تا حشر خواهد ماند ازانک
آبش آهن سنگش از زر آمده
سال اتمام بنایش را خود
این دو مصرع زیب گستر آمده

آن عارف آگاه - چون درین خلاصه در احوال میر مذکور و در دیباچهٔ که بر دیوان رباعیات ایشان راقم نوشته - مفصلا ثبت است مکرر تصدیع نمی‌دهد - و بخدمت آن سید بزرگوار رسید - و این عطیه در هزار و شش روی داد - چندان از مآثر بزرگي و احسان ذاتي و سخن‌سنجي و نکته‌داني و دانش این دانش‌پرور و جمعی از مستعدان که در بندگي ایشان مي‌بودند - بیان نمود - که این کمینه و اکثری از مستعدان را غائبانه بندهٔ و دعاگوی ایشان نمود - و در سنه هزار و هفت غزلی درمیان مستعدان طرح شدهٔ بود - اگرچه شعر و شاعري فن و روش فقیر نبود - و مدح گفتن شعار و دثار نساخته بود - و گاهی بتکلیف پیر و مرشد خود و تتبع رباعیات دل آویز ایشان رباعي میگفت - و بگفتن این غزل رغبت نمود - و از غایت اخلاص غایبانه بنام نامیٔ ایشان مزین گردانید *

* غزل *

تا بکی غلطم بخون دیدهٔ مژگان بیستم
تا بکی سوزم بحسرت داغ حرمان ببستم
عندلیب باغ عشقم لیک در کنج قفس
سوزشی دارم که محتاج گلستان بیستم
گر بشاخ گل زنم آتش نه بیدادي بود
منکه مجنون گلم از باغ و بستان نیستم
تا نشان یابم ز لیلیٔ جانب حی میروم
ورنه دلگیر از سموم این بیابان بیستم
در عراق پر نفاق این آرزو مي سوزدم
کز سخن سنجان بزم خان‌خانان نیستم

چون مدح و ثنای این سزاوار مدحت بود - پیر و مرشد فقیر و مستعدان

داد تن جامه اش بشیم رضا * جامهٔ کعبه را جل خر کرد

و اکثری از شعرای ایران قصاید غرّا و غزلیات دلگشا در مدح ایشان گفته اند - و مداح آن وزارت پناه اند - و کتب مطولهٔ نثر نیز مستعدان بنام نامي ایشان مزین ساخته اند - و این کمترین در ایام دولت و وزارت برادر و پدر مدتی در همدان و بعضی اوقات در سمنان و بسطام و دیلمان و لاهیجان گیلان و بوّانات فارس و یزد و ابرقوه بامر وزارت و تکفیل مهمات آنولایات بسر مي برد - چون مدتی مدید بآن خدمات مشغولي جست - متصدي کاشان و رتق و فتق محصولات خالصهٔ پادشاهي که دران ملک بود باین کمینه رجوع شد - و از جانب پادشاه باین والا رتبه سر بلند گردید - و در ملازمت برادر و قبلهٔ خود بمهم و منصب مرجوعه قیام و اقدام مي نمود - و بدانچه از دست مي آمد - در اتمام آنها مي‌کوشید - ورعایت جانب رعایا که بدایع ودایع حضرت آفریدگاراند - منظور میداشت - و با اهل استعداد آنملک که حکیم رکن الدین مسعود مسیحي و خدام میرزا ابوتراب ترکمان و مولانا حاتم و فهمي و شعوري و کسری و سید السادات و النقباء الکرام امیر رفیع الدین حیدر معمای و امیر تقي الدین محمد تذکره نویس و ملک طیفور و ملا حیرتي و دیگر مستعدان آن ملک که خلاصه و زبدهٔ ایران اند صحبتی میداشت - و خدمت ملازمت این گرامي طایفه را فرض عین و عین فرض میدانست - تا آنکه پیر و مرشد راقم اعني جناب سید السادات و النقباء امیر مغیث الدین علي محوي اسد آبادي همداني که در هندوستان در سلک ملازمان این سپه‌سالار بود - و از رهگذر بندگي ایشان در هندوستان امتیاز تمام داشت - بقصد توطن عتبات عالیات از ایشان مرخص شده بکاشان آمد - و شرح احسان و انعام این ممالک ستان دربارهٔ

هزار و بیست و سه در برهانپور خاندیس بشرف بندگي ایشان سرافراز گشت - و قبل از رسیدن این فقیر بملازمت و بندگي این سپه سالار آن غزل بسمع مقربان ایشان رسیده بود - و دعاگوی غایبانهٔ خود را شناخته بودند - چنانچه در زمان ملازمت و پابوسي احتیاج بصدارت احدی نشد - و آن غزل که مدتی بود بخط میر عماد خوشنویس نوشته شده بود - بنظر ایشان در آورد - و بغایت مستحسن و مقبول افتاد - چنانچه لازمهٔ بنده پروری و غریب نوازي ایشانست بشرف بندگي و ملازمت خود سرافراز ساختند - و بجاگیر لایق و مناصب مناسب امتیاز بخشیدند - و بنوشتن این شرف نامه بدستوری که در دیباچه ذکر رفته - عالي رتبه گردانیدند - و الحال که هزار و بست و پنج هجري بوده باشد - بدستور در بندگي ایشان مي باشد - و در ظل مرحمت ایشان بسر مي برد - و هر روز و هر ساعت بعنایت تازه و مرحمت بی اندازه اختصاص مي یابد انتهی * وفات ملا عبدالباقي نهاوندي حسب ذکر تاریخ محمدي در سنه هزار و چهل و دو هجري قدسي وقوع یافت *

از قراریکه معلوم است این کتاب مجهول القدر و معدوم المثل در هیچ نقطهٔ از نقاط عالم موجود نیست - وحید الدهر و فرید العصر است - اِلّا آنکه یک نسخهٔ کامله اش در اروپا در کتابخانهٔ کیمبرج و حصهٔ خاتمه اش در کتابخانهٔ بانکي پور موجود و لیکن * شعر *

میان ماه من تا ماه گردون * تفاوت از زمین تا آسمان است

شاهد مدعا اینکه این نسخهٔ موجوده بچند جهت رجحان کلي و اهمیت تام دارد - اول اینکه مصنف کامل باناصل مکرمت شمایل - و خامهٔ صداقت مایل در ظهر ورق اول کتاب این عنوان را نگاشته - " برسم کتابخانهٔ صدر اعظم و دستور مکرم - صاحب السیف و القلم - افلاطون یونانی -

پسندیدند - بسیادت و نقابت پناه وحید الزمانی میر عماد قزوینی که در نسخ و تعلیق خط نسخ بر خطوط استادان سابق کشیده بود - داد که بر طریق قطعه نوشته - نزد این کمینه بود - که بمصحوب مرددین معروض سخن سنجان بزم فیّاض ایشان نماید - تا آنکه بجهت حوادث زمان برادر فقیر که ذکر او رفت - بوسیلهٔ که طول تمام دارد - در عین حکومت و دولت در سنه هزار و شانزده بعز شهادت فایز گردید - و امیر حیدر معمای تاریخ آن واقعه را چنین بنظم آورده * * قطعه *

ای خسرو عرصهٔ جهان را مالک
می شد چو براه عدم آقا سالک
تاریخ رقم‌زنان دعا گویان گفت
اَنْتَ الْبَاقِيْ وَ کُلُّ شَيْءٍ هَالِکْ

و ابن صبي در لباس نظم جلوه‌گر ساخته بود * * شعر *

نزد شه کلّه پزي در کاشان * زده بر آصف کاشان یک کارد

وز هر مصرعه تاریخ این واقعه بیرون می آید * القصه بعد ازین قصهٔ جانکاه مهم و معاملهٔ برادر فی الجمله حسب الحکم آن پادشاه عالیشان بداعي رسید - و بسبب حسد حاسدان و سخن سازي مفسدان خاطر آن پادشاه را از بعضی مقدمات که از برادر داعي در زمان حکومت کاشان سرزده باشد - ازین دعا گو آن ذیشان را منحرف ساختند و کار بجائی رسید - که بودن در ایران بهیچ وجه ممکن نبود - و حرف مداحي این سپه سالار نیز بگوش آن عالیشان رسید - و بخت و طالع مددگاري نمود - ذوق و ملازمت ایشان بر حب وطن و منصب غالب آمد - زیارت عتبات عالیات سدرهٔ مرتبات و در یافتن حجة الاسلام و طوف مدینهٔ مشرفه و دعا گوئي این سپه سالار دران اماکن شریفه از راه بندر دابل با کوچ و متعلقان در ذیقعده سنه

نسخهٔ اصلیه اولیه است و لا غیر که پیوسته در کتابخانهای دولتهٔ اسلام بسلک جواهر النفیس منسلک و محفوظ - و در مخازن ایشان مکنوز بوده است - و لکن هرچه تفحص و تجسس نمودم - که بکدام وسیله در کلکته آمده باشد - معلوم نشد - و جای هیچ شک نیست که این مهر سپهر تواریخ مدت زمانی در فلک سلطنت دهلی چون خورشید بنقطهٔ الراس در مکث بوده - و پس ازآن نقل و تحویل آن ببرج کتابخانهٔ حیدرآباد دکن وقوع یافته - و چون هلال عید انگشت نمای انام گردیده - چنانچه غلام علي آزاد بلگرامي گواهي مي دهد بر اینکه نسخهٔ مآثر رحیمي را که ملحقات بعض حواشي و اصلاح متن آن بخط مصنف موصوف عبد الباقي نهاوندي بود در حیدرآباد ملاحظه و مطالعه نموده ام- پس ظن غالب است که همین نسخهٔ دهلي را منظور نظر - و ملحوظ بصر در آورده باشد - زیراکه الحاقات و اصلاحات قلم مصنف در دو نسخه چندان مورد احتمال نخواهد بود - وَ اللّٰهُ اَعْلَمْ بِالصَّوَاب - بهر حال نسخهٔ بسیار مرغوب و تاریخ بسیار مطلوبیست - که بواسطهٔ عدم توجه و التفات زلیخا صفت پرده نشین حجاب عصمت خود بوده - وَ عَزَّ مَنْ قَالَ *

لِكُلِّ بَائِرَةٍ لَابُدَّ لَهَا سُوقًا

درین هنگام چنین اقتضا نموده * * مصرع *

کوس رسوائي وی بر سر بازار زنیم

لهذا بر ذمت همت واجب و فرض آمد - که مکنونات این صحیفهٔ شریفه را که هر یک زیب منطقهٔ جوزا - و رشتهٔ عقد ثریا است - مانند کواکب سیار - و لآلیِ شاهوار -که در یکبرج قران کنند - و بیکدرج قرین گردند - حل نموده بزیور طبع در آورد - تا زمرهٔ طالبان را باندک جهدی دولت وصل دست دهد - با وصف آنکه اغلب اوراق بواسطهٔ کثرت نقل و تحویل از

و بوعلي ثاني - فرزند ...... عين القضاة همداني - باعث مصالح ......
و موجب رفاهيت اهل عالم - وارث علم و حکم بالارث و الاستحقاق -
قاضي عبد العزيز سلمه الله تعالی فرستاده - که از این بندهٔ خاکسار -
و مخلص اخلاص شعار - عبد الباقي نهاوندي که مولف و مصنف این
گرامي نسخهٔ موسومه بمآثر رحیمیست - دران سرکار بیادگار بوده باشد -
و چون بجهت کوتاهي وقت مقابله بعضی اوراق و اتمام بعض حالات
خصوصاً احوال سلاطین دکن که نسخها تمام است - درین جا ناتمام - باید
بقید کتابت در آورد - امیدوار است که بنظر کیمیا اثر آن ملاذ و ملجای
اهل عالم افتد - » و ایضاً در ورق خاتمه این عبارت ثبت است -» بتاریخ
پانزدهم جمادي الثاني هزار و بیست و شش هجري وقت دو پهر مولف
این ژرف نامه عبد الباقي نهاوندي بشرف اتمام مقابلهٔ این نسخه
که بجهت یار خاني خواجه سلطان محمد اصفهاني نوشته شده بود -
توفیق یافت - و بقدر قدرت و حالت کوشیده -. اگر سهوی و خطائی
درین نسخه بوده باشد - بجهت طرف مقابله خواهد بود * « دوم آنکه متون
و حواشي نسخهٔ مذبوره بموارد کثیره بخامهٔ مشکین ختامهٔ مصنف بحلیهٔ
اصلاح متحلی است * سوم آنکه ظهر ورق ابتدائیه نیز بخواتیم عنبرین شمامهٔ
سلاطین عظام نامداران دهلي اعني مستغرق بحار رحمت ایزد منان -
خلد آشیان شاهجهان - و فردوس مسیر بی نظیر - شاه اورنگ زیب
عالمگیر - رشک بدر منیر و غیرت مهر عالمگیر است - و ایضاً ترقیمات
امضای حقایق مواسات امرای آن خسروان عالم آرای جهانگیر رونق افروز
این ورق منشور است *

و بعقد خاطر این فقیر و ضمیر منیر هر واقف و خبیر - نه بطریق ظن
و تخمین - بل بطرز حقیقت و طور یقین - راسخ و ثابت است که این

مقدمة الكتاب

در ذکر حسب و نسب و آبای گرامي عبد الرحیم خان‌خانان که مدت زماني لوای سلطنت و امارت ایشان در عراقین عرب و عجم و فارس و آذربایجان و بعض از نواحي خراسان و دیار بکر افراشته و سبب توجه این خانوادهٔ عظیم الشان بطرف هندوستان *

فصل اول

در ذکر والد عظیم الشان این خلاصهٔ دودمان علیشکري و حالات و فتوحات آن مرحوم المسمی محمد بیرم بیگ بن سیف علي بیگ بن بیرک بیگ - و ضمناً حالات سلاطین غزنویان و غیر ذلک تا زمان سلطنت جهانگیر شاه بن اکبر شاه و برخی از حالات سلاطین بنگاله و جونپور و مالوه و کشمیر و ملتان را نیز بحسب تحقیق بیان نموده *

فصل دوم

در آثار بزرگي و صیت مملکت داري و سخاوت ذاتي و فطرت جبلي و فتوحات عبد الرحیم خان‌خانان و فیوضاتی که در عهد و عصر خود افاضه داشته است - و ذکر سلاطین گجرات و سند و دکن و خاندیس در ضمن همین فصل شامل نموده *

فصل سوم

در ذکر افعال خیریه و اعمال بریه بتعمیر مساجد و مدارس و حمامات بقاع الخیر که از عین المال خود تعمیر و ترمیم نموده است - فی الواقع قصر آخرت خود را بآن آبادان و محکم و استوار نموده *

جائی بجائی - ازهم متفرق و پریشان - و اکثر صفحات منقوب و منعوط دود و کرمان - و غالب مضامین از متن تا هامش ممزوق و نا معلوم بود - چندان بذل جهد و سعی بلیغ در کار رفت - که مطالبیکه چون کار مردان آزاده معقود بود - مانند روی ترکان ساده روشن و گشاده گردید - و غوانیء معانیء بعض الفاظ که در حجلهٔ افصح اللغات محجوب بود - بر کوی لفظ دریء چهرهٔ دلبری کشود - چنانچه اکنون مانند یوسف از قعر چاه کمنامی آفتابی گردیده - و ندای یَا بُشْرٰی هٰذَا غُلَامٌ بگوش هوش قافله سالار کاروان فضل و کمال بسیط غبرا رساند - رجای واثق است که عن قریب بهم رکابیء مویدان غیبی - و پیادگان لا ریبی - از شکنجهٔ زندان طبع - مربع نشین سریر عزت گردیده - منظور نظر بینظیر اکسیر تاثیر - اراکین عظام - و اوتاد کرام انجمن مقدس مسبوق الذکر آمده - جلوهٔ خود فروشی نماید - و عزیز آسا طالبان مصر کمال را که مفتون چهرهٔ کتب تواریخ اند - چون اورنگ بگلچهر - و وامق بعذرا - و خسرو بشیرین - و مجنون بلیلی فریفتهٔ حسن خود نماید - و فرشته آسا لیلی وشان مضامین کحور مقصورات فِی الْخِیَامِ در سیاه چادر سطورش مسطور اند - بر کتب تواریخ معتبره معتمده مثل مطلع السعدین و حبیب السیر و نگارستان و منتخب التواریخ و خلاصة الاخبار و لب التواریخ و روضة الصفا و تاریخ اکبری و تاریخ گزیده و طبقات اکبری و ظفرنامه و اخلاق حکیمی و اکبرنامه و امثال اینها محول است - و مصنف مرحوم این کتاب عزیز الوجود را بر یک مقدمه و چهار فصل و خاتمة الکتاب ترتیب داده است *

مِنَ السَّيِّئَاتِ وَ الْآثَامِ - وَ اَدْخِلْنِيْ فِيْ عِبَادِكَ الصَّالِحِيْنَ الْكِرَامِ - آمِيْنْ يَا ذَا الْمَجْدِ وَ الْجُوْدِ وَ الْعَطَاءِ وَ الْاِحْسَانِ وَ الْاِنْعَامِ *

العـــــــــبد

محمد هدايت حسين

غـــفـــر اللـــه لـــه

مدرس زبان عربي و فارسي در

پريسيڈنسي کالج - کلکته

مورخـــه ۲۸ ذی الحجه سنه
۱۳۲۷ هجري قدسي
مطـــابق ۱۱ جنـــوري سنه
۱۹۱۰ ميــــــلادي

فصل چهارم

در ذکر حالات فرزندان ارجمند کامگار فامدار این عالیمقدار که نونهال بستان سلطنت و شهریاری و گلدستهٔ گلزار ابهت و بختیاری بوده اند *

خاتمة الکتاب

در ذکر حالات علما و فضلا و شعرا و سپاهیان و مستعدان هر صنف که روی ارادت بکعبهٔ نشانش آورده - و کامیاب صورت و معنی گردیده - و این نیز منقسم بسه قسم است *

قسم اول

در بیان علما و فضلا *

قسم دوم

در ذکر فصحا و شعرا *

قسم سوم

در بیان سپاهیان و مستعدان و هنرمندان اصناف *

فَحَانَ لِیْ اَنْ اَبْتَدِیَ بِالْمَرَامِ - بِتَوْفِیْقِ اللّٰهِ الْمَلِکِ الْعَلَّامِ - اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ هٰذَا الْکِتَابَ مَقْبُوْلاً بَیْنَ الْخَوَاصِ وَ الْعَوَامِ - بِجَاهِ سَیِّدِ الْاَنَامِ - عَلَیْهِ اَفْضَلُ الصَّلٰوةِ وَ اَکْمَلُ السَّلَامِ - وَ وَفِّقْنِیْ لِتَصْحِیْحِهٖ بِالتَّمَامِ - وَ اَرْشِدْنِیْ اِلٰی سَوَاءِ الطَّرِیْقِ وَ خَیْرِ الْمَقَـامِ - وَ انْفَعْ قَارِئَهٗ وَ کَاتِبَهٗ اِلٰی یَوْمِ الْقِیَـامِ - وَ اَجْنِبْنِیْ

بســــم الله الرحمن الرحيـــم

حمد و ثنا نه در خور این حوصلها ست - و ستایش و سپاس چه حد هر مدرک و صاحب ذکا ست - حمد را دلی باید خالي از وسواس - و ستایش را زبانی حقیقت اساس - عالم توحید عالمیست ربّاني - و عرصهٔ تحمید مقامیست رحماني - کارِ زبان‌دانان درین راه بی زباني - و شغلِ دانایان درین علم ناداني - صدف را چه یارا که دریا آشامد - و مور را چه قدرت که بیابان پیماید - مادح وقتی مدح ممدوح تواند کرد که معرفت او حاصل نموده باشد - و واصف گاهی وصف کردن را شاید که شناخت موصوف به بهم رسانیده باشد - دلی باید صافي - و خاطرے کافي - تا تاب و یارای آن داشته باشد - که متحمّل این داعیهٔ عظمی شود - مخلوق را ثنای خالق کردن - شبنم بسیر دریا بردنست - و انسان را جرأت حمد نمودن - شعله با خاشاک آشنا ساختن- اگر از اولش گوئي بی ابتدا و اگر آخرش را ستائي بی انتها * * بیت *

اولِ تــــو اولِ بی ابــتــدا * آخـــرِ تو آخـــرِ بی انتهـــا

اول و آخر بتو نسبت خطا ست * اول و آخر چه نسبت با خدا ست

از صدمهٔ توحید دوئي در یکی گریخته - و بعلاقهٔ تجرید خودي در توئي آویخته - عالم و آدم نشانهٔ از قدرتش - و عناصر اربعه نمونهٔ از حکمتش - سراب را بحر نما - و بحر را بےسر و پا نمودار ساخت - و پشه را وبال پیل - و مور را کشنده شیر گردانید - تا دلیل بزرگي و نشانهٔ قدرتش باشد - و محتاج بتمجید و ستایش من و تو نیست * از نظر عاطفتش جهانیان آشنا آشنایانه

آشنا و بیگانه بشفاعتش امیدوار - دوست و دشمن کرمش را سزاوار - خاتم انبیاء و خلاصهٔ اولیاء . لمولانا مومن حسین یزدي * * بیت *

احمد که شه سریر لولاک آمد * جانیست کز آلایش تن پاک آمد
یک حرف ز مجموعهٔ قدر و شرفش * لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ آمد

امید بدرگاه واهب العطایا آنکه بادشاهان کامکار - و سلاطین نامدار - و علمای عالیمقدار - و کافهٔ انام را اطاعت شریعتش روزي کناد - و شریعت و ملتش درمیانهٔ عباد - یوماً فیوماً در تزاید و ترقي باد - بالنون و الصاد *

امّا بعد بر ضمیر منیر ارباب فهم و ذکا - و یقظه و انتباه - پوشیده و مستور نماند - که غرض از تحریر این اوراق - شرح کمال و مآثر احوال صاحب دولتیست - که دولت شیفتهٔ درگاه - و اقبال خاک نشین راه اوست - شجاعت خانه‌زاد شمشیرِ عدو شکارش - و مهابت و سیاست زنهاری تیغ آبدارش - عدل در دار العدلش بداد خواهي - و روز دیوان عدالتش شکوهٔ رعیت شیوهٔ سپاهي - قضا بکمان تدبیرش قدر انداز - و الهام بدولتِ سر گوشیش سرافراز - فاتح گجرات و دکن و سند - امنیت بخش وسعت آباد هند - قضا قدرت - قدر توان - ملک بخش - ملک ستان - عفو و بخشش و صلح کل را سپه سالار لشکر همت نموده - بتسخیر بلاد فرستاده - و کمیت سخاوت را بجهانگیري سر داده - گشادگي کفش - تنگي در جهان نگذاشته - الّا در دهن محبوبان - و راستي قولش - کجي از عالم بر داشته - مگر در خانهٔ کمان - رزم آرای هنگامهٔ رزم آرایان - فروغ بخش انجمنِ بزم پیرایان - چراغ کلبهٔ تاریک نشینان - انیس و جلیس وحدتِ سرای خلوت گزینان - خُلق خَلق کرده و تواضع سرافگندهٔ اوست - نقش طرازِ نگارستانِ معني - گوهرِ تاجِ خوانین و سلاطینِ روی زمین -

و برزق مقدرش امیدواری آشنا و بیگانه - عقل سراسیمه - ادراک و فهم درماندهٔ این روش و راه * دربن صورت خاموشی غایت فصاحت - و حیرت نهایت بلاغتست - و اعتراف بعجز و نادانی کمال دانائیست *

* مصرع *

لب همان به که به بندیم و حکایت نکنیم

چون اختصار درین وادی اولی مینماید - عنان یکران قلم بوادی نعت میگراید * سعادتِ اطاعتِ شریعتِ غرّای مصطفوی - و بر افراشتن لوای اصحاب و آل - نشانهٔ فوز و فلاح و رستگاری و نجاحست * به پشتی شریعتش ملت از شکست مصون - و به پیرایهٔ ملتش رونق بر شرع مقرون - و باطاعت و فرمان برداریش مثال و سجل قاضیان قضا قدرت بر فرامین بادشاهان و سلاطین - بالانشین - و از مهر قبولش ناصیهٔ جباران و قهاران روی زمین - در تزئین - عَلَم دین بتقویت احادیث مبینش آسمان فرسای - و بنیان و اساس قصور شریعت متینش تا قیام قیامت پا برجای - علم ابد در بدو وجود درمکتب ازل خوانده - و دامن همت از متاع دنیای پرغرور افشانده - کارش رواج اسلام - شغلش اجرای وحی و الهام - حطام کفر و اصنام بآتش حسام کفرآشام سوخته - و علم لدّنی از معلّم قدرت آموخته - قاضی محکمهٔ روز نشور - و شفیع عاصیان امت در یومَ یُنفَخُ فِی الصُّور - شجاعی شعشعهٔ تیغ آبدارش کفر سوز - و امیِ دانش بدانایان آموز . لمولانا ولی دشت بیاضی *

* بیت *

امّی لقبی کز انبیا اعلم بود * احمد نامی که سرور عالم بود

زان سایه باو نبود همراه که بود * محرم جائی که سایه نامحرم بود

نعمت سلسلۀ تیمور خاني - منظور انظار ظل اللهي - گل دسته بند گلشن اکبر شاهي - هزبر بیشۀ وغا و دلیري - تربیت یافتۀ الطاف جهانگیري - رواج دهندۀ اسلام - بر اندازندۀ کفر و ظلام - درویش نهاد صافي ضمیر -قدردان دانش پذیر - دل رام کن - خاطر شکار - راحت رسان - کم آزار - با همه درمیان از همه بر کنار - هشیار دل - دانا دوست - موم دل - آهن پیمان - منت سبک - عطا گران - عبد الرحیم خان خان‌خانان ابن محمد بیرم خان خَلَّدَ اللّٰهُ ظِلَالَ جَلالِهِ وَ عَدالَتِهِ عَلَی مَفَارِقِ المُسْلِمِینْ - وَ عَمَّتْ مَیَامِنُ شَفْقَتِهِ وَ مَرْحَمَتِهِ اِلَی یَومِ الدِّیْن از دراز نفسي مي اندیشم - و در مقام اختصار در مي آیم * اگرچه این ثنای دیگران نیست که عذر تطویل باید گفت و خجلت اطناب باید کشید - هیهات هیهات - اگر کوتاه بینان کور چشم حمل بر مبالغه نکردندی - ستایش او چنانکه بودی کردمی - دامن ازین در چیده در مطلب شروع میرود * چنین گوید محرر این اوراق عبد الباقي نهاوندي که مدتی مدید - و عهدی بعید - کمر بندگي این قدردانِ دانا دل را غائبانه در دارالملک عراق بر میان جان بسته - بنشر مناقب و ذکر محامد این برگزیدۀ درگاه الهي مشغول بود - تا آنکه بتاریخ سنه هزار بیست , دو هجري - شوق خدمت و اشتیاق ملازمت این بزم آرای عالم قدس - بر حب وطن غالب آمده - احرام کعبۀ درگاه این قبله گاه غریبان و محتاجان بسته - بعد از طوف خانۀ آب‌وگل زائر کعبۀ دل گردید - و در برهانپور خاندیس شرف آستان بوس ایشان را دریافته - تماشاگر رموزات غیبي - و فیوضات لا ریبي - که از طبع وقّاد ایشان سر میزد - بود * چون دیدۀ عبرت بین - ملاحظۀ آثار بزرگي - و مشاهدۀ دربار فیض آثارش - که الحال مجمع فضلاء و علماء و اکابر و اشراف و شعرای ایران و هندوستان و سایر مستعدان ربع مسکون است - نمود - و بر حالات

مومیای خاطرِ شکسته خاطران - مرهمِ جراحتِ سینه افگاران - همتش گل شگفته از شاخ رویاند - و وجودش شربت شفا به بیمارانِ حرص و آز نوشاند - دریا بخاک نشانده و کان بآب رسانده اوست - در عشرتکده محبتش دلهای حزین بیغم - و در بهارستان طلعتش گلهای پژمرده خرّم . لِواحِدٍ مِنَ الاَکابِر * * بیت *

دیده خورشید زار از رویش * سنبلستان مشامی از بویش

طبعش معیار سخن سنجي - و ذهنش میزان دانشوري - سخن سرایان گاه نکته گذاریش کر گوش - و فصحاء و بلغاء در مجلس دانشش خاموش - رنگ آمیز نگارین خانهٔ دقائق - بزم افروز شبستان حقائق . للشیخ ابوالفیض فیضي * * بیت *

مشاطگان ما بگلو سرمه میکشند * در شهرما زبان نشناسند گوش باش

فرمان فرمای عالم صوري و معنوي - عقده گشاے ظاهر و باطن دوستان فدوي- به بذل زر و سیمش همیان هنروران سنگین - و از بخشیدن مضامین و معاني عالیه اش دیوان شعرای نامي رنگین * * شعر *

داني چسان رسد بجهان فیض آفتاب
انعام عام او بجهان آن چنان رسید
کان خاک بر سر آرد و بحر آب در دهن
صیت سخای او چو بدریا و کان رسید

حاتم بر دربار همتش خاتم داری - و معن زائده و آل برامکه برخوان احسانش ریزه خواری - باریک بینِ دقایقِ کارداني - مخترع قواعد کشورستاني - سحاب تدبیرش هم فرو نشانندهٔ غبار لجاج و عناد - و هم رویانندهٔ نهال صلاح و سداد - بر آزندهٔ منصب علیهٔ خان خاناني - پرورندهٔ

و امیر تقي الدین محمد تذکره نویس کاشي در تذکرة الشعراء - و میر خاوند در روضة الصفا - و خواند میر در حبیب السیر - و حمد الله مستوفي در گزیده - و دیگر استادان در تواریخ مبسوطه هر یک در تصانیف خود ید بیضا نموده اند - و هیچ یک از دانایان را بخاطر نرسیده که باوجود -شعرائی که در زمان سلطان جلال الدین ملازم رکاب او بوده اند - و نعامات و صلات یافته اند - و نصر بن احمد سماني را مثل رود کي ملک الشعراء و دیگر مدّاحان بوده است - و سلطان سنجر را که مثل ادیب صابر و رشید وطواط و عبدالواسع جبلي و فرید کاتب و خاوراني و زوزني و سید حسن غزنوي و عمعق بخاري - و سلطان ملک شاه را که مثل امیر معزی - و سلطان محمود غزنوي را که مثل عنصري ملک الشعراء و غضایري رازي و ابو الفرج روني و اسدي و فردوسي طوسي و عسجدي و منوچهر شصت کله - و سلطان حسین میرزای با یقرا را که مثل عبد الرحمن جامي و میر علي شیر نوائي و دیگر شعرای نامي مداحان بوده - و در زمان دیگر بادشاهان مثل حکیم انوري و حکیم خاقاني وکمال الدین اسمعیل صفاهاني و دیگر سخنوران بوده اند - و مدائح ایشان گفته اند - فتوحات و حالات ایشانرا با اشعاری که این بزرگان در مدح ایشان فرموده اند - در یکجا جمع نساخته اند - و تصنیفی علاحده انشانکرده اند - که هم آثار بزرگي آن سلاطین و مداحي این گروه - مهجور و ابتر نباشد - و هم بسهولت ارباب سیر و تواریخ را معلوم شود - که این طبقهٔ گرامي ازان سلاطین نامي چه رعایت یافته اند - و چه گونه مداحي ایشان کرده اند - چنانچه اگر الحال کسی را بخاطر رسد که این معني را بخاطر آورد - بر جمیع دواوین ایشان و تواریخ آن زمان باید گردید - تا اندک مایه ازان ظاهر شود و فی الجمله اطلاعی بهم رسد - این شق را پسندیده دانست -

جمعی که سابقا در ملازمت و منادمت و مصاحبت این خدیو حق
شناس بوده اند - و بعضی نقد جان گرامي صرف خدمت سامیش
نموده - و برخی کامیاب صورت و معني بارطان خود رجعت نموده - دم
بی‌نیازي زده اند - اطلاع حاصل نمود - بخاطر رسید که سرمایۀ عمر ببطالت
تلف شده - و اعوام سعادت انتظام از اربعین که حد کمال است - تجاوز
نموده - کارے که باعث نام نامي و شغلی که مبني بر ذکر دوام بوده -
متکفل نشده - و از دفتر دانش حرفی نخوانده - و از داستان کمال طرفی
نبسته - عمر به ببطالت تلف شده را چه عوض - و سودای بی سود را چه
عرض - ساعتی بندامت بسر بردم - دیدم که عمر گذشته را تدبیرے
و روزگار حال را تاخیرے نیست - آخر مصلحت دران دانستم که پیش از
آنکه پای مرکب حیات بسنگ در آید * * مصرع *

دست بکارے زنم که غصه سر آید

شغلی پیشه سازم - که نام نامي ممدوح و ولي نعمت حقیقي خود
و عالمیان را بر روی روزگار مخلّد و موبّد بگذارم - لحظۀ در زاویۀ فکر مجاور
گشتم این بیت بخاطر رسید * * بیت *

بیهده منشین ورقی میخراش * گر ننویسي قلمی می تراش

چون این نقش بدیع در آئینۀ خاطر جلوه گر شد - با طبع وقّاد مشورة کردم
که از عهدۀ چه کار بر می آئي و مرتکب چه شغل می تواني شد - بزبان
الهام بیان نمود - که علمای دین و ائمۀ اخبار و سیر و مورخان دانا در تواریخ
و مقامات و کیفیت حالات انبیاء و اولیاء و سلاطین مجلدات مبسوط
پرداخته اند - و مصنفات مطوّله از نظم و نثر تالیف نموده اند - و انچه
بایستي و شایستي در آنها کرده اند - چنانچه قطب المحققین شیخ عطار
در تذکرة الاولیاء - و امیر دولت شاه بن بختیشاه سمرقندي و عوفي

فصل چهارم — در حالات فرزندان کامکار نامدار این عالیمقدار - که نو باوهٔ بستان سلطنت و شهرياري - و گلدستهٔ گلزار اُبَّهت و بختياري اند *

خاتمه — در احوال علما و شعرا و سپاهیان و مستعدان هر صنف - که روی ارادت بآستان کعبه نشانش آورده کامیاب صورت و معني گشته اند - و این نیز منقسم بسه قسم میشود *

قسم اول — در ذکر علما و فضلا *

قسم دوم — در ذکر شعرا و فصحا *

قسم سیوم — در ذکر سپاهیان و مستعدان و هنرمندان هر صنف *

امیدوار از کرم عمیم و لطف جسیم باریافتگان و حواشيِ نشینان بزم دانش و بینشِ این دانش بدانایان آموز - آنست که چون این ابکار افکار که از روی بی بضاعتي حالت و عدم استعداد - رقم زدهٔ کلک مکسور اللسان گردیده - بنظر اصلاح و شرف مطالعهٔ ایشان در آید - از درِ نکته گیري و عیب جوئي خطائی که بسبب سرعتِ تصنیف وُ استعجالِ ترتیب و سهوِ کاتب شده باشد - در نیایند - و آنرا بعیب و بیدانشيِ منِ کم دانش - حساب نفمایند - وَ اینک مدح و ثنای این سزاوار مدحت است - منظور دارند - و بشرف اصلاح از درجهٔ مذلت بمرتبهٔ عزت رسانند - و عیب جوئي این گم نام را باعث نقص این گرامي نسخه نسازند - و دست رد بر سینهٔ مدح و ثنای ممدوح خود نگذارند - چه خاطر ازین رهگذر جمع است - که هرچه بشرف نام نامي ایشان مشرف شد - از عیب و خطا و خلل و نقص بر مي آید - چنانکه مس از ملاقات اکسیر زر خالص میگردد - لیکن احتیاط لازم است - و اگر نقص و قصوری داشته باشد - گنجایش دارد - چرا که این مطلب عظمیٰ نه در خور حوصلهٔ بیسر و پا بود - حسّاني باید که مدح

و نیز بخاطر رسید که آثار بزرگي و سخاوت و انوار مفاخرت این قسم صاحبی را - و حالات بندگان ایشان را که محرران و منشیان ایشان تا حال از غایت علو همت و فطرت که دون مرتبه و حالت ایشان میدانسته اند - و بتحریر و تقریر در نیاورده - و یا روزگار قرعهٔ این سعادت را بر نام منِ شکسته حال زده بود - رقمزدهٔ کلکِ عنبرین سلک گردانم - تا نام نامي این نامدار بر صفحهٔ روزگارْ مخلّد و مویّد بماند * این مطلب عظمیٰ را معروض حجاب بارگاه این والا نژاد داشت - مور را رتبهٔ سلیماني و قطره را حالت دریائی بخشیده - اشارهٔ عالي بتحریر این عطیه رفت - حسب الاشاره کمر خدمت بر میان جان بسته عنان جردهٔ تیزگام قلم را بآن صوب منعطف گردانید - و این خلاصه را بمآثر رحیمي مسمّیٰ کرده - مبني بر مقدمه و چهار فصل و خاتمه گردانید *

مقدمه — در ذکر نسب آبا و اجداد گرامي این فهرست مجموعهٔ قضا و قدر که همیشه لوای سلطنت در ایران بر افراشته بودند - و جد بزرگوار ایشان - و توجه ایشان بهندوستان *

فصل اول — در ذکر والد عظیم الشان این خلاصهٔ دودمان علیشکري - و حالات و فتوحات آن مغفرت پناه *

فصل دوم — در آثار بزرگي و صیت مملکت داري و سخاوت ذاتي و فطرت جبلي این حضرت و فتوحات و فیوضاتی که او را در زمان دولت ابد توامان روی داده *

فصل سیوم — در خیرات و مبرات و تعمیر مساجد و مدارس و حمامات و بقاع الخیری که از عین المال خود تعمیر نموده - خانهٔ دنیا و آخرت خود را بآن آبادان ساخته اند *

و از دودمان حشمت علیشکر برازندهٔ شهریاري بود - و طائفهٔ بهارلو از طبقهٔ ترکمان قراقوینلواند - و پیر علي بیگ یکی از اسباط میرزا اسکندر ابن قرا یوسف بن قرا محمد را در عقد خود در آورده - سلطان ......نشان طائفهٔ ترکمان بود - و اصل قرا محمد بن بیرم خواجه از جبل فرغانه است - مِنْ اقصی بلاد ترکستان و در عهد قدیم به بطلیس آذربایجان افتاده اند - و صحرا نشین بوده اند - و در آن زمان سلطان اویس و سلاطین جلایر گاهی دست تعدي بران قوم دراز میکرده اند - قرا محمد ازین رهگذر بر سلطان محمد ولد سلطان احمد جلایر خروج کرد - و تبریز را بگرفت *

قرا محمد بن قراتورمش بن قرا منصور ابن قرا بیرم

قرا محمد در اوایل حال ملازم سلطان اویس ایلکاني بود - و از جانب او حاکم واسط شد - و در سنه ست و ستین و سبعمائه خواجه مرجان عصیان ورزیده بند فواج را گشاد - و چهار فرسنگ زمین را آب فرو گرفت - سلطان امرا را به پیدا کردن کشتي و غراب بنعمانیه فرستاد - قرا محمد پانصد کشتي از اتفاقات حسنه بدست آورده در کنار دجلهٔ بغداد بنظر سلطان آورد - و بیرم خواجه کفران نعمت نموده دهانهٔ موش را که راهي تنگ بود گرفت - سلطان اویس از راه چلغور (۱) و غار اصحاب کهف روان شده - و دونوبت از فرات عبور نموده بصحرای موش در آمد - بیرم خواجه عم قرا محمد - که دختر سلطان احمد جلایر در حبالهٔ او بود - و حکومت موصل وارجیس یافته بود - و در سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه وفات یافته - فرار نموده ایل و الوس او بغارت رفت - و ازانجا بجانب قرا کلیسیا بدر

(۱) در جلد پنجم روضة الصفا صفحه ۱۷۱ چاپ بمبئي چیچقور مي نویسد - مصحح *

و ثنای خاتم رسل صلعم گوید - و خاقاني را سزد که وصف خاقاني نماید - گفتهٔ منِ شکسته دل در تعریف و توصیف این صاحب حال - پلاس لباس کعبه کردنست * * مصرع *

فکـــر هر کس بقـــدر همت اوست

هرچند درین کوشد - نهایت نخواهد داشت - شروع در مطلب نمودن و شرح حالات و فتوحات ایشان دامن عفو و اغماض بر سهو و خطائی این خواهد پوشید - و وسیلهٔ التماس تقصیر راقم خواهد شد *

مقدمه در ذکر آبای عظام کرام این خلاصهٔ دودمان علیشکري که لوای سلطنت در ایران بر افراشته اند - و سبب توجه ایشان بدیار هندوستان وغیره

چون غرض اصلي درین نسخه آن است که سبب توجه این بزرگان بهندوستان ظاهر گردد - و اول کسی که بملازمت سلاطین چغتائي رسید - و با ایشان ارادهٔ آمدن ولایت بدخشان و کابل نمود - پیر علي بیگ ابن علیشکر بود - بنابرآن اول شروع در ذکر او میرود *

پیر علي بیگ بن علیشکر بیگ بن بیرم قرا بیگ بن الف قرا بیگ بن قراخان بن غزان بن قرا مصري بن قرا محمد بن قرا تورمش بن قرا منصور بن قرا بیرم بن قرا تورمش بن امیر توده بیگ (و سلسلهٔ ایشان را بعضی از مورخین با غزخان میرسانند - به یافث بن نوح منتهي مي سازند - اَلعِلْمُ عِندَ اللّٰه) - از گلستان دولت بهار لو فروزنده بهاري -

سلطان حسین بقتل رسید - و سلطان احمد متصدی سلطنت آذربایجان شد - شیخ علي که برادر سلطان احمد بود - و پیر علي بارک که امیر الامرای او بود در تاریخ اربع وثمانین وسبعمائه از بغداد متوجه تبریز شد - و در حوالي هفت رود بهم رسیدند - لشکر سلطان احمد مخالفت نموده سلطان را بر ایشان اعتماد نماند - فرار نموده بنخجوان رفت - و در مزار پیر عمر نخجواني قُدِّسَ سِرُّهٗ بقرا محمد پیوست - و شیخ علي و پیر علي بارک در تبریز توقف ننموده از عقب سلطان احمد آمدند - قرا محمد سلطان احمد را گفت : که ما برای تو کوششی خواهیم کرد - مشروط برآنکه تو با ملازمان خود ثابت قدم باشي تا ما بطریق که معهود ماست جنگ کنیم - و اگر از جای خود حرکت نمائید - میان ما موافقت نباشد - و اگر ایشان مارا شکستند - تو داني و ایشان - دیگر اسیران و اولجهٔ ایشان از ما باشد - باین شروط پنجهزار مرد ترتیب داده - هر سیصد نفر را یک قشون نمود - و قرار داد که از هر قشون ده کس پیش میروند - و تیر اندازي میکنند و میگریزند - و ده کس دیگر بمدد ایشان میرسد - تا یسال ایشان از هم میریزد - فی الجمله آن پنجهزار مرد باین طریق لشکر مخالف را برهم زدند - و شیخ علي و پیر علي بارک را بقتل رسانیدند - و مال فراوان بدست شاه ترکمان افتاد * و در مطلع السعدین مسطور است که چون امیر تیمور صاحب قران - عراق عجم و فارس مسخر کرد - خبر آمد که توقتمش خان از طرف شغاف و اترار بطرف ترکستان آمد - صاحب قران از اصفهان بتاریخ تسعین و سبعمائه متوجه توران شد - و ولایت آذربایجان که بمرزا میرانشاه تعلق داشت - شهر تبریز را بمحمد دواني داده از عقب پدر روان شد - قرا محمد رفتن صاحب قران را شنیده عرصه را خالي دید - و باستدعای اهل تبریز در دهم شهر جمادي الاول سنه تسعین و سبعمائه

رفت - یکی از شعرا گفته : * بیت *

خصم تو ماریست کو جست بصحرای موش
مور حسامت چنین مار فراوان گرفت

بیرم خواجه در حوالي اله[۱]طاق و نواحي ارز[۲]روم مقام گرفت - و قرا محمد در قلعهٔ ارجیس ساکن شد - چون سلطان اویس فوت شد - و سلطان حسین بسلطنت رسید - در سنه سبع و سبعین و سبعمائه برای دفع تراکمه عازم اله طاق شد - عادل آقا را با امرا برسم منقلای فرستاده قلعهٔ بند ماهي را مسخر نموده باله طاق آمد - بیرم خواجه در ارز روم بود - سلطان حسین بارجیس برسر قرا محمد رفت - و محاصره نمود - التماس صلح کرد - و دو هفته مهلت طلبید - و میخواست که خندقی حفر نماید - و یا از بیرم خواجه مددی باو برسد - ملتمس او قبول نمودند - بعد از هفته امرای سلطان حسین را معلوم شد که حفر خندق نموده انتظار مدد و کومک میکشد - سلطان حسین فرمود که چندان چوب و خاک و خاشاک و علف از اطراف قلعه ریختند که از بالای قلعه گذشت * ناگاه خبر شد که از جانب بیرم خواجه در دو فرسنگ لشکری دیده اند - و قصد شبخون دارند - سلطان حسین و امرای برانغار سوار شدند - تا جرانغار خبردار شدن پنجاه نفر از امیر زادگان و امرای ترکمان را دستگیر نموده آوردند - سلطان همه را بخشید - قرا محمد ازین رهگذر راه اطاعت و انقیاد سپرد - و وعده نمود که چون سلطان به تبریز رود بملازمت برسد - و بوعده وفا نموده بعد از بیست روز در تبریز سلطان را ملازمت نمود - و رخصت مراجعت ... ... یافت - چون

---

* (۱) در جلد پنجم روضة الصفا صفحه ۱۷۲ چاپ بمبئي سنه ۱۲۷۱ لفظ الهطاق را بالحاق الف بعد لام (الاطاق) مي نویسد - مصحح *

(۲) لفظ صحیح ارزن الروم است اما گاهي نون را حذف نیز مي کنند - مصحح *

پیوست - چون صاحب قران میرزا رستم و میرزا ابابکر را بجنگ قرا یوسف فرستاد و جنگ شد - امیرزادہ یار علي از اسپ افتادہ از پا در آمد - و سرش را جدا کردند - و این واقعه درست و ثمانمائه بودہ * یار علي را پسرے بود زینل نام که بعد از فوت قرا یوسف که عم او بود - بجانب موصل و اورل رفت - و بحیرہ در تصرف آورد * و مخفي نماند که جمعی از مورخین قرا محمد را پسر بیرم خواجه میدانند - و برخی از ایشان بیرم خواجه را عم قرا محمد شمردہ اند - و بعضی نیز نبیرہ زادۂ او که پسر قرا تورمش باشد مي شمارند - ظاهراً که قول اخیر اصح است *

مصر بیگ

مصر بیگ ولد قرا محمد در قلعۂ اوینک حاکم شدہ بود - و تا غایت بدرگاہ جهانباني نیامدہ بود - صاحب قران ارادۂ تسخیر آن حصار نمود - امیرزادہ سلطان محمد را بر سر او فرستادند - و در هژدهم شعبان ست و تسعین و سبعمائه صاحب قران پیشتر از امیر زادہ سلطان محمد بآن حصار رسیدند * * شعر *

پیادہ روان شد بکردار فیل * سوی مصر مانند دریای نیل
سپه چون بقلعه رسیدند تنگ * بر آمد زهر جانبی کوس جنگ

سپاہ منصور زور آوردہ قلعه زیرین را مسخر ساختند - مصر و اتباعش بقلعۂ بالای کوہ برآمدند - و پسر خود را که شش ساله بود - با پیشکشهای لایق بیرون فرستاد - صاحب قران پسر او را نوازش نمودہ بقلعه فرستاد - او باوجود این مرحمت توفیق بیرون آمدن نیافت - و مدت محاصرہ امتداد یافت - مصر دو سه مرتبه دیگر مادر و پسر خود را بیرون فرستاد - و التماس امان نمود - آخر کار بجائی رسید که مردم او خود را از قلعه مي انداختند -

به تبریز آمد - چون ترکمانان به تبریز رسیدند - محمد دواني را گرفتند -
قرا محمد چند روز بوده شهر را بخالق و قرا بسطام سپرد - و بولایت خود
رفت - و محمد دواني را همراه خود برد * القصه قرا محمد از امرای سلطان
اویس جلایر بوده سرداري الوس قراقوینلو باو تعلق داشت * و صاحب
لب التواریخ آورده که در نواحي شام از دست برد لشکر آق قوینلو بتاریخ سنه
اثنین و تسعین و سبعمائه بقتل رسید - و ازو سه پسر ماند - اول قرایوسف -
و دوم مصر بیگ - و سیوم یار علي بیگ که احوال هر کدام مذکور خواهد شد *

یار علي بیگ

یار علي بیگ بعد از قرا محمد صاحب اقتدار گشت - و در تواریخ
مسطور ست که چون صاحب قران در اوایل سنه ست و تسعین و سبعمائه
بغداد را تسخیر نموده بموصل رسید - یار علي بیگ حاکم موصل بود -
پیشکشهای لایق مهیا کرده بشرف ملازمت رسید - و در رکاب ظفر انتساب بوده
دلیلي و راهنمائي میکرد - چون بدیار بکر رسیدند - و قلعهٔ کرکوک و اباماآن
گرفتند - آن قلعه را بامیر یار علي بیگ بسیورغال عنایت نمودند - و صاحب
قران بنفس خود با مجموع عساکر متوجه صحرای موش از راه سواسي
شدند - قرا یوسف که در آن زمان داعیهٔ سرکشي و سرداري داشت - با آنکه
برادرش یار علي که اقتدار او بیش از قرا یوسف بود - بپایهٔ سریر اعلی
آمده نوازشات یافته بود - احشام و الوس را گذاشته فرار نمود - و یار علي
بیگ نیز کفران نموده از اردوی صاحب قران جدا شده بقرا یوسف [1]

---

(۱) صاحب حبیب السیر آورده است که یار علی بیگ بن قرا عثمان در اردوی
برادر خود قرا یوسف می بود - از بغداد فرار نموده کپنک پوش (یعني نمد پوش)
بخدمت میرزا شاهرخ آمد - و نوازشات یافت - و باز گریخته نزد قرا یوسف رفت *

بتاریخ هفت صد نود و شش امیر مصر برادر قرا یوسف را گرفته بسمرقند فرستاد - و در آنجا ناپیدا شد - و ایشان در عقب سلطان صاحب قران بآذربایجان آمده باز امیر شدند - تا آنکه در عراق عرب در حوالي حلّه و کربلا میانهٔ میرزا ابابکر و میرزا رستم بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحب قران و او مصافی عظیم روی داد - و یار علي بیگ برادر قرا یوسف کشته شد - و قرا یوسف منهزم شد * و بتاریخ هفت صد نود و هفت در اثنای گریز در راه بسلطان احمد جلایر که او نیز در کربلا از عساکر صاحب قراني که خود به بغداد رفته او را رانده بود - و جمعی بتعاقب او رفته بودند - و هزیمتی شده بود - بهم بر خورده باتفاق یکدیگر بروم رفتند - و میگویند که در اثنای راه خلافی در میانهٔ ایشان بهم رسیده جدا شدند - و در ولایت روم باز بهم پیوستند - چون یک چندی در خدمت قیصر بسر بردند - و از روم آمده عراق عرب و ملک خود را متصرف شدند - و باز از صدمهٔ لشکر صاحب قرانی ملک را گذاشته فرار نموده بمصر رفتند - سلطان فرخ که حاکم مصر بود - در اعزاز و احترام ایشان کوشیده رسول نزد صاحب قرانی فرستاد - و از آمدن ایشان صاحب قران را خبردار ساخت - صاحب قران نامه باو نوشت - که اگر سلطان در محبت ما ثابت قدم است - سلطان احمد را بند کرده باینجانب فرستند - و قرا یوسف را بند بند نماید * چون نامه بسلطان مصر رسید - هر دو را محبوس ساخت - هر دو در حبس باهم عهد بستند - که اگر بسلامت ازان مهلکه نجات یابند - علی الدوام طریق دوستي مسلوک دارند - و از طریقهٔ مخالفت محترز باشند * و گویند در حینی که قرا یوسف در مصر محبوس بود - پیر عمر نام ملازمی داشت - که سقائي کردی - و انچه حاصل نمودی - در وجه معاش اهل و عیال قرا یوسف صرف کردی - آخر ملازم امیر شیخي حاکم شام شد - اما دقیقهٔ از دقایق مراعات ولي نعمت

و بدرگاه عالم پناه - پناه میجستند - مصر چون نیل بلا را بر خود محیط یافت - دوم شوال سنه مذکور شمشیر در دست و کفن در گردن از قلعه بر آمد - امیر زاده سلطان محمد درخواست خون او کرد - مصر را بشاهزاده بخشیدند - و حکم شد که او را بسمرقند برند - فرمان‌برآن بموجب فرموده عمل نمودند - و مآل حال قرا مصر معلوم نشد که در شام فراق چه وقت روی بمغرب فنا نهاد * و مصر را پسری بود غزان بادشاه نام که بعد از فوت قرا یوسف عم خود نفایس و خزاین او را تصرف نموده متوجه قلعهٔ اوینک شد - و بتصرف خود در آورد - و نسبت سلسلهٔ این سپه سالار باو مي پیوندد *

قرا یوسف

قرا یوسف بعد از پدر باوجود برادراني که ذکر رفت درمیانهٔ الوس قراقویفلو صاحب اعتبار و سردار شد - و شوکت و مکنت تمام بهم رسانید - و منارهٔ که سلطان محمد از سر ترکمانان در وقتی که قرا محمد را شکست داده بود - در خوی سلماس ساخته بود خراب نموده لنگری بنا کرد - و سرهای اقوام تراکمه را دفن کرد - چون سلطان محمد بدستوری که ذکر خواهد رفت بقتل رسید - و امیر صاحب قران امیر تیمور گورگان بارها قرا محمد و قرا یوسف را از آذربایجان راند - و سودمند نیفتاد - قرا یوسف بن قرا محمد چون بعد از قرا محمد نوبت سلطنت باو رسید - و صاحب اقتدار گشت - و اقوام قراقو یفلو بر سر او مجتمع شدند - و بزرگي او را گردن نهادند - صاحب قران زمان در شوال سنه خمس و تسعین و سبعمائه در کرت اول که متوجه بغداد بود بر الوس قراقو یفلو تاخت - و قرا محمد فرار نمود - و قراقویفلو پریشان و متفرق شدند *

فرستاد - و کاری نساخته عاجز ماند - آخر الامر قرا یوسف را با ترکمانان که بر سر او مجتمع بودند - بدفع ایشان نامزد کرد - و ازانجا که جلادت وکاردانی او بود - آن طایفه را منهزم ساخته ولایت ایشان را بتصرف پادشاه مصر در آورد - و بمصر معاودت نمود * و در وقتی از اوقات سلطان مصر ارادهٔ چوگان بازي نمود - قرا یوسف و امیر زادگان ترکمان و میرزا پیربوداق[1] پسر قرا یوسف که سلطان احمد جلایر او را فرزند خوانده بود - و مثل او چابک سواری از عدم بوجود نیامده بود - باو چوگان بازي مینمودند - و امیر زادگان ترکمان دران فن ماهر بودند - و بهتر از مصریان مي باختند - سلطان مصر و مصریان در رشک افتاده بود - کمر بعداوت ایشان بستند - درین حال سنگ ریزهٔ چند در میدان مصر افتاده بود - سلطان مصر ببرچیدن آنها بمصریان و ترکمانان فرمان داد - قرا یوسف ازین مقدمه آزرده شده - در حضور سلطان از میدان مصر بیرون آمده کوچ و متعلقان خود را برداشته از مصر بیرون رفت - و مصریان سلطان را برین داشتند که ایشان را تعاقب نموده نگذارند که بطرفی روند - قریب بده هزار کس تعاقب نمودند - بآنکه دران وقت زیاده از یک هزار کس باو نبودند - ایشان را شکست داد - بارادهٔ آذربایجان فرار نموده از مصر تا کنار آب فرات یک صد هشتاد جنگ با سلاطین و امرای که بر سر راه بودند. - و مستحفظان طرق و شوارع کرد - و در همه معارک غالب آمد - و خود را بدیار بکر رسانیده قلعهٔ اوینک را بدست در آورد - و اقوام و قبایل او بر سر او مجتمع شدند * در غرهٔ جمادي الاول سنه هشت صد نه در حوالي نخجوان آذربایجان با میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه که والي آذربایجان بود - در مرتبهٔ ثاني مصاف کرد - و میرزا میرانشاه درین مصاف بقتل رسید -

---

(۱) در روضة الصفا پیر بداق بحذف واو مي نویسد - مصحح *

حقیقي سابق فوت نمیکرد - دریں اثنا نمّامان و غمّازان بامیر شیخي رسانیدند - که قرا یوسف لعل قیمتي با خود دارد - هرچند ازو طلب کردند - و در وادي طلب مبالغهٔ بلیغ نمودند - و تخویف بجای آوردند - او منکر شد - و قسم یادکرد که ندارم - از زوجهٔ وی مطالبه نمودند - او هم اقرار نکرد - آن عورت را شکنجه عنیف کردند - اصلا اعتراف ننمود - و دران بلا صابر بود - آخر پیر عمر را در خلوت طلب نموده گفت : این لعل در موی سر من بسته است - و من میدانم که در زیر شکنجه خواهم مرد - بعد از فوت من آنرا بگشای - بقرا یوسف تسلیم نمای - تا در وجه معیشت خود صرف کند - چون قرا یوسف اطلاع یافت - او را ازان منع نمود - و آن لعل را ستانیده بکسان امیر شیخي تسلیم نمود * و در حبیب السیر آورده است که قرا یوسف شبی در زندان مصر در واقعه دید - که صاحب قران زمان امیر تیمور گورگان یکی از انگشترهای خاصه که در دست داشت باو داد - چون از خواب بیدار شد - خود(۱) این چنین تعبیر نمود - که بعضی از ولایت بتصرف تو خواهد درآمد - و آخر چنان شد که تعبیر نموده بود * دریں اثنا خبر رسید - که صاحب قرانی فوت شد - سلطان مصر ایشان را از بند بر آورد - و منظور نظر عاطفت گردانید - و باندک زمانی قرا یوسف صاحب مکنت و شوکت شد - و جمعی از تراکمه که در مصر بودند - و با او بآن دیار رفته بودند - از اطراف و جوانب بر سر او تا یکهزار سوار جمع شدند - دران وقت جمعی از سرحد نشینان مصر بغي و عصیان ورزیدند - و سلطان مصر مکرراً لشکر بر سر ایشان

---

(۱) در جلد ششم روضة الصفا صفحه ۱۴۱ چاپ بمبئي مي نویسد که قرا یوسف واقعهٔ دوشینه را علی الصباح با سلطان احمد درمیان نهاد و سلطان چنین گفت که تعبیر خواب تو آنست که بر قطري از اقطار ممالک آن حضرت فرمان‌روا خواهي شد - مصحح *

بر سلطان احمد افتاد - سلطان در باغی[1] پنهان شده - شخصی از ارذال بهاء الدین حواله نام قرا یوسف را بران حال مطلع گردانیده جمعی بجست و جوی او شتافتند - و سلطان را بنظر شهریار ترکمان رسانیدند - بعد ازانکه کلمات شکایت آمیز که نسبت بسلطان بر زبان راند - از روی جد نشان حکومت آذربایجان بنام پسر خود پیر بوداق که سلطان احمد او را در مصر پسر خوانده بود - و ایالت بغداد باسم پسر دیگر شاه محمد بگرفت - و میخواست که سلطان احمد را بجان امان دهد - امرای عراق عرب در باب قتل سلطان مبالغه نمودند - قرا یوسف نیز با ایشان همداستان شده حیات سلطان و اولاد را به پایان رسانید - و دولت خاندان امیر شیخ حسن ایلکانی بنهایت و اختتام رسید * و یکی از شعرای آن زمان مثنوي در بحر شاهنامه در مدح قرا یوسف و اولاد او گفته بوده - و این ابیات در صفت این مصاف ازان مثنویست * * شعر *

ز پیکان الماس و پرّ عقاب * نبُد هیچ پیدا رخ آفتاب
ز سرخاب سرخ آب برسان رود * گذر کرد بر دامن سرده‌رود
قضارا یکی تیر زهرآب دار * گذر کرد بر پهلوی شهریار
دلیران احمد شه سرفراز * گرفتند در پیش راه دراز
هزیمت غنیمت شمردند زود * سراسیمه گشتند برسان رود
ندانست شه کاید او را امان * بدست قرا یوسف ترکمان

و نعشش را در دمشقیهٔ تبریز در پهلوی برادرش سلطان حسین دفن کردند - آذربایجان و عراق عرب وغیره قرا یوسف را صافي گشت - و همدران

---

(۱) در جلد ششم روضة الصفا صفحه ۱۸۵ چاپ بمبئي مي نویسد که سلطان بسوراخ باغی که آب ازانجا بیرون مي آمد خزید و پس ازان صاحب روضة الصفا قضیهٔ گرفتاري سلطان را بواسطهٔ خبر دادن پیر کفش دوز بتفصیل مي نویسد - مصحح *

و میرزا ابابکر بکرمان گریخت - قرا یوسف مظفر و منصور شده آذربایجان بتصرف در آورده متوجه دیار بکر شد - و یکی از شعرای آن زمان این ابیات در مدح قرا یوسف و صفت آن مصاف گفته : * شعر *

ابابکر با لشکر بیشمار * در آمد بهیجا چو اسفندیار
دلاور قرا یوسف پهلوان * بمیدان درآمد چو رستم روان
ز سر تا سر منزل سردرود * روان گشت خون سپاهي چو رود
ز بسیاري کشته در کار زار * نبد هیچکس را مجال گذار

و بتاریخ هشت صد ده قرا عثمان بایندري را که در غیبت او بدیار بکر آمده بود - منهزم ساخت - چون قرا یوسف از مصر گریخت - سلطان فرخ از سلطان احمد بدگمان شده روی از تربیتش بر تافت - سلطان احمد بلباس درویشان در آمده بمشقت بسیار خود را بحلّه و کربلا رسانیده جمعی از اوباش بر سر او جمع گشتند - خواجه ایناق که دران زمان از قبل میرزا عمر حاکم بغداد بود - فرار نمود - سلطان احمد بعد از هفتهٔ ببغداد آمد - و لوای سلطنت بر افراشت * و در سنه هشت صد نه متوجه تبریز شد - و آن عهود و مواثیق که در مصر باهم بسته بودند منظور نداشت - و در دولت خانهٔ تبریز نزول نمود * و در سنه هشت صد سیزده متوجه قرا یوسف شد - قرا یوسف ازین معني درهم نشده - در روز جمعه بیست هشتم ربیع الآخر سنهٔ مذکور در شنب (۱) غازان که در دو فرسخی تبریز است جنگی عظیم دست داد - قرا یوسف غالب آمده شکست عظیم

---

(۱) شنب بفتح اول و سکون ثاني و باي ابجد بمعنی گنبذ باشد و ازین است که گنبذی را که سلطان غازان در آذربایجان ساخته بود شنب غازان خوانند - مصحح از برهان قاطع *

اعتباری نمیگرفت - و این عبارت بزبان ترکي گفت (۱)
چون نزدیک بان شد که تلاقي فریقین دست دهد - وقت صبحی
جمعی که در کشک سلطان شاهرخ بودند - بیموجبی فریاد بر آوردند -
که قرا یوسف مرد - چون قرا یوسف دران زودي در گذشت -
و تحقیق نمودند - در همان صبح قرا یوسف فوت شده بود * و گویند که
چون قوت و استیلای قرا یوسف زیاده از حد و عد بود - سلطان در کار او
متحیر بود - جمعی از صلحا و علما را برین داشت - که بختم کلام ملک
علّام و خواندن ادعیهٔ مؤثره بجهت فنای او مشغولي نمایند - آنها مؤثر
افتاده - ازانجا که ضعف طالع طبقهٔ قراقویذلو و زیادتي دولت سلطان بود -
قرا یوسف در روز پنجشنبه هفتم شهر ذي قعده سنه مذکور از دارفاني
بسرای جاوداني شتافت - و با آنکه موکب سلطان در حدود ری بود -
و لشکر ترکمان در اوجان تبریز بدستوری متفرق شدند - که هیچکس بتجهیز
و تکفین او نپرداختند - و او را در همان خرگاه بر روی چهار پائی گذاشتند -
لشکریانش خزانه و خرگاهش غارت کردند - و لباس از بر او بیرون کشیدند -
و بطمع حلقهٔ طلا که در گوشش بود - گوشش بریدند - و از روی چهار پائي
بر زمین انداختند - دو شبانه روز بجهت نامردي و بی مروتي ملازمانِ
بیوفا افتاده بود - بعد ازان اختاجیان او را بطرف ارجیس بردند - و در
مرقد ابا و اجداد عظام‌کرامش دفن‌کردند * و درین حال فرزندانش هر یکی
در طرفی بودند - میرزا اسکندر در کوکچه - و امیر شاه محمد در بغداد -
و امیر اسپان در عبد الجوز - و امیر جهان شاه در سلطانیه - و امیر ابو سعید
در ارزنجان * و گویند که جمعی از ملازمان میرزا بایسنغر که صفت
شجاعت او را شنیده بودند - جسد او را از قبر بر آورده ملاحظهٔ جثهٔ او

---

(۱) صح البیاض *

زودی پیربوداق خلف او درگذشت - و سلطنت آذربایجان بنام خود کرد * و شاه محمد پسر خود را که منشور ایالت بغداد از سلطان جهت او گرفته بود بعراق عرب فرستاد - و بدیار بکر بر سر قرا عثمان با بغدری رفت - و قلعهٔ ازغنین را محاصره نموده قرا عثمان از در صلح درآمده عجز نمود - التماس او را مبذول داشته بصلح باز گردید * و در سنه هشتصد پانزده با شیخ ابراهیم شیروانی مصاف داد - و با ملک کستندیل ملک گرجستان جنگ کرد - امیر شیخ ابراهیم را با برادر بگرفت - و به تبریز آمد - و خون بها گرفته آزاد کرد - و کستندیل را با امرا واقوام بکشت * و در هژدهم رجب سنه هشتصد شانزده متوجه عراق عجم شد - و بجهت عارضهٔ از همدان باز گردید - و سلطانیه و قزوین و طارم بگرفت - و بر سر امیر بسطام که از جانب میرزا شاهرخ حاکم سلطانیهٔ بود راند * و در سنه عشرین و ثمانمائه بحلب و عنتاب رفت - و فتوحات کرد - و مقضی المرام باز گشت * و در سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائه میرزا شاهرخ خود بنفس نفیس متوجه دفع قرا یوسف شد - بانتقام خون میرزا میرانشاه که بردست او کشته شده بود - بعد از قطع منازل و طی مراحل در بیستم شوال همین سال از درهٔ نمک الکاء خاری گذشته در قصبهٔ ورامین نزول نمود - و درین منزل میرزا ابراهیم با جنود فارس - و میرزا رستم با سپاه اصفهان بموکب او پیوستند - و ازانجانب نیز قرا یوسف با لشکر بیشمار و عدت بسیار در مقام عناد و استکبار بود - و مرزا شاهرخ امیر غیاث الدین شاه ملک را نزد او فرستاد - و پیغام داد که دست از قلعهٔ سلطانیه و قزوین باز دارد - تا ممالک آذربایجان و عراق عرب را برو مسلم داریم - و بجانب هرات مراجعت نمائیم - این سخنان اصلا قرا یوسف را معقول نیفتاد - امیر غیاث الدین شاه ملک را حبس نمود - و باوجان تبریز آمد - و از آمدن میرزا شاهرخ

پیربوداق که او را سلطان احمد پسر خود خوانده بود - و قرا یوسف در حیات خود او را بر تخت سلطنت آذربایجان نشانده بود - چون او در گذشت سلطنت بنام خود کرد - و میرزا جهانشاه - و میرزا اسکندر که بسلطنت رسیدند احوال ایشان مفصلاً نوشته خواهد شد - و امیر شاه محمد که مدت بیست سه سال بموجب نشان سلطان احمد و تجویز پدر و برادران حاکم عراق عرب شد - و او را امیر شاه علي نام پسری بود - که در سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه از امیر اسپان عم خود گریخته بمیرزا شاهرخ پیوست - و امیر شاه محمد را در سنه هشت صد سي و شش امیر حاجي کوسه بابغدری در صفاهان بقتل رسانید - و امیر اسپان بمرگ طبعی در گذشت - و اورا فولاد بیگ نام پسری بود - که در بغداد بسلطنت رسید * و امیر ابو سعید که از جانب میرزا شاهرخ حاکم آذربایجان شد - بر دست میرزا اسکندر برادر خود بقتل رسید * و از وقایع دیگر این سال قاضي احمد غفّاري در نگارستان آورده - که در شهور سنه ست و ثلثین و ثمانمائه امیر زاده یار علي ولد مرزا اسکندر ترکمان از پدر رنجش نموده نزد سلطان خلیل والي شروان رفت - و آن بیمروت آنچنان شهزاده را که بنوک مژگان خونریز فتنه انگیز - رستخیز در صفوف عشاق انداختی - و بناوک خدنگ دلدوز غمزه - دلهای بیدلان را هدف تیر ملامت ساختی - چنانکه گفته اند ظهیر فاریابي : * قطعه *

خود از برای سر زره از بهر بر بود
تو جنگ جوی عادت دیگر نهادهٔ
در بر گرفتهٔ دل چون خود آهنی
و ان زلف چون زره را بر سر نهادهٔ

میکردند - بغایت مهیب و سهمناک بنظر ایشان در آمد - باز مدفون ساختند - و یکی از شعرا تاریخ فوت قرا یوسف را چنین یافته * بیت *

وفات میر یوسف شاه تبریز * کذابت شد بتاریخ کذابت

و دیگری از شعرای آن زمان این قطعه بجهت این قضیه در سلک نظم کشید * * قطعه *

بساط حکومت بگسترده بود * ولی هیچ فرصت ندادش حیات
چنین طرفه منصوبهٔ کس ندید * ز یکسوی شهرخ ز یکسوی مات

این قطعه را نیز یکی از شعرای آن زمان در تاریخ فوت او گفته * قطعه *

دل منه بر دنیا و اسباب او * زانکه از وی کس وفاداري ندید
پند گیر از حال میر ترکمان * آنکه از شمشیر او خون میچکید
از نهیبش پنجه مي افگند شیر * در بیابان نام او چون میشنید
عاقبت تبریز و بغداد و عراق * چون مسخر کرد و وقتش در رسید
بوده وقتش گشت تاریخ و یقین * هر کرا وقتش رسد خواهند دید
هرکه او جان باشدش بیند یقین * آن که او در منزل اوجان ندید

چون این خبر بسلطان رسید - خاقان سعید میرزا بایسنغر را بجانب تبریز فرستاد - و خود متوجه قشلاق قرا باغ شد - و حصار سلطانیه از تصرف گماشتگان قرا یوسف بر آورد - و قلعهٔ با یزید که از ذخایر و دفاین و خزاین قرا یوسف مملو بود - و امیر اسپان پسر قرا یوسف در آنجا بود - بدست ایشان در آمد - و صبیهٔ میرزا ابابکر که در حرم قرا یوسف بود - و ظاهراً در مصافی که در تبریز با میرزا میرانشاه نموده بود - بدست او در آمده بود - برشت در آمده باعزاز و احترام بمیرزا سلطان ابراهیم عقد بسته جشن وطوی نموده میرزا شاهرخ بار داد * قرا یوسف را شش پسر بود -

مجملی از حال اولاد و اجداد قرایوسف که جد مادري و پدري اولاد پیر علي بیگ اند - و از جانب مادر بمیرزا اسکندر مي پیوندد - بیان نمودن لازم این خلاصه است بانچه مقدور است ایراد میرود *

ذکر میرزا پیر بوداق

چون قرا یوسف از مصر گریخته بآذربایجان بدستوری که ذکر رفته آمد - و با سلطان احمد جلایر مصاف کرد و سلطان را بکشت - و نشان حکومت آذربایجان از سلطان بنام پیربوداق پسر خود که سلطان احمد او را در مصر پسر خوانده بود گرفته مصلحت دران دید - که پیربوداق را بر تخت سلطنت نشاند - و خود ملازم وار در خدمت او بایستد - تا کار سلطنتش پیش رود - در سنه اربع عشر و ثمانمائه پیربوداق را به تخت سلطنت آذربایجان نشانید - و خود ملازم وار در پیش او کمر خدمت بسته مي ایستاد - و بر صدر فرمان نوشت - که سلطان پیر بوداق یرلیغیدن ابونصر یوسف بهادر بویان سورمز - چون پیر بوداق اندک زمانی در سلطنت بسر برد - بساط حکومت او متقاضي اجل بر چید - و قرا یوسف خود بتخت سلطنت بر آمد - و فوت پیر بوداق را صاحب منتخب التواریخ در احدی و عشرین و ثمانمائه نوشته * درینصورت مدت سلطنت او هفت سال میشود *

ذکر میرزا اسکندر

چون قضیهٔ قرا یوسف بدستوری که ذکر رفت - بوقوع انجامید - میرزا اسکندر خلف او که شجاع ترین اولاد او و نامدار زمان و رستم دوران بود - لوای سلطنت بر افراشت - و کار جلادت را بجائی رسانید - که در حدود الشکر و خوی و سلماس تبریز در بخشي نام محلی بتاریخ

بنابر خلوصی که با خاندان تیموریه داشت - بند کرده از راه دریا نزد
میرزا شاهرخ فرستاد - میرزا شاهرخ را آن شکل و شمایل و صباحت
رخسارہ و ملاحت رفتار و گفتار بغایت خوش آمد - و از قیدش برهاند -
و در تربیتش کوشید - و در جرگه شهزادگانش بنشاند - تا آنکه روزی استاد
فرخ نام مردی ریخته گر- کمان دعوی که چهار صد من خراسان سنگ از ان
بدعوی می انداخت - مرتب ساخته بود - بادشاہ و تمامي سپاہ بکوہ
باوا بیکاہ بتماشای آن رفته بودند - و خلایق بی نهایت نیز از شهر بیرون
آمده بودند - و میرزا بر بالای پشته ایستادہ - بهر طرف نگاہ میکرد - که
ناگاہ چشمش در آن اثنای بر میرزادہ یارعلي افتاد - که چون پیدا شد
فریاد از نهاد خلایق بر آمد - و گفتند - مَا هٰذَا بَشَراً اِنْ هٰذَا اِلَّا مَلَکٌ کَرِیْم -
چنانکه مولانا جامي آورد * * بیت *

نیست حد بشر این حسن و لطافت که تراست
روح قدسي که بدین شکـــل مصـــوّر شـــدہ

و تماشای چنان - نا بودہ انگاشتند - و بمضمون این بیت مترنم گشتند *

* بیت *

این ترک پري چهرہ خدایا خلف کیست
وین دُرّ گرانمـــایه ز دُرج صدف کیست

میرزا را از توجه مردمان بجانب امیرزادہ یار علي عرق غضب در حرکت
آمد - و از میل و توجه خلایق باو بد برد - و حذر کرد و بفرمود - تا اورا
گرفتند - و بسمرقند فرستاد * مدت سلطنت قرا یوسف چهار دہ بسال
و کسری - چون تفصیلُ احوال سلاطین قراقوینلو و مملکت داري و ملک
گیري ایشان طول تمام دارد - و در خاتمهٔ حبیب السیر مفصلاً ثبت ست -

بقصد دفع و رفع و قلع و قمع او متوجه آذربایجان شد - و در شب هفتدهم ذي حجهٔ سنهٔ مذکور با میرزا اسکندر و میرزا جهان شاه در ولایت خوی و سلماس که از توابع تبریز ست جنگ عظیم کرد - و دو شبانه روز بین العسکرین آتش جدال و قتال و شعلهٔ نایرهٔ پیکار و کارزار و هنگامهٔ دار و گیر مشتعل بود - میرزا ابو سعید برادر میرزا اسکندر که از جانب سلطان حاکم آذربایجان بود - بر دست میرزا اسکندر کشته شد - و میرزا اسکندر صرفهٔ در قتال ندیده خود را بکناری کشید - و قرا عثمان با بذدري را در اثنای گریز در راه بکشت * و مولانا شرف الدین علي یزدي که در آن مصاف ملازم رکاب سلطاني بود - گوید : که اسکندر آتش قتال و جدال را بنوعی در خوی و سلماس تبریز گرم ساخت - که ترک جنگ جوی فلک باوجود قلت رحم بر کشتگان آن معرکه بسوخت - و بوقت شام هر یک ازان دو لشکر بمنزل خویش آرام میگرفتند - و روز دیگر بمیدان جنگ مي شتافتند - و در روز دوم کارزاری نمود که دوست و دشمن بر قوت و بازوی شجاعت وی آفرین گفتند - و میرزا ابراهیم سلطان که ملا شرف الدین علي ملازم او بود - درین حرب آثار شجاعت بظهور رسانید - و مولانا در تاریخ آن حرب گوید : * تاریخ *

اسکندرِ ترکمان چو عصیان ورزید
دارای جهان سزای او واجب دید
از تیغ ابو الفتح چو بگریخت بجنگ
تاریخ شد از قدر ابو الفتح پدید

غرض از این تاریخ که نام ابو الفتح واقع شده - آنست که چون کنیت سلطان ابراهیم بن میرزا شاهرخ ابو الفتح بود - و این فتح او نموده بوده - و صلهٔ این فتح و این مصاف باسم ایشان شده - بنابر آن موافق کنیت او

هشت صد سي‌ودو با ميرزا شاهرخ مصاف داد - و سه روز ايام مجادله و محاربه امتداد يافت - و ميمنه و ميسره شاهرخي را درهم شكست - چون دولت مساعدت او ننمود - كاري نساخت و بحدود فرات گريخت - و دران مصاف دست بردي و جلادتي و شجاعتي نمود - كه سلطان سلطنت و حكومت ملك آذربايجان را بهر كس از فرزندان نامدار كامگار گرامي و امراي ذوي الاقتدار نامي ميداد - از بيم و خوف و ترس اسكندري قبول نمي نمودند - لا علاج شده مملكت وسيع آذربايجان را بي سامان و پريشان و بي صاحب گذاشته بمقر سلطنت خراميد * و يكي از شعراي خراسان كه دران زمان در ركاب نصرت انتساب ميرزا شاهرخ بود - اين بيت دران باب انشا نمود * * بيت *

سكنـــدر لشكر ما را زد و جســـت * شه ما ملك را بگرفت و بگريخت

ميرزا اسكندر بار ديگر در غيبت سلطان شاهرخ بولايت آذربايجان و تبريز آمد - و بر تخت سلطنت و ايالت نشست - و ابواب عدل و داد و شفقت و مرحمت بر روي رعايا و برايا و جمهور سكنه و عموم متوطّنهٔ آن ديار بگشود * و در سنه هشتصد و سي هشت ملك شمس الدين ملك اخلاط را بقتل آوردند - و آن ملك را مستخلص ساخت * و در شهور سنه هشتصد و سي و هفت سلطان احمد كرد را كه در كردستان بشجاعت و جلادت مشهور بود بكشت * و در سنه هشت صد و سي و يك در شماخي كه دارالسلطنت شروان ست قتل عام و نهب و غارت و تاخت و تاراج عظيم كرد * و در سنه هشتصد سي و دو ملك سلطانيه و حصار را از تصرف گماشتگان ميرزا شاهرخ بعنف و تعدي بر آورد - و در همين بسال ميرزا شاهرخ با عساكر نصرت مآثر بيحد و عد از خراسان

پنداشتند - که مگر بر حال ایشان اطلاع بهم رسانیده و باین وسیله ایشان را خواهند کشت - بقصدش کمر بستند - و در شب پنجشنبه بیست و پنجم شوال سنه هشتصد چهل و یک که اسکندر بر بام قلعه مست خوابیده بود - لیلی بخلاف معهود نردبان را بالا نکشید - و قباد بهمان نردبان بر بام صعود کرد - و خنجری بر پدر رسانید - میرزا اسکندر از خواب در آمده بگمان اینکه متصدي این امر دیگریست - جهت استخلاص خود قباد را آواز داد - آن بر گشتهٔ روزگار بزخم دیگر او را بعالم فنا رسانید - و قلعه را بتصرف میرزا جهانشاه عم خود داد * و مدت سلطنت میرزا اسکندر شانزده سال بوده قبرش در تبریز در قلهٔ آخر سعد الدین است - چهار مرتبه میرزا شاهرخ قصد او کرد - و کاری نساخت - و میرزا جهانشاه قباد را بخون برادر بکشت - و یکباره ملک او را صافي گشت * و در مطلع السعدین مذکور ست - که در شهور سنه اثنین و خمسین و ثمانمائه چون میرزا الغ بیگ گورگان غدری در ناصیهٔ امیرزاده یار علي بن قرا اسکندر بن قرا یوسف ترکمان تفرس کرد - او را بند نموده بقلعهٔ نره (۱) توی خراسان فرستاد - و خود بمدافعهٔ اولاد بایسنغر میرزا بتخصیص علاءالدوله میرزا به صوب استراباد شتافت - امیرزاده یار علي از حبس خلاص شده لوای مخالفت بر افراشت - و با جمعی مردم بی سر و پا متوجه تسخیر هرات شد - هفده روز هرات را محاصره نموده چند وقت کامراني کرد * و قاضي احمد غفّاري در نگارستان آورده - که گویند که چون امیرزاده یار علي ترکمان که در قلعهٔ نره‌تو حسب الفرمان میرزا الغ محبوس بود - بحیله خلاص گشت - و بجهات

---

(۱) صاحب روضة الصفا نام قلعه را نیره‌تو مي نویسد ۱۲ مصحح *

تاریخ شده * میرزا اسکندر بعد ازین قضیه بشروان شتافت - و بار دیگر نهب و غارت نمود - و در سنه هشتصد و سي و هشت سلطان باز متوجه او شد - چون پیری رسید - میرزا جهانشاه برادر او بملازمت سلطان شتافت - و میرزا شاه علي ولد شاه محمد بن قرا یوسف و امیر با یزید آق قویغلو که از اعاظم طبقهٔ ترکمانیه بودند - باو ملحق شدند - و منظور نظر عنایت سلطاني گردیدند - و میرزا اسکندر را از حرکات ناملایم اقوام درین نوبت قوت مقابله و مقاتله نماند - و از ارزنگان در گذشت - میرزا شاهرخ بآذربایجان در آمد - و سلطنت آن ولایت را تا سرحد شام و روم بمیرزا جهان شاه داد - چون میرزا شاهرخ بخراسان معاودت نمود - مرزا اسکندر بتاریخ سنه هشتصد و چهل بآذربایجان آمد و در صوفیان تبریز با میرزا جهان شاه برادر خود مصاف داد و شکست یافت - و بکلي ضعیف شد - و بقلعهٔ النجق که متعلقان و منسوبان او در آنجا بودند پناه برد - میرزا جهان شاه بمحاصره مشغول شد - میرزا اسکندر را قباد پسر او به سبب آنکه بر یکی از قمّه زادگان پدر لیلي نام که جهان سلطان نام داشت - و بغایت جمیله بود - عاشق بود - باتفاق لیلي بکشت * و سبب کشتن او را صاحب خلاصة الاخبار چنین آورده که چون میرزا شاهرخ از آذربایجان بجانب خراسان نهضت نمود - و بنواحي قلعهٔ النجق رسید - قباد ولد میرزا اسکندر و لیلي که دران قلعه مي بودند - بر ضعف و پریشاني میرزا اسکندر اطلاع یافته بودند - ساوري و پیشکس بجهت سرکار سلطاني فرستادند - متعرض ایشان نشده ازان حوالي بگذشت - چون میرزا اسکندر بعد از برگشتن سلطان بقلعه در آمد - ازین رهگذر بدمزاجي با اهل قلعه میکرد - خصوصاً لیلي و قباد و ایشانرا بقتل تهدید میکرد - لیلي و قباد

ذکر میرزا جهان شاه

میرزا جهان شاه بن قرایوسف بعد از برادر خود میرزا اسکندر و قتل برادر زادهٔ خود قباد بر تخت سلطنت آذربایجان جلوس نمود * و در سنه هشتصد و چهل و چهار لشکر بغزای گرجستان کشید - و فتح کرد * و بتاریخ هشتصد و پنجاه و پنج که سلطان محمد بن میرزا بایسنغر فوت شد - بر عراق عرب نیز مستولی شد * و درین سال که سنه هشتصد وپنجاه و هفت بوده باشد - اهل اصفهان را قتل عام کرد - و مجموع قلاع و بقاع فارس و کرمان و هرمز را در تصرف گرفت - و دم استقلال زد - و بعد از فوت برادرش شاه محمد عراق‌عرب ازو شد * و در سنه هشتصد و شصت و یک که میرزا بابر بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ وفات یافت - بعزم تسخیر خراسان از راه عقبهٔ صندوق شکن متوجه جرجان شد * و در روز سه شنبه بیست و پنجم محرم سنه هشتصد و شصت و دو بامیرزا ابراهیم پسر میرزا علاءالدوله بن میرزا بایسنغر در جرجان جنگ کرد و مظفر شد - و سلطان حسین ولد امیر فیروز شاه و امیر سعادت خاوندشاه با پانصد نفر از امیر و امیرزادگان چغتای با بسیاري از مردان کار دیده کشته شدند - و این دو بیت یکی از شعرا در صفت این رزم گوید * * بیت *

چو آمد برون ترکمان از کمین * بلرزید از هول ایشان زمین

فراوان از آن قوم گردون شتاب * رمیدند چون سایه از آفتاب

و باستقلال هرچه تمامتر از جرجان بهرات رفت - و میرزا علاءالدوله بن بایسنغر میرزا در روز عید اضحی سنهٔ مذکور بخدمتش رسید - و احترام یافت - چون شش ماه در هرات ماند - سلطان ابو سعید از بلخ متوجه او شد - درین اثنا خبر رسید - که حسن علي پسرش که در آذربایجان محبوس

و اموالي که در قلعه بود - جمعی را مراعات فرمود - و در ساعت متوجه تسخیر هرات شد - میرزا این خبر را در حوالي مشهد مقدس رضویه استماع نموده بجانب او نهضت فرمود - و میرزاده یار علي را پای ثبات از جای رفت - بصوب قلعهٔ مذکور باز گشت - و امیر بایزید که از جانب میرزا الغ بیگ داروغه هرات بود - معروض داشت - که مردم بیرون شهر با خصمان همداستان شده بودند - بنابر این میرزا بغارت مردم بیرون شهر فرمان داد - القصه امیرزاده یار علي بعد از پدر کروفری نمود - و به سلطنت نرسید * ظاهراً میرزا اسکندر را چهار پسر بوده - قباد و میرزا یار علي و الوند و قاسم بیگ * قباد بدستوري که ذکر رفت بدست میرزا جهانشاه در قلعهٔ النجق بعد ازان که آن بی عاقبت پدر خود میرزا اسکندر را کشته بود - بقتل رسید - و مآل حال میرزا یار علي بیش ازین بنظر نرسیده - و الوند که از ابطال رجال بود - و در زور و قوت بمرتبهٔ بود که یک قرارهٔ کاه آب دیده را بی کلفتی از پشت اسپ بنیزه بر میداشت - بعد از قضیهٔ پدر خود و بسلطنت رسیدن میرزا جهان شاه عم او در روضة الصفا آورده که بموکب فلک احتشام میرزا بابر در شیراز - رسید - و اعزاز و احترام یافت * باز در سنه احدی و ستین و ثمانمائه مخالفت ورزیده ببادیه رفت - و در خیمهٔ خود در کنار آبی خفته بود - پیربوداق پسر جهان شاه که بتاخت اعراب بادیهٔ بصره و آن حوالي رفته بود - غافل بر سر او رسیده او را بقتل آورد - و تاریخ قتلش از کشتن الوند مفهوم میشود * ملک قاسم بیگ وقتی که در خراسان در سنه تسع و ستین و ثمانمائه هرج و مرج رسیده بود و چهارده تن علم سلطنت دران ملک بر افراشته بودند - ملک قاسم بیگ سلطنت سیستان و آن حوالي بنام خود کرده دم استقلال زد و مورخی ازان چهارده کس او را شمرده *

و ماکولات - اهل قلعه و پیربوداق بصلح راضي شدند - و در حالت محاصره میرزا جهان شاه این ابیات به پسر عاصي نوشت * * شعر *

ای خلف از راه مخالف بتاب * تیغ بیفگن که منم آفتاب
شاه منم ملک خلافت مرا ست * تو خلفي از تو خلافت خطاست
غصب مکن منصب پیشین ما * غصب روا نیست در آئین ما

پیربوداق نیز این ابیات در جواب به پدر نوشت * * شعر *

ای دل و دولت ببقای تو شاد * باد ترا دولت و تخت و مراد
تیغ مکش بر سر فرزند خویش * رخنه مکن گوشهٔ دل بند خویش
پختهٔ ملکي دم خامي مزن * من ز تو زادم نه تو زادي زمن
شاخ کهن علت بستان بود * نخل جوان زیب گلستان بود
خطهٔ بغداد ز من شد تمام * کی دهم از دست بسودای خام
چون تو طلب میکني از من سریر * من نه دهم گر تو تواني بگیر

و بسبب بعد مشرب - میانهٔ پدر و پسر اتفاق دست نمي داد - پیربوداق جوان و کریم الطبع و پر دل بود - و میرزا جهان شاه مدبّر جهان دیده و مکار * * بیت *

گوزن جوان گرچه باشد دلیر * نیارد زدن پنجه با نره شیر

چون کار قلعه داري بر پیربوداق تنگ شد - عفت پناه خانم سلطانرا که همشیرهٔ مهتر او بود - و بشرف ازدواج جناب ولایت مآب شاه نور الدین نعمت الله بن علي بن نور الله بن خلیل الله بن نعمت الله الحسني الماهاني که از سادات رفیع الشان ایران بودند - و در یزد توطن دارند - مشرف گشته بود - و پیربوداق با او از روی ادب سلوک میفمود - بعجز بیرون فرستاده در صلح زد باین شرط که به پای بوس نیایم- و رخصت

ساخته بود - بیرون آمده تبریز را گرفته - بنابرین با سلطان ابو سعید صلح
نمود - که ولایت سمنان سرحد ایشان بوده باشد - که عراق و آذربایجان
و فارس و کرمان از میرزا جهان شاه - و خراسان و ماوراءالنهر از سلطان
ابوسعید باشد * در سنه هشتصد شصت و سه بآذربایجان مراجعت نمود -
و حسن علي را گرفته محبوس ساخت * و در سنه سبع و خمسین و
ثمانمائه از فولاد ولد امیر اسپان برادر زادهٔ خود بغداد انتزاع نموده متصرف
گشت - و پیربوداق پسر خود را بحکومت فارس فرستاد * و در خلاصة
الاخبار مسطور است - که چون میرزا جهان شاه - با سلطان ابوسعید صلح
نموده از هرات متوجه آذربایجان شد - پیربوداق که اشجع اولاد او بود -
بی رضای پدر از راه طبس و یزد بفارس رفت - و اظهار مخالفت نمود -
چندانکه رسل و رسایل فرستاد - و او را منع نمود - ممنوع نشد - خود
متوجه فارس شده پسر عاصي شده را بجانب بغداد روان کرد * صاحب
لب التواریخ میر یحیی علوي گوید - که چون بی اشارهٔ پدر بفارس رفت -
و در فارس مستقل گشت - و عصیان ورزید - و اطاعت پدر ننمود -
میرزا جهانشاه متوجه او شد - چون بحوالي فارس رسید - با او صلح کرده
عراق عرب را باو داد * علی ایّ روایتین پیربوداق در فارس لوای سلطنت
بر افراشت - و چون پدر متوجه او شد - تاب مقاومت نیاورده بعراق عرب
رفت - چون بآنجا رسید - در آنجا نیز اظهار مخالفت و عصیان نمود -
میرزا جهان شاه از روی ستیزه و غضب هرچه تمامتر بجانب بغداد رفت -
و باوجود گرمای بغداد دو سال و نیم بمحاصره مشغول شد - و نواحي بغداد
و زیردستان آن ملک ازین رهگذر آزار تمام کشیدند - و کار بجائی رسید -
که اکثر اطفال سپاهیان از شدت گرما در گهواره مي مردند - و در درون
قلعه نیز قحط و غلا بهم رسیده بود - از امتداد محاصره و قلت ذخیره

برقص بر افشاند - و این عبارت ترکي بر زبان راند - دشمنم ایکی ایکن بیر اولدي ایکیدایکن پیر اولدي - یعنی دشمنم دو بود یکی شد - و جوان بود پیر گشت - چون پیربوداق که رکن اعظم دولت جهان شاه بود کشته شد - و قضیهٔ فرزند کشتن برو مبارک نیامد - و سبب نقص دولت او شد - باوجود وسعت ملک طمع در ولایت دیار بکر که مقر و مسکن آبا و اجداد امیر کبیر ابو النصر حسن بیگ با بندری بود - کرد - و لشکر بآن دیار کشید - چون حسن بیگ عاقل و سپاهي و روزگاردیده بود - باو مقابله نفموده از پیش او بیرون رفت - و در حوالي ارز روم در صحرای موش جای گرفت - و چند مرتبه رسل و رسایل نزد میرزا جهانشاه فرستاد - و التماس صلح کرد و استغاثه نمود - میرزا جهانشاه این مقدمه را حمل بر زبوني او کرده - در مقام نخوت و غرور در آمده بصلح راضي نشد - و تابستان در آن حوالي توقف نمود - که شاید او را بدست آورد - میسر نشد - چون زمستان در رسید - و توقف درآن ملک ممکن نبود - بالضرورت معاودت نمود - و در کوچ دادن احتیاط مرعي نمیداشت - و عادت او این بود - که لشکر و سپاهي را شب روانه میساخت - و خود با جمعی از مخصوصان و مصاحبان در منزل توقف مي نمود - و بعیش و عشرت میگذرانید تا فردا وقت زوال شمس - و بعد ازان سوار شده بایلغار وقت غروب باردوی خود ملحق میشد - درهمان ساعت که داخل میشد - بهمان دستور مردم را کوچ میفرمود - امیر کبیر حسن بیگ این مقدمه را بواجبي میدانست - با دو هزار سوار جرّار جان شکار در درهٔ کوهی در حدود دیار بکر کمین کرد - در هنگامی که میرزا جهان شاه در عقب مانده بعیش و عشرت مشغول بود - متوجه او شد - میرزا ابو یوسف و محمدي میرزا پسران او را دستگیر نموده جمعی از امرای قراقوینلو را بقتل رسانید - جهان شاه خود

حج یافته - بعد از سعادت و دریافت زیارت بیت الله الحرام سعادت
پای بوس که کعبهٔ دوم ست - مشرف شوم - میرزا جهان شاه از سخن خانم
سلطان دختر خود تجاوز نذموده راضي شد - و بعد از یک سال و نیم
محاصره - درهای حصار گشوده گشت - و آمد و رفت اهل قلعه به بیرون -
و بیرونیان بدرون - معمول شد - روزی پیربوداق مذکور ساخت - که دو سال
دیگر خود را نگاه میتوانم داشت - بجهت خاطر پدر ارتکاب صلح کردم -
و حصار سپردم * القصه چون صلح و صلاح فی الجمله قراری یافت -
محمدي میرزا ولد جهان شاه که از استخلاص پیربوداق متوهم بود - پدر
را برسر آن آورد - که بکشتن پیربوداق بخاموشي رضا داد - نماز پیشین
روز سه شنبه سنه هشتصد شصت و یک میرزا محمدي با بعضی از امرای
جهانشاهي در وقتی که او غافل نشسته بود - باندرون قلعهٔ بغداد برسر او
رفتند - پیربوداق میخواست که موزه پوشیده سوار شود - یک پای موزه
را پوشیده بود که بدرجهٔ شهادت رسید * در روضة الصفا مسطور است
که میرزا محمدي برادر او با جمعی رویهای خود را بسته برسر او
رفتند - چون پیربوداق آن حال دید - دهشت بر وی غالب گشت -
و برادر را دشنام داد - میرزا محمدي شمشیری بر او انداخت - باو
نرسیده بدیوار خورد - بامرائی که با او همراه بودند - تیغها کشیده پیربوداق
را پاره پاره ساختند - فریاد ازین پدران بخون پسر رضا ده - و داد ازین
برادران برادر کش - که نه در دل این پدران بیرحم رحم است - و نه
در روی این برادران بی‌آزرم شرم - رخت ازین جهان بردن - وبه این برادران
و پدران نا مهربان که طبیعت آبای علوي دارند - سپردن اولی است * گویند
که چون خبر کشتن میرزا جهان شاه - میرزا پیربوداق پسر خود را بسلطان حسن
آق قوینلو رسانیدند - از روی بهجت و سرور برخاسته هر دو دست را

شدند - خود فرار نمود - و در حوالی جنگ‌گاه نادانسته بقتل رسید -
بعد ازانکه اسپش را بی صاحب یافتند - جمعی بتفحص شتافتند - او را
کشته یافتند - و سرش را بنظر حسن بیگ رسانیدند * در نگارستان آورده که
از ثقات استماع افتاد - چون حسن‌بیگ داعیهٔ بر سر میرزا جهان شاه رفتن
نمود - قرار داد فرمود که هر جوان فرزانه که شانهٔ محاسن او بند نشود -
بعزم رزم همراهی ننماید - و مرتکب سواری نگردد - درآن زمان که مبارزان
رستم توان برابرش تیزگام بر نشستند - و آمادهٔ مصاف شدند - تهمتن نام
پسری امرد که شانهٔ در پوست روی خود بند کرده بود - در برابر حسن
بیگ ایستاد - اکثر امرا او را منع کردند - حسن بیگ را خوش آمده -
گفت که بگذارید که ممکن است که کار جهانشاه بدست آید - آخرالامر
چنان شد که حسن بیگ گفته بود - القصه خرمن حیات جهان شاه بآتش
قهر حسن بیگ سوخته گشت - و دمار از دودمان قرایوسف بر آورد -
و ابریوسف را میل کشیده محمدي را بکشت - و خاطر ازآن ممر
جمع نمود - و این قضیه در سنه هشتصد و هفتاد و دو روی داد -
و یکی از شعرا تاریخ این واقعه را چنین گفته * * تاریخ *
اردوی همایون جهـــانشه نو یان * با آن همه اسباب زبردستي و پشت
ثاني عشـــرِ شهر ربیع الثـــاني * ویران شد و تاریخ حسن بیگ بکشت
و یکی از فحول شعـــرای آن زمان این بیت در قضیهٔ فرزندان میرزا
جهانشاه گفته * * بیت *
چو دولت ازآن خاندان در گذشت * یکی کشته شد دیگری کور گشت
و میرزا جهانشاه هفتاد و دو سال عمر داشت - سیزده سال از جانب
میرزا شاهرخ در آذربایجان وغیره ایالت کرد - و بیست و دو سال خودسر
در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان و هرمز و خراسان سلطنت کرد -

سوار شده بصوب فرار شتافت * و عارف محمد قندهاري در تاریخ اکبري آورده که چون حسن بیگ بر سر او ریخت - بعضی از اسلحهٔ خود را پوشیده بود - که رو بگریز نهاد - اسکندر نام شخصی در وقت گریز باو رسیده بطمع اسپ و جامهٔ او را بکشت - و این قضیه در دوازدهم شهر ربیع الثاني اثنین و سبعین و ثمانمائه روی داد * صاحب روضة الصفا گوید که چون میرزا جهان شاه یک پای زانوبند خود را بسته بود که خبر شکست پسران خود که پیشتر سواره شده با حسن بیگ چهره شده بودند - شنید - فرصت نیافت - که زانوی دیگر به بندد رو بفرار نهاد - اسکندر نام مجهولي از عقب او رسید - جهان شاه از بیم نام خود مذکور ساخت - اسکندر فی الحال او را بکشت - و سر او را از فتراک خود آویخت - چون بجانب لشکر روان شد - سر از فتراک او افتاد - اسکندر ازینجهت اظهار واقعه ننمود - درین اثنا سر قورمیشي را که بسر میرزا جهانشاه مشابهت تمام داشت - آوردند - حسن بیگ نزد میرزا محمدی و ابویوسف که گرفتار شده بودند فرستاد - ایشان گفتند که این سر قورمیشي است - که به پدر مي ماند - حسن بیگ بتجسس مشغول شد - آخر لباس جهان شاه را در بر اسکندر شناختند - چون اسکندر را حاضر ساختند - صورت واقعه بگفت - جمعی رفته ملاحظهٔ راهی که اسکندر آمده بود - نمودند - سر جهان شاه را یافته نزد حسن بیگ آوردند * بعضی گویند که مجهولی از لشکریان حسن بیگ بطمع اسپ و جامهٔ او را تعاقب نموده سرش را از بدن جدا ساخته جامهای بادشاهانه پوشیده باردوی حسن بیگ آمد - و بعد از دو سه روز جامهای جهانشاهي را در بر او شناختند - چون تفتیش حال نمودند - بوضوح پیوست که آن پادشاه بقتل رسیده * و جمعی گفته اند که چون حسن بیگ بر سر او ریخت - فرزندانش محمدي و ابو یوسف دستگیر

برادر خود حسن علي رفت - و آنجا بقتل رسید (۱) ... ...

میرزا محمدي که با پدر بدست سلطان حسن کشته شد - و میرزا ابو یوسف که سلطان حسن او را میل کشید - و احوال او مذکور خواهد شد - و در صبیهٔ علیشکر بیگ را در حبالهٔ و عقد پسران خود میرزا محمدي و میرزا یوسف در آورده بود - و استقرار و استمرار دولت او ازین رهگذر بود - و بسبب این نسبت و این وصلت - این همه استیلا و استقلال درمیانهٔ ترکمان او را بهم رسید *

ذکر حسن علي بن میرزا جهانشاه

حسن علي پسر او که در قلعهٔ ماکویهٔ آذربایجان بحکم پدر محبوس بود - بیرون آمد - و بر تخت سلطنت نشست - و خزاین و قلاع و بقاع و مملکت بدست آورد - و مبلغ یکصد و پنجاه هزار تومان بر سپاهیان تقسیم نمود * صاحب نظام التواریخ آورده که دویست و پنجاه هزار سوار را علوفه داد - و از سلطان ابو سعید منقولست که هیچ یک از سلاطین دوران از زمان چنگیز خان تاحال این قدر لشکر را علوفه نداده - چون بیست و پنجسال محبوس بود - و دماغ او خلل کرده بود - تدبیری نداشت - و امرای بزرگ پدر و اقوام را خوار میداشت - و کردي چند بی سر و بن را تربیت کرده چولي نام نهاده - و بیگم زن پدر خود را که بالمتاس او میرزا جهانشاه در وقتی که او را گرفته بود - نکشت -

---

(۱) چون مصنف این تاریخ بعضی قضیهٔ قاسم بیگ را اشاره بروضة الصفا نموده و در اصل نسخه بواسطهٔ کرم خوردگي مطلب واضح نمي شد از روضة الصفا عبارت ذیل را نقل نمودم و آن اینست - خواجه قطب‌الدین طاؤس از جانب سلطان سعید بضبط مملکت فارس روانه شده بود - در عرض راه با میرزا قاسم بیگ ولد میرزا جهانشاه برخورد - و جنگ کردند - قاسم بیگ شکست خورده پیش برادر خود حسین علي رفت و انجا بقتل رسید * مصحح

و دم استقلال زد - چندین مضاف الممدار کرد - مجموع سلطنت او ازین تفصیل سی و پنجسال ظاهر میشود - و بعضی از مورخین سی و دو سال نوشته اند اَللهُ اَعلمُ * بغایت بدخوی و نا اعتماد وسفاک بوده - و باندک جرمی مردم را میکشته - و شرع را خوار میداشته - و بر فسق و فجور اقدام مینموده - جسد او را بعد ازین قضیه به تبریز نقل نمودند - و در مظفریه دفن کردند * و در ایام حیات صبیهٔ خود را در حبالهٔ حضرت هدایت و ولایت دستگاه سیادت بناه نور الدین نعمت الله ثاني یزدي درآورده بود - و میرزا جهانشاه بگفتن شعر میل تمام داشت - و حقیقي تخلص مینمود - و پیوسته با شعرا و فصحا بسر میبرد - و رعایت مستعدان هر صنف مي نمود - و سابقا میرزا شاهرخ و میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر و دیگر بادشاهزادگان چغتای به میرزا جهانشاه حکم مي نوشتند - چون میرزا ابو القاسم بابر بعضی از فارس و عراق و خراسان را متصرف شد - مکتوبی بجهانشاه نوشته مهر بر پشت زد - و گویند اول خطائی که میرزا بابر در سلطنت کرد این بود .. دیگر آنکه از راه بیابان یزد آهنگ عراق نمود - و اهل تاریخ آورده اند - که هیچ یک از سلاطین ازآن راه عبور نغموده اند - و میرزا جهانشاه که همیشه باج و خراج بسلاطین چغتای میداد - و سکه و خطبه بنام ایشان میکرد - از مکتوب میرزا ابو القاسم بابر دلیر و مغرور شده سکه و خطبه بنام خود کرد - و لشکر بعراق و فارس آورده - عراق و فارس و کرمان و خراسان که هشتاد سال بود که در تصرف اولاد صاحب قران بود - متصرف شد - و میرزا جهانشاه را پنج پسر بود - پیربوداق که در حین حیات پدر کشته شد - و حسن[1] علي که احوال او نوشته خواهد شد - و قاسم بیگ که در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه از مرند گریخته بجانب

---

(۱) در روضة الصفا جلد ششم صفحه ۲۹۲ چاپ بمبئي نام پسر میرزا جهانشاه را حسین علي مي نویسد * مصحح

قنبر - میرزا ابو یوسف را بر داشته باپنجاه هزار سوار بخدمت سلطان رسیدند - سلطان ابو سعید میرزا فرمان همایون داده بتبریز فرستاد - که بر سر قبر مادر خود که در تبریز است مجاور متولي باشد - و بیرم بیگ و پیر علي بیگ را با لشکر همراه برد - چون قضیهٔ سلطان ابوسعید بنوعی که مشهور است - شد - بار دیگر پیر علي بیگ و بیرم بیگ پسران علیشکر بیگ که عمدهٔ دولت و رکن السلطنت میرزا جهانشاه و اقوام نزدیک او بودند - ابو یوسف مکحول را بر داشته بخیال سلطنت فارس از لشکرگاه حسن‌بیگ بیرون بردند - چون این خبر بحسن بیگ رسید - در قشم قشلاق نمود - و اغورلو محمد پسر خود را نامزد میرزا ابو یوسف مکحول ساخت - و او بایلغار رفته در ولایت شبانکارهٔ فارس او را بقتل آورد - و پیر علي بیگ و بیرم بیگ گریختند - و حکومت شیراز بعمر بیگ موصلو داد و مراجعت نمود - قضیهٔ قتل ابو یوسف مکحول در شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه بود - او را در گنبدی که در راه ملای شیراز بر سر مولانا نعیم الدین کرماني ساخته اند - دفن کردند *

ذکر میرزا پیر بوداق

میرزا پیربوداق بن میرزا جهانشاه بموجب حکم پدر بسلطنت فارس و عراق عرب رسید - در کمال بی پروائي و بیرحمي بود - اما در عظایم امور و دقایق سلطنت چنان میرسید - که مزیدی بر آن متصور نبوده باشد - ازآنکه در اوایل سلطنت با خاندان مرتضوي عداوت ورزید - کاری نساخت - و بساط حکومتش بزودي روزگار برچید - چنانکه در وقتی که در بغداد دم استقلال زد - بسخن جمعی از مفسدان بر سر علي بن مشعشع که سالها بود - که در جزایر و و بصره و حویزه و شوستر و آن حدود سلطنت

و بقلعه فرستاد - خفه کرده بکشت - و درین حال امیر کبیر ابو النصر حسن بیگ متوجه آذربایجان شد - حسن علي نیز باستقبال او رفت - و در حوالي مرند تبریز امیر ابراهیم شاه و بعضی امرا را برسم قراولی پیش فرستاد - امرا تخلف نموده بخدمت حسن بیگ شتافتند - و بمجرد شنیدن این‌خبر منهزم شد - و بخدمت سلطان ابو سعید که باراده تسخیر آذربایجان بسلطانیه آمده بود - با پسر خود سلطان علي و برادر خود یوسف مکحول و دیگر امرای ترکمان رفت - و آذربایجان را بحسن بیگ گذاشت - و همدران چند روز در خدمت سلطان ابوسعید بآذربایجان شتافتند - و آن مقدمه در کتب مطوّله بتفصیل مسطور است - مصدّع مطالعهٔ کنندگان نمیگردد - چون سلطان ابو سعید بر دست حسن بیگ اسیرِ سر پنجهٔ تقدیر شد - جمعی از مردم احشامات و الوسات بر سر حسن علي جمع شدند - و در همدان با اغورلومحمد بن حسن بیگ جنگ کرد - و گرفتار شد - و در ذي قعدهٔ سنهٔ هشتصد هفتاد و سه خود را بکشت - و مدت سلطنت او یکسال و نیم * صاحب منتخب التواریخ قتل او را در ثلاث و تسعین و ثمانمائه آورده - اَلْعِلْمُ عِنْدَاللّٰه *

ذکر میرزا ابو یوسف بن میرزا جهانشاه

چون حسن بیگ آق قوینلو میرزا جهانشاه پدر او را بکشت - و او را میل کشید - در وقتی که سلطان ابو سعید متوجه حسن بیگ شد - در سلطانیه بیرم [1] بیگ و پیر علي بیگ پسران علي شکر بیگ و حاجي

---

(۱) در روضة الصفا جلد ششم صفحه ۲۶۳ چاپ بمبئي - بهرام بیگ ذکر مي‌کند و مي‌گوید که سه پسران امیر علي شکر - پیر علي و یار علي و بهرام بیگ وغیره - امیر یوسف را درین قضیه تائید کردند * مصحح

کار بمصالحه انجامید - و میرزا جهانشاه و سلطان ابوسعید با هم صلح نموده - میرزا جهانشاه بجانب عراق نهضت نمود - و پیربوداق در اثنای راه بعضی غنایم میرزا محمدي برادر خود را متصرف شد - میرزا جهانشاه ازین رهگذر ازو رنجید * و در سنه اربع و ستین و ثمانمائه بموجب فرمان پدر حاکم عراق عرب شد - و خلافی که میانهٔ او و پدر او شد - چون در احوال میرزا جهانشاه مذکور ست بتکرار آن نمي پردازد - گویند که چون او را در بغداد محاصره نمودند - بمیرزا جهانشاه پیغام داد - که اگر پادشاه خود را از میان بکنار کشند - و تمام لشکر را بخواهران من تسلیم نماید - تا در صف جلادت در آیم و هر کدام را در میدان بتجربه ملاحظه نمایند - و بمیزان جدال و قتال بسنجند - تا هریک را چنانکه باشند - بشناسند و بدانند * رسم و عادت پیربوداق این بود که برادران خود را خواهران میخواند - جهانشاه همیشه میگفت که او میخواهد که از نسل من کسی نماند - زیرا که اگر من پای از میان بیرون نهم - هیچ یک از برادران او را تاب مقاومت او نیست * القصه میرزا پیربوداق جوانی بهادر و نامدار بود - و بدست میرزا محمدي برادر خود در بغداد باشارهٔ پدر خود کشته شد - چنانکه مذکور است - و دولت قراقوینلو بالکلیه روی در انحطاط نهاد - و مدت سلطنت قرا یوسف واولاد او و طبقهٔ قراقوینلو درعراقین و فارس و آذربایجان و بعضی خراسان و دیار بکر مدت شصت و سه سال بوده - و پادشاهان شجاع و دلیر و مشهور و ملک گیر بوده اند *

میکرد و اهل آن دیار را کمال اخلاص و اعتقاد بآن سید عالي تبار بود - چون متوجه او شد - و تلاقي فریقین دست داد - امیر ابراهیم نام پسری کماندار از مردم میرزا پیربوداق - علي مشعشع را روزی درمیان آب رواني با جمعی دید - تیری در کمان نهاده بر آن سید مرتضوي زد - و او بآن تیر در گذشت - و این ظلم ازآن شقي سرزد - و یُحتَمَلْ که فردای قیامت جمیع سران را باین تقصیر بدوزخ برند - چون این حرکت ازآن پسر بدبخت سرزد - میرزا پیربوداق خود را بدستگاه او رسانیده دو هزار درویش و متقي را بقتل آورد - والوند عمزادهٔ خود را که پسر میرزا اسکندر باشد - و سابق احوالش مذکور شد - در راه سامان بکشت * و در سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه که سلطان ابوسعید در هرات بر سر میرزا جهانشاه آمد - از جهانشاه عاجز شد - و از غایت غرور بطلب پیربوداق التفات ننمود - مادرش چون ملاحظهٔ ضعف میرزا جهانشاه و استیلای سلطان ابوسعید کرد - چند تار موی خود در کاغذ پیچیده نزد پیربوداق فرستاد -که اگر ملاحظهٔ نام و ننگ مرعیست - خود را به پدر برسان - بنابرین گویند که از بغداد بهفت روز خود را بهرات بلشکرگاه پدر رسانید - و انشراح تمام در طبع میرزا جهانشاه پدید آمد * و در روضة الصفا مسطور است - که این ایلغار در شهر ذي حجه اثنین و ستین و ثمانمائه روی داد - و پیربوداق قراول لشکر پدر شده از هرات بر آمده بمیدان کارزار در آمد - و آتش پیکار بر افروخت - و دستبردي چند (۱) نمود - که سپاه چغتای عاجز شدند - لاجرم آخر

---

(۱) از روضة الصفا جلد ششم - صفحه ۲۵۱ چاپ بمبئي سنه ۱۲۷۱ - چنین معلوم مي شود که دران مبارزت میرزا پیربوداق مبادرت کرد اما جمعی از گردنکشان لشکرش گرفتار شدند - و برخي بقتل رسیدند - میرزا پیر بوداق گریان و نالان بخدمت پدر آمد - پس میرزا جهانشاه محرک سلسلهٔ مصالحه گردید - و آخرکار با سلطان ابو سعید صلح نمود ۱۲ مصحح *

السلطنت خود اصلان بیگ تکلیف نمود - قبول نکرد - بعد ازان روزی در مجلس شراب پیالهٔ پر شراب کرده رو بامرا و اعیان کرد - که هرکرا دعوی گرفتن کردستان بوده باشد این پیاله را بگیرد - هیچ کس از امرا و اعیان ترکمان پیش نیامدند - چون شبانهنگام علیشکر بیگ عجالةً پیش مادر خود آمد - این واقعه را بآن ملکهٔ روزگار نقل نمود - آن زبدة الخواتین - فرزند ارجمند خود را بآن و رضا جوئی بادشاه ترغیب نمود - و روز دیگر علیشکر بیگ بخدمت میرزا جهانشاه آمد - و التماس آن خدمت نمود - و بادشاه ازین مقدمه خوشوقت گردیده این عبارت بزبان ترکي بر زبان راند - که اصلانم بیشک (sic) اولدي - علي شکرم اصلان - یعني که شیر من گربه شد - و علیشکر بیگ شیر - القصه آن خدمت را قبول کرد - و با اهل کردستان در آویخت - که همگي بادشاهان ایران در دست ایشان عاجز بودند - و قلاع متین و کوههای رفیع منیع و جنگلهای انبوه دارند ...

...... و از کوه خرقان که مابین همدان و قزوین است - تا بغداد که در جزین و بروجرد و همدان و نهاوند و دینور و کردستان و لرستان و شوستر و دزفول و جمیع خوزستان و ماهي دشت و ولایت گلهر و شهر زور و بلیکان و جابلق و فراهان که تا حدود صفاهان بوده باشد در تصرف آورد - و ممالک محروسهٔ خود ساخت - و مدت شش هفت سال آن ولایت را بزور قوت و بازوی شجاعت خود نگاهداري کرد و دم استقلال زد - و با طایفهٔ آق قوینلو که استیلای ایشان بمرتبهٔ بود که مثل سلطان ابو سعید پادشاهی را از پای در آوردند - محاربات نمود - چنانچه لشکری گران سنگ از همدان برداشته بعزم انتقام متوجه حسن بیگ شد - و در آذربایجان تلاقي فریقین دست داد - کمال جلادت و مردانگي نمود - و صف حسن بیگ را درهم زد - اقبالش یاوري نکرده - دست اسپش در سوراخ موشی رفته از اسپ درآمد

ذكر علي شكر بيگ بن بيرم قرا بيگ ابن الف قرا بيگ بن قرا خان بن غزان ابن قرامصو بن قرامحمد که نام اصلي او محمد است

چون این قسم دست‌بردهای عظیم از طبقهٔ آق‌قویفلو و حسن بیگ دید و دولت قراقویفلو را پریشان یافت - و فتنه و فساد و هرج و مرج در ایران شیوع یافت - و جمعی از طایفهٔ قراقویفلو که از حسن بیگ و اولاد او متوهم بودند - و در گوشه و کنار میگردیدند - باو پیوستند - و جمعی دیگر را کس فرستاده بطرف خود آورد - در مقام انتقام اقوام و طایفهٔ خود از طبقهٔ آق‌قویفلو مجدداً ساعي شد - و عرق حمیت و ناموس سلطنتش در حرکت آمد - و در همدان که دایم الاوقات دران دیار بسر مي برد - و وطن اصلي او بود - لوای سلطنت برافراشت *
و گویند که در وقتی که از جانب میرزا جهانشاه برسالت بجهت قرار داد صلح و صلاح نزد میرزا شاهرخ میرفت - چون بسلطانیه رسید - که در تصرف گماشتگان میرزا شاهرخ بود - خبر رسید که میرزا شاهرخ در گذشت - در همانجا توقف نموده قلعهٔ سلطانیه را بجنگ و جدال از تصرف گماشتگان میرزا شاهرخ بر آورد - و خبر فتح را به میرزا جهانشاه فرستاد - و گویند که در ایام نشو و نما در مصاحبت و ملازمت میرزا جهانشاه که قوم او بود کارش بجائی رسانید - که بر جمیع امیرزادگان ترکمان تفوق ورزید - و زمانی که میرزا جهانشاه را ارادهٔ گرفتن کردستان و لرستان شد - بسیار باخود اندیشید - که کرا باین خدمت نامزد نماید - که شائستهٔ آن باشد - اول بوکیل و رکن

او را که سابقا متعلقهٔ میرزا محمدی پسر میرزا جهانشاه بوده و او بر دست حسن بیگ کشته شده بود - در عقد میرزا سلطان محمود فرزند خلف خود در آورد - و آن ولایت ازین رهگذر بقلمرو علیشکر اشتهار یافت - و الحال که سنه هزار و بیست و پنج بوده باشد از دیوان پادشاهان ایران در احکام و مناشیر و فرامین قلمرو علیشکر مینویسند * ملک سلیمان که از زمینداران عمدهٔ ولایت سبز فتوح (sic) قلعهٔ حیّ آباد کردستان همدانست میگوید - که سنگی بر در قلعهٔ حیّ آباد با دیگر قلاع افتاده که در وقتی که علیشکر بیگ کردستان را مسخر نموده - طاهر بیگ دیوزتاوی که نسبت ملک مشار الیه باو میرسد - و جمیع سرداران کردستان را باطاعت خود در آورده بوده و همدان بقلمرو علیشکر مشهور گشته - سبب توجه خود را بآن دیار و وجه تسمیه اینکه همدان بقلمرو علیشکر چرا اشتهار یافته - و اکثر حالات و وقایع خود را دران سنگ نقش نموده - و آن سنگ بآن نقوش الحال درآنجا موجود است - و در ثانی الحال ظاهر شد - که آن قلعهٔ حیّ آباد است - که الحال تحت سلاطین اردلان است - و طایفهٔ اردلان از طوایف کردستانند - و قلعهٔ حیّ آباد در چهار روزه راه از طرف غربی همدانست - و الحال معمور و آبادان است - و این مقدمه در حینیکه که میرزا پیربوداق بن میرزا جهانشاه در بغداد با پدر عصیان ورزیده - وَ الْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰه * و علامات و آثار ایشان و قواعد سلطنت و بزرگی آن طبقه و علیشکر بیگ که صاحب آن ولایتست بیحد و بیشمار است - و خیرات و مبرات و موقوفات و خوانق و رباطات ایشان دران دیار فرخنده آثار که بر شوارع مکهٔ معظّمه و مدینهٔ مشرّفه و عتبات عالیات از حد و شمار بیرون است *

و گرفتار گشت - چون بنظر حسن بیگش رسانیدند بحبس او حکم رفت -
و در معاملهٔ او متفکر بود - بعد از دو سه روز حسن بیگ ازو سوال کرد
که ما را درباب تو چه باید کرد بزبان ترکي گفت که من آلداندم سن آلدانمه
یعني من در گذاشتن تو فریب خوردم تو فریب مخور - سبب این سخن
اینکه علیشکر بیگ حسن بیگ را در اوایل عمرکه قرا یوسف استیلا یافته بود -
و طبقهٔ آق قوینلو را مستاصل نموده نزد خود آورده در تربیت و رعایتش
میکوشید - چون حسن بیگ ارادهٔ خلاف و نفاق قرا یوسف و اولادش در خاطر
مصمم ساخت - و درمیان ایشان کار بمحاربه و مجادله انجامید در یکی
از محاربات بدست علیشکر بیگ گرفتار گشت - و چون تربیت کرده و پروردهٔ
او بود او را بجان امان داده سرداد - حسن بیگ نیز میخواست که در عوض
آن الطاف و احسان او را مستخلص ساخته بجان امان دهد - اعیان طبقهٔ
آق قوینلو جمعیت نموده در کشتن علیشکر بیگ مبالغه نمودند - بدین
سبب بر دست حسن بیگ کشته شد - و رتبه و حالت و بزرگي
علیشکر بیگ درمیانهٔ ترکمانیه بمرتبهٔ بود که میرزا اسکندر بن قرا یوسف
صبیهٔ خود را بجهت استحکام دولت و حفظ سلطنت خود در حبالهٔ
پیر علي بیگ خلف علیشکر بیگ تا درنیاورد - دولت او قراری نگرفت -
و در سلطنت استقلال بهم نرسانید - و میرزا جهانشاه برادر میرزا اسکندر
تا صبیهٔ علیشکر بیگ - مهد علیا باشا بیگم را در عقد میرزا محمدي و صبیهٔ
دیگر را در حبالهٔ میرزا ابو یوسف پسر خود درنیاورد - و علیشکر بیگ را
با خود متفق نساخت - ترکمانیهٔ اطاعت او نکردند - و سلطان ابو سعید
در وقتی که ارادهٔ دفع حسن بیگ ترکمان نمود - هرچند با خود اندیشید
که بی آنکه علیشکر بیگ را بخود یار گرداند - استیصال طایفهٔ آق قوینلو
و حسن بیگ ممکن گردد - مقدور نشد - بنابرین ملکهٔ زمان باشا بیگم صبیهٔ

اینست که هرروز یکقطره از آب بهشت باینجا داخل میشود - و ازین رهگذر به بهشتاب مشهور شده - و در عجایب المخلوقات آورده که جعفر طیّار علیه السلام براهی میرفت - شخصی در برابر آنحضرت می آمد - از وی سوال کرد که از کجائی - گفت که از همدان - آنحضرت فرمود - اِنَّ فِیْ جَبَلِ اَلْوَنْدَ عَیْنًا مِنْ عُیُوْنِ الْجَنَّةِ یعني ازآن همدانی که بر دامن الوند افتاده - چشمهٔ از چشمهای بهشت درآنجا ست - و نیز مذکور است که این چشمه را این خاصیت است که هرگاه شخصی با جنابت بآنجا درآید از جریان می ایستد - و چندانکه آدمي آنجا وارد شود بقدر احتیاج آب برمي آید - و چون از آنجا بر آیند مي ایستد - و چون باز آیند جاري میشود - و دیگر درین کوه سنگیست که بر سر راه گریوهٔ شهرستانه واقع شده - که ممّر عبور خلایق است - لوحی در آنجا تراشیده اند - و سطری چند بخط عبري بر آنجا نوشته اند - که هیچکس نمي توانست خواند - و چون اسکندر بآن شهر آمد - و شرح آن سنگ را شنیده بود - یکی از حکما را فرستاد - که آن سطور را خوانده از زبان عبري بعربي آورد - و آن ترجمه اینست - اَلصِّدْقُ مِیْزَانُ اللّٰهِ تَعَالٰی الَّذِيْ تَدُوْرُ عَلَیْهِ الْعَدْلُ - وَ الْکِذْبُ مِکْیَالُ الشَّیْطَانِ الَّذِيْ تَدُوْرُ عَلَیْهِ الْجَوْرُ - فَقُوْلُوا الصِّدْقَ وَلَوْ بِقِیَاسِ شَعْرَةٍ - فَاِنَّهٗ نُوْرٌ مِنَ اللّٰهِ - وَ اصْدُقُوْا مِنْ صِدْقِکُمْ وَ الصِّدِّیْقُ یُوْلِدُ صِدْقًا - وَلَا یَکْذِبُوْا فَاِنَّ الْکِذْبَ یَتَوَالَدُ الْکِذْبَ - فَثَمْرَةُ هٰذَا دَوَاءٌ وَ ثَمْرَةُ هٰذَا دَاءٌ - و الحال مردم آن ولایت را این اعتقاد است - که علامت گنجیست - مع هذا بگنج نامه مشهور است - و نبشتهٔ خدایان نیز در قدیم میگفته اند - و نیز قلعهٔ قزل ارسلان بر قلهٔ این کوه در جانب غربي واقع شده - و از غایت حصانت و متانت در عالم مشهور است - و از تعریف و توصیف مبرّا ست - چنانچه شیخ سعدي رح فرماید *

ذکر همدان

همدان که پای تخت و دار السلطنت علیشکر بیگ است - و از بناهای قدیم ایرانست - و از رهگذر آب و هوا بی نظیر و همال است - و سیّاحان ربع مسکون مثال این شهر نشان نداده اند - اگر در آب و هوا با روضهٔ رضوانش سنجم - بر این شهر ستم میرود - و اگر به بهشت برینش ستایم - پا از حد انصاف بیرون نهاده باشم - گویا شیخ کامل سخن شیخ نظامی این قطعه در صفت این مکان دلگشا فرموده *   * شعر *

جهانی چنین خوب و فرخ سرشت * حوالت چرا شد بقا بر بهشت
ازین خوبتر خود نشاید دگر * تو گوئی که آن خوبتر خوبتر

و از کثرت فواکه و اثمار و گل و لاله و ریاحین و سبزه در ایران علمست - و بسیاری از شعرا مدح این شهر و این کوه گفته اند - و در اکثر تواریخ احوال آنجا را مفصلاً ثبت کرده اند - راقم نیز چند بیت در صفت این ژرف شهر در مثنوی گفته - و این چند بیت ازآنجا ست *   * شعر *

از اثر آب و هوا بی خلاف * وز مدد نشو و نما بی گزاف
ساکن آن روضهٔ جنت اثر * از گل و از سبزه دران بوم و بر
نیست شگفت ار نگرد صبحدم * معدن یاقوت و زمرد بهم
هر قدمی منبع صد چشمه مل * هر گذری مزرع صد باغ و گل
خار دران ملک ز بس گشته کم * عزت و خواری نشناسی ز هم

این روضهٔ جنت مثال بر دامن کوه الوند واقع شده - و این کوه از اعجوبهای روزگار است - و عجایب و غرایب درین کوه بسیار است - چنانچه دوازده هزار چشمهٔ آب صافی جاری در آن ست - و بر قلّهٔ این کوه چشمه ایست مشهور به بهشتاب و سیرگاه آن ولایت است - و اعتقاد اهل آن ملک

* بیت *

من آرم در بلنگان سرفرازي * گوزنان از من آموزند بازي

و دیگر قلعهٔ کنکاور است - و در اکثر تواریخ آمده که این قصریست عظیم
که سلاطین سابقه ساخته اند - و از سنگ تراشیده ترتیب داده اند - چنانکه
برجهای آن قصر از سنگ یک پارچه است - که تراشیده بر آنجا نصب
کرده اند - چنانچه اکثر مردم این ولایت را اعتقاد آنست که کار آدمي
نیست - بلکه کار دیو است - چراکه آدمي این قسم سنگی را نمي تواند
تراشید - و از محلی بمحلی نقل نموده نصب گردد - بعقل نیز راست
نمي آید - و در تواریخ مسطور است - که خسرو پرویز جشنی درآن قصر
نمود - و هفت پادشاه را که خاقان چین و فغفور پادشاه ختن و قیصر روم
و درهر پادشاه هند (۱) بوده باشد حاضر ساخت - و قلعهٔ هرسین
که آن نیز از عجایبات روزگار ست‌که قصریست قباد بن فیروز بناکرده - و در
شش فرسخی کنکاور واقع شده مطبخ او بود - و اطعمه را دست بدست از
هرسین بکنکاور بآن مجلس میرسانیدند که هنوز گرم بود * و در توابع و لواحق
این دار السلطنت عجایب و غرایب بسیار است - و بلوکات بیمثل دارد -
و بهترین آنها توی - و سرکان - و نهاوند - و بروجرد - و خرم آباد است -
و خرم آباد را میگویند مکان و مسکن مهر نگار معشوقهٔ امیر حمزه رض بود -
که در قصه مذکور است - و آن قلعه که قصر او بوده - الحال آباد است -
و دار السلطنت پادشاهان لرکوچک است - که احوال ایشان در اکثر تواریخ
خصوصاً گزیده مسطور است * و نهاوند همین پای تخت سلاطین بوده -
چنانچه یزدجرد بن شهریار که آخر ملوک فرس است - درآنجا مي بوده

(۱) صح البیاض

* شعر *

قزل ارسلان قلعهٔ سخت داشت . * که گردن بالوند بر میفراشت
نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ * چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ
چنان نادر افتاده در روضهٔ * که بر لاجوردي طبق بیضهٔ

و گویند بلیناس حکیم بآن شهر آمد - و درآن ایام برف در همدان بسیار مي بارید - چنانچه سر درختان آن شهر در رنگ خَلال درمیانهٔ برف نمودار میبود - و ازین رهگذر مردم آزار تمام داشتند - نزد بلیناس رفته حال خود عرض نمودند - طلسمی بصورت شیر از سنگ ساخته بر دروازهٔ آن نهاد - که الحال موجود است - و ازین رهگذر به درب الاسد مشهور شده - و ازآن تاریخ تا حال زمستان کمتر میشود و برف کمتر مي بارد - و درین شهر همیشه چند فصل بود - بر کوه آن که تا شهر نیم فرسخ است - همیشه برف هست و زمستان بود - و در دامن آن کوه که باغستان شهر است ربیع بود - و در شهر تابستان باشد - در حوالي این شهر که کردستان و لرستانست عجایبات بسیار است - از جملهٔ آنها یکی کوه بیستونست که از غایت شهرت احتیاج بتوصیف و تعریف ندارد - و کارنامهای فرهاد در آن کوه مشهور است - آنکه کوه را میخواسته سوراخ کند - و دیگر طاقیست درین کوه از سنگ بریده - و بطاق سلطان مشهور است - و از عجایب و غرایب روزگار است - تا شخصی آنرا بنظر امعان درنیاورد - حقیقت آن ژرف کار نامه معلوم او نمیگردد * دیگر قلعهٔ بلنکانست که در درهٔ کوهی واقع شده - و قریب بسیصد و پنجاه ده معمور و آبادان دارد - و ده هزار خانه وار کُرد درانجا ییلاق و قشلاق مي نمایند - و متانت و حصانت آن کوه خدا آفرین زیاده ازآن ست - که کسی متوجه تحریر آن شود - و سیرگاه و محل ییلاق خسرو پرویز و شیرین که محبوبهٔ او بود - بوده - و شیخ نظامي رح در خسرو شیرین درین باب گوید

است - و الحق این دو مکان از مقامهای عجایب و غرایب عالم است - و سیّاحان ربع مسکون نشان نداده اند - و راقم نیز با کمال سیاحت ندیده - و از هر چشمهٔ رودی جاري میشود که اسپ ازآن گذار نمیتواند نمود - و آب این هر دو چشمه در کمال لطافت و صفاست - و در دو فرسخی همدان در درهٔ کوهی که یکی از فرزندان برهان اولیا و خلاصهٔ اتقیا علي مرتضی عَلَیهِ التَّحیَّةُ وَ الثَّنَا - محسن نام و ابو دجانه انصاري آسوده است - هفت هشت ده است که بهم متصل شده و یک شهر بنظر درمي آید - و مامشارود نام دارد - و در آب و هوا و میوه و فواکه در ربع مسکون نظیر ندارد - و این مکان شریف را با صغد سمرقند و شعب بوّان واردوباد آذربایجان و غوطهٔ شام سنجیده اند - و اکثر مسافران ترجیح داده اند - چنانکه یکی از اکابر نقل نموده - که در اسکندریه از شخصی پیر شنیدم - که در شام و روم و سوس گردیده - و زمینی را دیده ام چهل فرسنگ بالا درخت - و در زیر درخت زعفران - مثل مامشارود همدان و کوه الوند ندیدم - و یکی از شعرا این بیت در صفت آنجا گوید * * بیت *

مامشارو که نسخهٔ ارمست * آفتاب اندرو درم درمست

و اکثری از شعرا مدح این شهر و این کوه گفته اند چنانکه عمادي شهریاری گفته * * مثنوي *

ای دل افروز مادر همدان * کز تو روشن شد اختر همدان
تیغ مه را ز تیغت افسان است * چرخ را دامنت گریبان است
بی ستون ریشهٔ عمامهٔ تست * کوه البرز پر ز جامهٔ اتست
مشتري را پیٔ ستور شمر * تا به بیني زحل فرود نگر
از بلندي سزد که لاف زني * زانکه تا پشت پای شعر مني
آفرین گوی قبلهٔ جان را * قرة العین خویش مشکان را

و با لشکر اسلام درانجا مصاف داده - و قلعهٔ آنجا محکم‌ترین قلاع ایران است - چنانچه شیخ نظامي رح درباب اهل آن قلعه گفته - * بیت *

هستند بمرگ خویش خورسند * چون مردم قلعهٔ نهاوند

و دایم مقر و مسکن درویشان و مشایخ و اهل الله بوده - چنانکه شیخ الطایفه شیخ جنید رح ازآنجا برخاسته - و شیخ ابو العباس رح ازآنملک است - و شیخ عطار رح میفرماید - که شیخ شبلي رح آن فرید روزگار شیخی بود اندر نهاوند کبار - اگرچه جنید به بغدادي اشتهار دارد - اصل وی از این شهر است - و در این ملک که نهاوند باشد دو چشمهٔ آب واقع شده - که یکی بسرآب‌گاوماسا مشهور است - و دیگری بسرآب بابارودبره - که در ربع مسکون باین صفا ونزهت و لطافت از جهت رواني‌آب و درختان چنار و کثرت دیگر اشجار و سبزه و لاله نظیر و همال ندارند - و سرآب محلات و دیگر سر چشمهای ایران در پیش این دو مکان شریف ننمایند - و سیر گاه اهل آن ملک است - و بر کوه گردن که بر قبلهٔ این شهر واقع شده - و سر چشمهٔ گاوماسا ازآنجا جاري میشود بر قلهٔ آن صورت گاو و ماهي از برف در تمام سال نمودار است که سر برسر هم نهاده اند - و در زمستان و تابستان همین نمایانست - و گویا که زیاده و نقصان بحال آنها راه نمي یابد - و اهل آن ملک را که وطن اصلي راقم است - اعتقاد بآن صورت برف اینست - که کشف و کرامات از ایشان ظاهر شده - و میشود - و شبهای جمعه برسر آن چشمهٔ که در دامن آن کوه است رفته - بعبادت مشغولي واستمداد مي نمایند - و در هنگام قلت آب بآنجا رفته طلب آب مي نمایند - و اعتقاد ایشان آنست که بقدر کفاف آب زیاده میشود * در باباردوبره مزار یکی از درویشان است احمد نام - که آن نیز مطاف و سیرگاه اهل آن ولایت

مجدداً رجوع بذکر علیشکر بیگ

القصه هرچند علیشکر بیگ دست و پای زد که ملک موروثي را
بالتمام بدست آورد - دولت مساعدتش نغمود - این قدر بود که ملک خود
را از آسیب دشمن نگاه داشت - و آخر الامر چنانچه ذکر رفت بدست
حسن بیگ کشته شد - و سه پسر ازو ماند پیر علي بیگ و بیرم بیگ
و حسن آقا که از عمهٔ آفتاب ترخان و رستم ترخان که از ذریت قرا یوسف
و یا جهان شاه بوده - اَللّٰهُ اَعْلَمْ - متولد شده اند - که مجملی از احوالش
در ذکر حسن بیگ شکر اغلی که از نبایر این حسن آقا ست نوشته شده -
و کارنامهای او ازآنجا ظاهر میشود *

ذکر پیر علي بیگ بن علیشکر بیگ

پیر علي بیگ که ارشد اولاد او بود در زمان سلطنت الوند بیگ
ابن یوسف بیگ بن سلطان حسن آق قوینلو امیر الامرا و صاحب
اختیار گشت * و در سنه سبع و تسعمائه که بادشاه جم جاه شاه
اسمعیل الصفوي الحسیني در ایران خروج نمود - و بیری بیگ قاچار را
بدفع الوند بیگ نامزد کرد - الوند بیگ - حسن بیگ شکر اغلي را برسم
منقلای نامزد نمود - و حسن بیگ کمال مردانگي بجای آورده در
حوالی نخجوان بسر بیري بیگ رسید و مظفر شد - و در برابر شاه
اسمعیل نشست * القصه این طور نامداري بود که در برابر این طور
بادشاهي در مي آمد - و پیر علي بیگ که ارشد اولاد او بود متصدّي امر
سلطنت گردید - وقم و ساوه و کاشان وتبریز بقلمرو علیشکر افزود - و یکچند
میرزا ابو یوسف بن جهانشاه را که مکحول بود بفارس برده متصرف شد -
و دم استقلال زد - حسن بیگ بحوالي فارس آمده اغور لو محمد پسر خود

مهد اقبال و قبلهٔ قبله * در کو افتاده بومش از قبله
جهل بازار او نیالوده * ظلم دیوار او نیندوده

و حکیم خاقانی نیز در تحفة العراقین در صفت آنجا گوید * مثنوی

چون یافتی اتصال درگاه * هجرت کنی از معسکر شاه
راه همدان بدیده پوئی * هذا البلد الامینش گوئی
خضراش مثال کعبه خوانی * اروندش بو قبیس دانی
کوهی حجرش جواهر پاک * میخ زمی و ستون افلاک
تیغش بفراز برده خرگاه * زانسوی سماک سالها راه
بیخش به نشیب کرده آهنگ * زانسوی سمک هزار فرسنگ
سیمرغ بدامنش فرو دید * سیمرغ دگر چو خود درو دید
اروند مکان گرفته هریک * قافی بدهان گرفته هریک
کار همدان چه دست بالا ست * کالوند قرارگاه عنقا ست
الا بوجود او قوی نیست * پشت همدان که روی دینیست
شهری بینی بهشت مرزش * دهقان فلک بکشت ورزش
آبش ز لطافت انگبین وار * بادش ز نشاط زعفران بار
بس ساخته خضر در حریمش * حلوای مزعفر از نعیمش
گر برزگرش درمنه کارد * خاکش همه زعفران برآرد
خود کل عراق مهد جانها ست * اما همدان عروس آنها ست
اکناف عراق باغ دینیست * اما همدان بهار معنیست
چون در همدان مقر گرفتی * حظ همدان که بر گرفتی
هم طالع دین سعید بینی * هم شام و سحر دو عید بینی

و دیگر دانایان در نظم و نثر ستایش این مکان بغایت نموده اند - و وسعت و آبادانی این ملک را حد و نهایت نیست - و چون این مختصر محل ایراد آنها نیست و از مطلب باز می ماند بر سر مدعا میرود *

تسخیر بلخ روان شدند - کار ناساخته بر گردیدند - و بقندز در آمدند -
خسرو شاه از میرزا بایسنقر متوهم شده در اربع و تسعمائه او را میل کشید -
و در محرم نهصد و پنج در منزل اوخ آن شهریار را بقتل رسانید -
ولادت میرزا بایسنقر در اثنین و ثمانین و ثمانمائه بوده - و طبع نظم عالي
داشته و عادلی تخلص میذموده - و این مطلع ازوست * بیت *
سایه وار از ناتواني جابجا مي اوفتم * گر نگیرم روی دیواری ز پا مي اوفتم
از همدان بجانب فارس شتافت - چون بحوالي فارس رسیدند - خبر رسید -
که میرزا ابابکر بن میرزا ابو سعید که برادر سلطان محمود بوده باشد - بعد
ازآن که در مرو از سلطان حسین میرزا شکست خورده متوجه بدخشان شد -
از راه کابل و حدود سند و کیچ مکران به ارادهٔ تسخیر عراق بکرمان آمده -
پیر علي بیگ و بیرم بیگ با اهل و عیال و ایل و ایماق خود از میرزا سلطان
محمود جدا شده در کرمان بمیرزا ابابکر پیوستند - و مقدم ایشان را بغایت
معزز و مکرم داشتند - و این دو نوباوهٔ نهال سلطنت چون همیشه مطمح
نظر ایشان تلافي و تدارک آبا و اجداد از اعادي بود - میرزا ابابکر را
بر تسخیر عراق تحریض مینمودند - اول میرزا ابابکر بجانب فارس میل
نمود - و دران زمان در فارس گماشتگان سلطان یعقوب بن حسن بیگ بودند -
ایشان نیز از فارس برآمده قصد میرزا ابابکر نمودند - و در گرمسیر کرمان
حربی عظیم بوقوع انجامید - چندانکه امیر زادگان ترکمان در کار حرب مبالغه
نمودند - و پای ثبات افشردند - سودمند نیفتاد - میرزا ابابکر تاب نیاورده
از معرکه بیرون رفت - ایشان نیز در ملازمت میرزا متوجه خراسان شدند -
و بحوالي سیستان نزول نمودند و از آنجا بخراسان میرفتند - چون رفتن
ایشان بهرات بسمع سلطان حسین میرزا بایقرا که دران ایام بادشاه خراسان
بود - رسید - قصد ایشان کرد - ایشان نیز صلاح درین دیدند - که از راه فراه

را پیشتر بشیراز فرستاد - و میان ایشان و اغورلو محمد مصاف واقع شد - میرزا ابو یوسف باوجود نا بینائی بمیانه تبریز گریخت - و جمعی از عساکر اغورلو محمد متعاقب او رفته میرزا یوسف را در سنه هشتصد و هشتاد و چهار بقتل رسانید - و در گنبدی که در راه ملای شیراز و برسر قبر مولانا نعیم کرماني ساخته اند - دفن کردند - و شیراز را بعمر بیگ موصلو داد - و پیر علي بیگ فرار نموده بهمدان افتاد - دران ایام شاه حسین ابن ملک عزالدین حاکم لر کوچک - بتاخت همدان و شهرزور و الوس بهارلو آمد - و حسن بیگ خاکي مولف منتخب التواریخ در منتخب التواریخ آورده - که کور پیر علي بن علیشکر بیگ بهارلو با سپاه بهارلو سر راه بر شاه حسین گرفته محاربهٔ عظیم درمیانهٔ ایشان روی داد - شاه حسین بدست پیر علي بیگ کشته شده شکست فاحش بسپاه لر رسید - و این واقعه در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه روی داد * و چون استیلای حسن بیگ و آق قوینلو در ایران بسرحد کمال رسیده بود - تاب مقاومت ایشان نیاورده برادر ارشد خود بیرم بیگ و طایفهٔ بهارلو و جمعی آق قوینلو که برسر او جمع شده بودند - در ملازمت میرزا سلطان محمود بن میرزا ابو سعید که پاشا بیگم دختر امیر کبیر علیشکر بیگ که همشیره پیر علي بیگ بوده باشد - در عقد او بود - و از اولاد امجاد صاحب قران زمان بود - و میرزا بایسنقر از پاشا بیگم متولد شده - بسلطنت سمرقند در سنه تسع و سبعمائه رسیده - در آخر بسعي امرای ترخاني - سلطان علي برادر او بسلطنت نشست - و او مدتی متوالئ بود - آخر مستقل شده سلطان علي را میل کشید - درین اثنا فردوس مکاني بابر بادشاه سمرقند را ازو گرفت - و او نزد خسرو شاه ببدخشان رفت - و بامداد خسرو شاه حصار را از میرزا مسعود بگرفت - و با خسرو شاه بارادهٔ

و عتاب و خطاب بسیار کردند - که شاهزاده را برین عمل شنیع - شما باعث بودید - و این امور ناملایم از شما صادر شد - که باعث قتل این امیر زاده - که از اقوام نزدیک منست - شدید - و به پیر علي بیگ بیشتر متوجه شده آنها را بشرارت و فساد طعن زدند - و بعد ازین مکالمات بقتل هر دو برادر حکم فرمود - و حسب الحکم او در استرآباد شربت شهادت چشیدند - و این قضیهٔ هایله در سنه هشتصد و هشتاد و پنج بوقوع انجامید *

ذکر بیرک بیگ و اسد بیگ پسران پیر علي بیگ

بیرک بیگ واسد بیگ خلف صدق پیر علي بیگ که از دختر میرزا اسکندر بن قرا یوسف متولد شده بودند - درین مصاف با پدر و عم همراه بودند - با فرزندان و متعلقان و اتباع عم و پدر و طایفهٔ بهارلو و بقیة السیف قراقوینلو که از مصاف سلامت بر آمده بودند - باتفاق امیر زادگان چغتائي وغیره بجانب بدخشان که ملک موروثي میرزا ابابکر بود - و اقوام و اعوان و انصار او در انملک مستقل بودند - شتافتند - و ترک ملک موروثي خود و وطن اصلي بجهت دوستي و خویشي سلاطین چغتائي نمودند - و آمدن ملک بیگانه را بر وطن قدیمي گزیدند - و میرزا سلطان محمود بن سلطان ابو سعید بن سلطان محمد بن میرزا میر انشاه بن امیر تیمور صاحب قران را که پاشابیگم دختر علیشکر بیگ در حبالهٔ او بود - پنج پسر و یازده دختر بود - اول سلطان مسعود میرزا که مادرش خانزاده بیگم دختر میر بزرگ ترمذیست - و ثاني بایسنقر میرزا که بتخت سلطنت ماوراءالنهر و سمرقند و بدخشان برآمد - و از پاشا بیگم دختر علیشکر بیگ ترکمان که جد چهارم بیرم خانست بوجود آمده - سیوم سلطان علي میرزا که مادرش زهره بیگي آغاست - از طایفهٔ

متوجه استرآباد شوند - چون قدم در بیابان ترشیز و سبزوار نهادند - سلطان حسین میرزا بایقرا بایلغار هرچه تمام تر ایشان را تعاقب نمود - و از هر منزل که ایشان کوچ مینمودند - سلطان حسین میرزا نزول میکرد - اکثر اسپان اردوی میرزا درین یورش تلف شد - تا آنکه درچهار فرسخی استراباد نزول نموده اراده داشتند که در همان روز از آب جرجان عبور نمایند - که رایات پادشاهي غافل نمودار گشت - و محاربهٔ عظیم دست داد - چون بخت مساعدت و اقبال یاري نمیکرد - چندانکه کوشش نمودند کاری از پیش نرفت - و شکست برجانب میرزا ابابکر و امیرزادگان پیر علي بیگ و بیرم بیگ افتاده - پیر علي بیگ و برادرش دستگیر شدند - و اکثری و امرا زادگان و آقایان چغتای و ترکمان کشته گشتند - و در آب غرق شدند - و میرزا ابابکر فرار نموده - پلاس درویشي را بر لباس بادشاهي ترجیح داده رخت شباني را گرفته پوشید - و اسپ و یراق و لباس خود را باو داد - و بجانب خراسان شتافت - و در اثنای راه که پیاده میرفت - بجمعی از راه زنان رسیده راه خراسان پرسیده میرفت - چون بحدود فیروزغند رسید - از شخصی مردم صحرا نشین طعام خواست - بفراست دریافت که میرزا ابابکر است - بر اثر او میرفت - و باو گفت - که ای شاهزاده معلوم میشود که تو میرزا ابابکر باشي - بدان جهت آمده ام - تا ترا دلیل باشم - و اعانت نمایم - و ازین ورطه خلاص سازم - میرزا گفت - ای جوان مرد - اگر بقول خود وفا نمائي - من نیز باتو آن کنم که کسی نکرده باشد - چون اندک راهی باشاهزاده رفت - مردم احشام را ازین قضیه خبردار ساخت - و آن قوم اخفای آن راز نتوانستند نمود - و شاهزاده را دستگیر کرده در استرآباد نزد بادشاه آوردند - و بعد از تامل و تدبیر بسیار درین باب - او بقتل رسید - و بعد از قتل میرزا ابابکر پیرعلي بیگ و بیرم بیگ برادر او را که محبوس ساخته بودند - حاضر ساختند -

محمد بیرم خان از سیف علي بیگ خلف او در قلعهٔ ظفر بدخشان از بطن
مقدس ستر عظمی نکیبی خانم که از سلسلهٔ خواجه زادهای نقشبندي
بود - بوجود آمد - وجهانیان را ثمرهٔ رشد و رشاد و رفاهیت عباد و زهاد
و اهل استعداد - چنانکه در احوال خیر مآلش که بعد ازین رقم خواهد
شد - مسرور و خوشحال ساخت - و منجمان اخترشناس طالع مولود این
بزرگوار که محمد بیرم خان خان‌خانان بوده باشد - میمون و مبارک گفتند -
و گرفتند - و روز بروز آثار بزرگي و شجاعت ازو ظاهر میشد - و سیف علي
بیگ بارادهٔ بدست در آوردن سلطنت موروث و دریافت اقوام و قبایل
از بدخشان بعراق و خراسان رفت - و اقوام را دریافته مدتی کر و فر
نمود - و کاری نساخت و بقندهار معاودت نمود - و در دارالسلطنت غزنین
بجوار رحمت ایزدي پیوست - و در همانجا مدفونست - و عصمت مآب
عفت قباب پاشابیگم را ازین بزرگوار روزگار تلف شده و عمر گذشته
بدست در آمد - و در کنف حمایت و رعایت خود پروردن گرفت - و جد
بزرگوار عالي مقدارش بیرک بیگ و خالوی او امیر بیگ که طغای گویند -
و دران زمان مشارالیه بود - نیز تربیت آن نوبارهٔ بوستان ایالت و سلطنت
و نجابت را بر خود لازم ساخته - بقدر مقدور در رعایتش میکوشیدند -
و همگنان را ظاهر شده بود که علم مفاخرت و سلطنت جد و آبای نامي
و لوای مباهات اجداد گرامي را دران ولایت خواهد بر افراشت - و احیای
سلسلهٔ قرا یوسف که سالها در ایران لوای سلطنت بر افراشته بودند -
بدستوری که ذکر رفت خواهد نمود - و آن والا جاه نیز این مقدمه را پیش
نهاد ضمیر انور نموده - بر ذمت همت خود واجب و لازم میدانست - و در
کسب کمال و استعداد و آداب بزرگي و آئین سپاهگری که موروثي او بود -
میکوشید - و نشاء قرا یوسفي و میرزا اسکندري و جهانشاهي را در خردي

اوزبک - چهارم سلطان احسین میرزا که در زمان حیات پدر فوت شده - پنجم
سلطان اویس میرزا که بخان میرزا شهرت دارد - و از سلطان نگار خانم دختر
یونس خان متولد شده - و عارف محمد قندهاري میر سامان محمد
بیرم خان خانخانان که مولف تاریخ اکبریست - سلطنت این چهار
شهریار را مفصلاً رقم نموده * و ملک بدخشان از زمان اسکندر فیلاقوس
تا تاریخ سنه هشتصد و هفتاد و یک در تصرف بادشاهان آنجا که از
نسل اسکندر فیلاقوس بودند - بیرون نرفته بود - و دیگری بران دیار دست
نیافته و مستقل نشده بود - و اگر دو سه روزی بتغلب دست یافته بوده
باشد - دوامي بهم نرسانیده است - در تاریخ مذکور سلطان ابوسعید از
قندهار متوجه آنملک شده تسخیر نمود - و تمامي آن بادشاهان که از
نسل اسکندر بودند - بقتل رسانیده خود مستقل شد - و از غایت خوبي
آب و هوا و نزاهت و صفا و وفور میوه - دارالسلطنت خود ساخت - و در
زمان حیات خود سلطنت بدخشان را بمیرزا ابابکر داده بود - چون داخل
بدخشان شدند - میرزا سلطان محمود و امرای چغتائي و امیرزادگان سلسلهٔ
سلطان ابو سعید نسبت وصلت و خویشي و اخلاص دوستي که درمیانهٔ
ایشان بود منظور داشتند - و رعایت خاطر عصمت پناه پاشا بیگم که صبیهٔ
علیشکر بیگ و عمهٔ بیرک بیگ و زن سلطان محمود میرزا بن سلطان
ابوسعید بود - کرده - اعزاز و احترام امیرزاده بیرک بیگ و سیف علي بیگ
خلف صدق او که دران زمان در صغر سن بود بجای آوردند - و وجود این
بزرگان را مغتنم شمردند - و در تعظیم و توقیر شان کوشیدند - و حل و عقد
و اختیار مهام آن ملک را در حوزهٔ تصرف او گذاشتند - و پرگنهٔ علاء الملک
را سلطان محمود میرزا که پاشا بیگم دختر علیشکر بیگ در حبالهٔ او بود -
بجاگیر ایشان مقرر نمود - چون چندی دران ملک بسر بردند - امیر کبیر

و سبب آمدن این بزرگواران را بولایت هندوستان از تواریخ مبسوطه مثل حبیب السیر و خلاصة الاخبار و تذکرهٔ دولتشاه و نگارستان و اخلاق حکیمي و منتخب التواریخ و طبقات اکبري و تاریخ اکبري و اکبر نامه و ظفر نامه و دیگر تواریخ بدستوری که ذکر رفته تحقیق و پیروی نمود - الحال شروع در آثار بزرگي و ملک ستاني و سخاوت جبلّي این بزرگوار میرود - انچه بر راقم ظاهر شده شطری بیان مینماید - امید که از حسد حاسدان ایمن بماناد - بحق محمد صلّعم و آله الامجاد *

فصل اول در ذکر والد عظیم الشان این خلاصهٔ دودمان علیشکري و حالات و فتوحات آن مغفرت پناه محمد بیرم بیگ بن سیف علي بیگ بن بیرک بیگ بن پیرعلي بیگ ابن علیشکر بیگ بن بیرم قرا بیگ ابن الف قرا بیگ بن قرا خان ابن غزان بن قرا مصر بن قرا محمد - و از جانب دیگر بمیرزا اسکندر قرا یوسف میرسد - چنانکه ذکر رفته

چون محمد بیرم بیگ در سن شانزده سالگي بدستوری که رقم شده بملازمت و مصاحبت بادشاه ظلّ الله محمد همایون بادشاه بن بابر بادشاه

بکار مي برد - تا آنکه اعوام سعادت انتظامش بشانزده سالگي رسید -
و حسب التقدیر صیت بزرگي و سخاوت و رشد رشاد این خرد بمعني بزرگ -
بر ضمیر انور بادشاه عالم پناه - ممالک ستان - خلاصهٔ دودمان امیر تیمور گورگان
بابر بادشاه پرتو افگن شد - و نسبت خویشي او با آن سلسله ظاهر بود -
چون بملازمت آن بادشاه سر افراز شد - باوجود صغر سن در نشستن
بر جمیع امیر زادگان و امرای چغتای مقدم نشانید - چنانچه امیر زادگان
و امرا ازین مقدمه آزرده شده با فیروز مکانی درین باب گفتگوی
نمودند - و آن ذي جاه جواب گفت - که اگرچه این نوباوهٔ بستان
سلطنت بسال خورد است - اما در حسب و نسب بزرگ و از دودمان
سلاطین ترکمان است - بحسب قوت تقدیم او جایز است - و بزودي در
سلک مقربان و مصاحبان و صاحب کنکاشان جای گرفت - و در سن
صبي متصدّي امور ملک و مملکت و متکفل مهام سلطنت آن پادشاه
شد - و با طایفهٔ ترکمان و ایماق بهارلو در خدمت آن ذي شان طریق
خدمتگاري اختیار نمودند - دران ایام پادشاه ظلّ الله محمد همایون
بادشاه از پدر خود التماس نمودند - که تربیت این والا نژاد را ایشان
بکنند - التماس او را مبذول داشته - محمد بیرم خان را بحمایت تربیت
ایشان سپردند و فرمودند - که چنانچه پدران ما پدر بر پدر بادشاه
بوده اند - ایشان نیز سلاطین و سلاطین زاده اند - و اگر مرا مثل شما فرزند
برخورداري نمي بود - محمد بیرم خان را فرزندم میخواندم - و این
پروردهٔ درگاه الهي در مصاحبت و ملازمت ایشانُ در صدق و اخلاص
میکوشید - و روز بروز آثار کارداني بظهور میرسانید - تا آنکه تخت سلطنت
گورگاني بمحمد همایون بادشاه رسید - چون جوّادقلم سوانح پیمای از
احوال خیر مآل آبا و اجداد نامي این سپه‌سالار بعجز و انکسار قرار داد -

از اجمال باز دارد - وسطری چند از احوال سلاطین سابق هندوستان وگردن کشان و فرمان فرمایان این وسعت آباد بیان نماید - وسبب انتقال این ملک را ازآن نامداران بسلسلهٔ ابدپیوند صاحب قرانی بوسیلهٔ این سپه‌سالار و خان‌خانان مرحوم در قلم آورد - و از تحریر حالات آن ممالک ستانان - حالات و فتوحات خان‌خانان مرحوم را در ضمن فتوحات و ایام سلطنت سلاطین تیموریه ظاهر گرداند - و هرجا فردوس مکاني مذکور میشود - اشارهٔ بنوّاب فردوس مکاني ظهیرالدین محمد بابر بادشاه است - و مراد از جهانباني جنت آشیاني محمد همایون بادشاه - و خلیفهٔ الهي و شاهنشاهي غرض از جلال الدین محمد اکبر بادشاه است - اکنون شروع در حالات سلاطین بطریق اجمال میرود *

مجمل احوال سلاطین سابقهٔ هندوستان سوای بادشاهان گجرات و خانان دکن و حکام سند که احوال ایشان در فصل دوم درضمن فتوحات سپه‌سالار نامدار مذکور خواهد شد

ارباب سیر و تواریخ بتخصیص مولف طبقات اکبري آورده که در هر قرن از قرون ماضي و ازمنهٔ سابق جمعی از فرمان فرمایان وگردن کشان در ممالک هندوستان که ولایتیست وسیع و مرکّب از چند اقلیم - و مسّاحان بسیط غبرا چهار دانگهٔ روی زمین گفته اند - در هر ناحیهٔ آن فردی از افراد حکّام استیلا یافته خود را بسلطنت آن دیار مشهور ساخته - و بخطابی و لقبی خاص ملقّب و مخاطب گردانیده -

ابن میرزا عمر شیخ بن سلطان ابو سعید بن میرزا میرانشاه بن صاحب
قران زمان امیر تیمور گورگان - که بتاریخ سنه نه صد و سه بعد از فوت پدر
بزرگوار خود بر کابل و غزنین و بدخشان و بعضی از محال معظّم
هندوستان و خراسان مثل قندهار و زمین‌داور - دست یافته - بر تخت
سلطنت نشسته بود - و پادشاهی بود دین‌دار عدالت شعار - و صفدری
بود کامگار نامدار - رسید - و آن بادشاه نامدار را عزیمت تسخیر ممالک
هندوستان در خاطر مصمّم بود - و آثار ملک گیری و ممالک ستانی از جبین
مبین این بزرگوار نمایان و تابان بود - اختیار مهام سلطنت و معاملات
مملکت را به ید اقتدار او نهادند - و مرتبهٔ اخلاص و رابطهٔ اختصاص
میانهٔ این صاحب بنده پرور و آن اخلاص گستر بمرتبهٔ رسیده بود که
بادشاه را بخاطر رسید - که منصب مُهرداری خود را بایشان متعلق سازد -
دران حال این خدیو در منزل خود بر روی چهار پای خوابیده بود - در عالم
رویا و مشاهده چنان دید - که بادشاه ایشان را بمنصب مُهرداری سرفراز
نموده - از خواب برجسته از چهار پای پائین آمده تسلیم مُهرداری غایبانه
به بادشاه نمودند - ملازمان و خدمتگاران ازین حرکت در تعجب افتادند -
شرح واقعه پرسیدند - چنانچه بود باز گفت - چون بخدمت اقدس رسید -
بمنصب مُهرداری سرافراز ساختند - و بعد از سرافراز ساختن حقیقت
حال معروض داشت - و در باب تسخیر هندوستان رای اصابت قرین اورا
قوی و مطلق العنان ساختند - آن عالیجاه نیز در خردی کار بزرگان پیش
گرفته اتمام و اختتام این ژرف معامله را بر ذمت همت خود واجب و لازم
دانست - و نام نامی صاحب و تربیت کنندهٔ خود را مشهور آفاق بملک گیری
و مملکت ستانی ساختن و اساس آن دولت و بنیان سلطنت را بر فرق
فرقدان نهادن پیشه گرفت * چون درین مقام بر راقم لازمست که دست

و زیب نه پذیرد - مغشوش و ابتر خواهد بود - و هرگاه فتوحات این
نامداران که از دولت تربیت و احسان و انعام این سلسلهٔ علیّه بوده باشد
آثار بزرگي ایشان ثبت نشود - این نسخه از خطا و خلل بر نمي آید -
بنابرین داعیهٔ تحریر احوال این جهانداران که تربیت کرده و پروردهٔ این
خلاصهٔ دودمان عایشکوري اند - لازم آمد - و به سبب انتقال و بیان نزول
وسعت آباد هندوستان بمنسوبان این آستان عالیشان بوسیلهٔ این سپه‌سالار
و خان‌خانان مرحوم مغفور التزام حالات سلاطین سابقه و حال هندوستان نمود -
و پادشاهان گجرات و سلاطین و خانان‌دکن و حکام‌سند را در محل
خود خواهد در آورد - بدستوری که مذکور خواهد شد - و ما بقي را در
ضمن احوال خان‌خانان مرحوم درین محل ذکر نموده بر سر سخن خواهد
رفت - و متصدّي بیان حالات خان‌خانان مرحوم خواهد گردید - و چون
ظهور اسلام در کفر آباد هندوستان ابتدا از سلاطین غزنوي شده شروع
در حالات ایشان میرود *

ذکر غزنویان

ارباب سیر و تاریخ و اخبار ابتدای دولت ایشان را از سبکتگین که از
سنه سبع و ستین و ثلث مائه بوده باشد - تا شهور سنه اثنین و ثمانین
و خمسمائه دویست پانزده سال پانزده نفر را اعتبار نموده بقید
تحریر و تقریر آورده‌اند - و بر انچه بر ایشان از کتب سیر و اخبار ظاهر شده
مرقوم قلم مشکین رقم نموده اند - دست در دامن اجمال زده شروع
مینماید - و تفصیل را رجوع بطبقات‌اکبري مي نماید

و اکثر اوقات دریں ممالک هرج و مرج بوده - و خلایق و عبّاد و زهّاد از ظلال سلطنت عظمی بی نصیب بودند - و ارباب سیر و اخبار مجلّدات در احوال ایشان مثل تاریخ دهلي و تاریخ گجرات و تاریخ مالوه و تاریخ بنگاله و تاریخ سند جدا جدا مرقوم صحایف بیان نموده اند - تا در زمان خلیفهٔ الهي علامهٔ زمان و فرید عصر و دوران شیخ ابو الفضل بن شیخ الشیوخ شیخ مبارک ناگوري تاریخ اکبري را جامع حالات هندوستان و فتوحات خلیفهٔ الهي و حضرت جهانباني جنت آشیاني و فردوس مکاني نمود - و دست از باستاني افسانهای سلاطین سابق هندوستان باز داشت - و رجوع بدیگر کتب مطوّله مفصلاً نمود - و نظام الدین احمد بخشي مولف طبقات اکبري طبقات را جامع احوال مجموع سلاطین سابق و حال این ممالک نموده - و الحق زحمت بسیار کشیده - و بقدر مقدور در تحقیق حال هر یک کوشیده - و خاتمهٔ هر طبقه را بفتح موکب اعلی خلیفهٔ الهي و جهانباني جنت آشیاني و فردوس مکاني که عنوان رفعت نامهٔ مفاخرت است اتصال داده - و چنانچه باید و شاید بیان نموده - و راقم این خلاصه هر چند از نوشتن حالات دیگران مجتنب بود - و این شگرف نامه را مخصوص احوال نوّاب خان خانان مرحوم و سپه سالار نامدار کامگار و فرزندان بختیار نصرت شعار ساخته بود - رفته رفته قلم سرعت اندیشه - عنان اختیار از دست اقتدار در ربوده قدم در وادي حالات هندوستان و وقایع زمان پادشاهان سابق و بیان حالات ایشان نمود - من حیرت زده لحظهٔ از جرأت و جسارت این خام طبع سوخته نهاد در تعجب افتادم - چون دانستم که از جادهٔ راستي انحراف ننموده و راه گمنامي نمي پیماید - چه اگر این نسخه از ذکر فردوس مکاني و جنت آشیاني و خلیفهٔ الهي نصیبی نداشته باشد - و باحوال خیر مآل ایشان زینت

ذکر سلطان محمود بن سبکتگین

بعد از فوت سبکتگین امیر اسمعیل که پسر بزرگ او بود قایم مقام شد - خواست که امیر محمود را از میراث محروم سازد - امیر محمود غالب آمده جانشین پدر شد - و بلخ و خراسان در تصرف آورد - و از خلیفه القادر بالله عباسي - امین‌الدوله و یمین الملة لقب یافت * در سنه تسعین و ثلثمائه از بلخ بهرات و سیستان رفته حنیف ابن احمد حاکم آنجارا مطیع ساخته بغزنین آمد - و حصاری چند از هندوستان بگرفت - و با ایلک خان خویشي نمود - که ماوراء النهر از خان و ماورای آن از سلطان باشد * و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه از غزنین بهند آمده با راجه جیپال در آویخت - و فتح کرد - و راجه با پانزده نفر پسر و برادر اسیر گشت - و در گردن راجه حمایلی بود که آنرا بزبان هندي مالا گویند - یکصد و هشتاد هزار دینار قیمت نمودند - و برادران او نیز باین دستور حمایلات داشتند - و فتح در روز شنبه هشتم محرم سنه اثنین و تسعین و ثلثمائه بود * و در محرم ثلث و تسعین و ثلثمائه باز بسیستان رفته حنیف را منقاد ساخت - و روی بهندوستان آورده قصد بهاطنه کرده از ملتان گذشته - در ظاهر بهاطنه فیروز آمد - بجیرای راجهٔ آنجا لشکر بمقابله فرستاد - و خود بکنار آب سند رفت - چون لشکر او را محاصره نمودند - کاردی تیز خود زده خود را بکشت - و سرش را بنزد سلطان آوردند - از جملهٔ غنایم آنجا دویست و هشتاد فیل بدست آمد - چون حاکم ملتان از ملاحده بود بجهت غفلت او از راه مخالف روان شد - و انندپال بن جیپال که بر سر راه بود - در مقام ممانعت در آمد شکست خورده بکوهستان کشمیر گریخت - و حاکم ملتان هر سال بیست

ذکر امیر ناصرالدین سبکتگین

امیر ناصر الدین سبکتگین غلام ترک نژادست مملوک الپتگین - و او غلام امیر منصور بن نوح سامانی است - و در خدمت امیر منصور بمرتبهٔ امیر الامرائی رسیده بود - و در خدمت ابو اسحاق بن الپتگین در وقتی که ابو اسحاق در خدمت امیر منصور حاکم غزنین بود - مدار المهام کارخانهٔ حکومت گشت - چون ابو اسحاق رخت اقامت بعالم دیگر کشید - در سنه سبع و ستین و ثلثمائه رعیت و سپاهی چون وارثی از ابو اسحاق نمانده بود - بحکومت او قایل گشتند - و در سنهٔ مذکور بمدد طغان نامی که سابق حاکم بُست بود - و ولایت بُست از تصرف (۱) بایتوز حاکم آنجا برآورد - و بغزای کفار به هندوستان رفت - و با جیپال بادشاه هند مصاف کرد - و چشمهٔ دران حدود بود - که چون قاذورات دران انداختندی برف و باران شدی - امیر محمود فرمود تا قاذورات دران چشمه انداختند - برف و باران شد - بسیاری از مردم جیپال تلف شدند - آخر جیپال از در صلح در آمد - و مال قبول کرد - و جمعی را بجهت تحصیل مال با خود برد - آخر عصیان ورزیده محصّلان را محبوس کرد - امیر ناصر الدین بانتقام این حرکت متوجه او شد - جیپال با رایان و راجهای هندوستان با یک لکهه سوار در نواحی ملتان در برابر آمده - تلاقی فریقین دست داد - و امیر ناصر الدین بفتح و فیروزی اختصاص یافت - و سکه و خطبه بنام خود کرد - و بعد ازین بکومک امیر نوح سامانی بخراسان و ماوراء النهر رفته مصدر فتوحات شد - و در شعبان سنه ثمانین و ثلثمائه در گذشت - ایام حکومت او بیست سال *

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته نام حاکم بُست را پاتور می نویسد ۱۲ مصحح *

آخر این سال ابو الفوارس بن بهاء الدوله از غلبهٔ برادران بسلطان پناه آورد - سلطان نامها نوشته ایشان را صلح داد * و در اربع و اربعمائه بر سر قلعهٔ ننذنه که در کوه بالنات است رفت - نبیرهٔ جیپال براه کشمیر رفت - سلطان بدرهٔ کشمیر رفته بسیاري از کفار مسلمان شدند - و غنایم بسیار بدست آمد - و سلطان بغزنین آمد * در سنه سبع و اربعمائه رو بکشمیر[1] آورد - و حصار لوه کوت را محاصره نمود - و از شدت برف مراجعت نمود - درین سال ابو العباس بن مامون خوارزم شاه از خوارزم نامهٔ بسلطان محمود نوشته - خواهر سلطان را خواستگاري نمود - اجابت نموده خواهر را بخوارزم فرستاد - هم درین وقت جمعی از اوباش خوارزم شاه را کشتند - سلطان بدفع ایشان رو به بلخ نهاد - و ازآنجا قصد خوارزم نمود - و محمد ابراهیم طائي را مقدمهٔ لشکر نمود - و خمارتاش که سپه‌سالار خوارزمیان بود از کمین برآمده جمعی کثیر را بقتل آورد - غلامان سلطان رفته خمارتاش را دستگیر کرده نزد سلطان آوردند - در حوالي قلعهٔ هزار ست[2] لشکر خوارزم در مقابل آمده شکست خوردند - و الپتکین[3] که سپه‌سالار ایشان بود اسیر گشت - و قاتلان ابوالعباس را بقصاص رسانید - و امیر حاجب التون تاش را خطاب خوارزم شاهي داده خوارزم و اورگنج[4] باو ارزاني داشت - و بهرات و به بلخ آمد -

---

(۱) در تاریخ فرشته عزیمت کشمیر و واقعهٔ حصار لوه‌کوت را در سنهٔ ست و اربعمائه نوشته است ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته نام قلعه هزار اسپ بیان کرده ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته همین نام را لبپتکین بخاري مي نویسد و در تاریخ هندستان مصنفهٔ سرالیٹ که بزبان انگلیسي است در صفحهٔ ۱۷۷ جلد چهارم چند اسم متعدد نوشته است - وَالْعُهْدَةُ عَلَى الرُّوَاةِ ۱۲ مصحح *

(۴) در تاریخ فرشته اورکند مي نویسد *

هزار درم قبول نمود - و اجرای احکام شرع و توبه و باز گشت نمود - و این واقعه در سنه ست و تسعین و ثلثمائه بود * و چون در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه بکارزار ترکان اشتغال داشت - چنانکه در کتب مطوّله مذکور ست - در ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه خبر رسید - که سوکپال راجهٔ هند که در دست ابو علي سمجور اسیر افتاده اسلام آورده بود - راه ارتداد پیش گرفته - او را بدست در آورد - و در حبس چندان نگاه داشت - که بمرد * و در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه باز در هندوستان با انندپال کارزار نمود - و او گریخته بقلعهٔ بهیم‌نگر رفت - و سلطان بتعاقب رفته - امان خواست - و سلطان بقلعه در آمده انچه از زمان بهیم مانده بود برداشت - و چند تختهٔ طلا و نقره بر درگاه قلعه نهاد - و آن همه اموال در میدان ریخت - تا رعیت و سپاهي در تفرّج حیران ماندند * و در سنه احدی و اربعمائه قصد ملتان نموده ما بقي ولایت بتصرف گرفت - و قتل عام ملاحدهٔ آنجا کرد - درین سال داؤد بن نصر را بقلعهٔ غورک غزنین برد - و دران حبس بمرد * و در سنه اثنین و اربعمائه لشکر بتهانیسر کشید - و نبیرهٔ[1] جیپال پنجاه فیل پیشکش داد - که سلطان مراجعت نمایند - قبول نیفتاده - تهانیسر را غارت نموده و بت[2] جکرسوم نام را بغزنین بردند - و دیگر بتها را شکستند - و فرمود - که بر در درگاه نهادند - تا پی سپر خلایق شود * و در ثلث و اربعمائه فتح غرجستان نمود - و شار[3] حاکم آنجا را بگرفت - و در

---

(۱) از تاریخ فرشته معلوم مي شود که این پیشکش پنجاه زنجیر فیل از نبیرهٔ جیپال نبوده - بلکه از راجه انند پال پسر جیپال مقرر شد تا آنکه سلطان فسخ عزیمت تهانیسر نماید و سلطان محمود را قبول نیفتاد ۱۲ مصحح *

(۲) صاحب تاریخ فرشته نام بت - جک سوم نوشته است ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته نام او را شاه سار ابو نصر نوشته است ۱۲ مصحح *

سلطان شکست خورده بود - به امداد ننداا در برابر سلطان آمد - هشت نفر از غلامان سلطان از آب عمیق که درمیانه حایل بود گذشته تمام لشکر نبیرهٔ جیپال را درهم آورده شکستند - نبیرهٔ جیپال با معدودی چند فرار نمود - و غلامان قصد شهر کرده بتخانها شکستند - و شهر را تاراج نمودند - و سلطان ازآنجا بولایت ننداا - روی آورد - ننداا از توهم فرار نمود - و اسباب و آلات بجا گذاشت - روز دیگر که سلطان خاطر از مآل او جمع نمود - آن اسباب بغارت برد - و پانصد و هشتاد فیل ننداا که در بیشه بود نزد سلطان آوردند وهم درین ایام فتح قیرات(۱) و تورک که دوره است بیشه و جنگل - سرد سیر و میوهٔ بسیار دارد - و مردم آنجا شیر پرستند - نموده اهل آنجا مسلمان شدند * و ازآنجا در سنه اثنا عشر و اربعمائه باز بکشمیر رفت - ولوه کوت محاصره کرد - و از شدت سرما بر گردید - و بلاهور آمده آنجا را غارت کرد * و در سنه ثلث عشر و اربعمائه بار دیگر قصد ولایت ننداا کرد - چون بقلعهٔ گوالیار رسید - حاکم قلعه امان طلبیده پیشکش داد - و از آنجا به کالنجر که در بلاد هندوستان بمتانت مشهور است - رفت - ننداا حاکم آنجا زینهار خواسته خراج داد - چون فیلان خراجي از قلعه بر آمدند - سلطان فرمود - تا ترکان فیلان را گرفته سوار شدند - ننداا شعری بزبان هندي در مدح سلطان و جلادت ترکان گفته بسلطان فرستاد - حکومت پانزده قلعه با دیگر تحف بصلهٔ آن شعر باو فرستاد - و ننداا جواهر بسیار ارسال داشته - سلطان بغزنین آمد * در سنه اربع عشر و اربعمائه سان لشکر دیده سوای لشکری که در اطراف و جوانب ممالک بود پنجاه و چهار هزار سوار و هزار و سیصد پنجاه فیل در قلم آمد * در سنه خمس عشر و اربعمائه به بلخ رفت -

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته مي گوید که قیرات و ناردین را که از ممالک سرحد هندوستان است فتح نمود ۱۲ مصحح *

و هرات به پسر خود میر مسعود - ولایت کورخان (۱) را بمیر محمد داد *
و در سنه تسع و اربعمائه ولایت قنوج را تا کنار آب تسخیر نمود - و از
هفت آب هولناک گذشته بقلعهٔ بدنسه رفت - و پیشکش گرفته حاکم
آنجا را بجان امان داد - و ازآن جا بقلعه مهارن (۲) که بر کنار آب جونست
رفت - و رای آن قلعه فرار نموده خود را بکشت - و ازآنجا بشهر متوره (۳)
رسید - و این متوره شهریست بزرگ مشتمل بتخانهای عظیم و مولد
کشن (۴) بن باسدیوست که هندوان او را محلّ حلول واجب تعالی دانند -
القصه این شهر بی جنگ بدست آمد - و بتخانها شکستند - و یک
بت زرین شکستند - که وزن او نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته
بود - و یکپارهٔ یاقوت کحلي یافتند - که وزن او چهار صد و پنجاه مثقال
بود - و فیلی مست از فیلان رای در وقت مراجعت از قنوج گریخته -
خود نزد سراپردهٔ سلطان آمد - و گرفتار گشت - و آنرا شگون گرفت -
و خداداد نام نهاد - و غنایم قنوج را شمردند - (۵) بیست واند بار هزار هزار
آمد - و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه واند فیل بود * و در
سنه عشر و اربعمائه متوجه هندوستان شد - نبیرهٔ جیپال که چند مرتبه از

---

(۱) در تاریخ فرشته گورگان نام نموده ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته نام قلعه مهاون ذکر مي کند ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته نام شهر متهرهٔ بیان نموده ۱۲ مصحح *

(۴) در تاریخ فرشته کوشن باسدیو ذکر کرده است ۱۲ مصحح *

(۵) اند بروزن چند بمعني چندان و چندین باشد و شمار مجهول هم هست
و آنرا بعربي نیف و بضع خوانند - در همین مسئلهٔ غنایم قنوج صاحب تاریخ فرشته
مي گوید که بست هزار دینار و هزاران هزار درم بشمار در آمد ۱۲ مصحح *

بودند - لشکر بملتان کشید - و هزار و چهار صد کشتي در آب انداخت - که بر هر کشتي سه شاخ آهني که یکی در پیش و در هر پهلو یکی بود - و بر هر چیز که پیش مي آمد میخوردند درهم مي شکستند - و در هر کشتي بیست نفر کماندار نفط انداز گذاشته از آب سیحون باستیصال جتان رفت - جتان واقف شده بروایتی چهار هزار و بروایتی هشت هزار کشتي در آب انداخت - چون طرفین بهم رسیدند و جنگ در پیوست - هر کشتي که پیش مي آمد و بر کشتي سلطان میخورد - بار میشکست یا غرق میشد - تا همان طور شد که سلطان مظفر و منصور بغزنین آمد * در سنه ثمان عشر و اربعمائه امیرطوس[1] ابو الحرب ارسلان را تا مردنسا وابیورد روانه گردانید - تا امیر ترکمانان دشت قپچاق را بدست آورد - امیر طوس بعد از مصاف بسیار عاجز آمده سلطان را بمدد طلبید - سلطان بذات خود توجه نموده آن قوم را مستاصل ساخت - و ازآنجا به ری رفته خزاین آنجا را بدست آورد - و باطني و قرامطهٔ آنملک را بعد از اثبات بقتل آورد - ری و اصفهان بامیر مسعود داده بغزنین آمد - علّتِ دق بهم رسانیده بود - روز پنجشنبه بیست و سیوم ربیع الاخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه در گذشت - رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ * مدت سلطنت او سي و پنج سال بود - گویند هنگام سکرات خزاین و اموال نفیسه را طلب نموده بنظر در آورد - حسرت بسیار خورده دانگی ازآن بکسی نداد - و در عمر خود دوازده بار سفر هند نموده جهاد کرد - و بمحمود غازي اشتهار یافت *

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته مي گوید که سلطان محمود - امیرطوس ابوالحرب ارسلان را نامزد بابیوردونسان گردانید ۱۲ مصحح *

مردم ماوراءالنهر از علي‌تگين تظلم نمودند - سلطان بدفع او شتافت - چون از جيحون عبور نمود - امرای ماوراء النهر و يوسف قدر خان بادشاه تركستان از راه دوستي باستقبال آمده ملاقات نمودند - و ايشان را از نفايس هندوستان و جواهر و فيلان انعامها و سوغاتها داد - و بصلح از يكديگر جدا شدند - علي تگين خبردار شده فرار نمود - تعاقب كرده او را گرفته نزد سلطان آوردند - و بيكی از قلاع هندوستان فرستادند - و بغزنين آمد - و لشكر بفتح سومنات كشيد - و اين سومنات شهريست بر ساحل دريای محيط - و معبد براهمه است و بتان زرين دران بتخانه بسيار بود - و بت بزرگتر را منات نامند - و در تواريخ اين چنين بنظر رسيده كه در زمان حضرت ختمي پناه صلعم اين بت را از خانهٔ كعبه باينجا آوردند - امّا در كتب سلف براهمه معلوم ميشود كه نه چنين است - و اين بت در زمان كشن كه چهار هزار سال است معبود براهمه است - و بقول براهمه كشن درانجا غيبت نموده - القصه سلطان از راه نهرواله كه پټن بوده باشد - بسومنات رفت - و بعد از تردد بسيار قلعه مفتوح گشته خلق كثير قتل و دستگير شدند - و بتخانها را شكسته از بيخ بر كندند - و سنگ سومنات را پارچه پارچه كرده پارچهٔ بغزنين برده بر در مسجد جامع گذاشتند - سالها آن سنگ آنجا بود * و در سنه سبع عشر و اربعمائه بغزنين آمد - درين سال قادر بالله لوای خراسان و هندوستان و نيمروز و خوارزم فرستاد - و سلطان و فرزندان را و برادران را لقبها نهاد - سلطان را كهف الدوله و الاسلام - و امير مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة - و امير محمد را جلال الدوله و جمال الملة - و امير يوسف را عضدالدوله و مويد الملة - نوشت كه هركرا ولي‌عهد نمائي - ما قبول داريم - اين نامه در بلخ بسلطان رسيد - درين سال بجهت تنبيه جتاني كه در وقت مراجعت سومنات بلشكر سلطان بي ادبيها نموده

حسن بیگ منکال شکایت برادر کردند - میر حسین بن علی آن امیر مکران (۱) که از برادر شکایت آورده بود - میر تاش فراش را فرمان داد - تا انتقام او از برادر کشید - و او را بحکومت مکران رسانید - و از بلخ بغزنین آمد - و آهنگ صفاهان و ری نمود - در هرات مردم سرخس و باورد (۲) از ترکمانان استراباد نالیدند - امیر ابو سعید (۳) عبدوس بر سر ایشان تعین شده جنگ کرد - و باز گشت * در سنه اربع عشرین و اربعمائه قلعهٔ سرسین (۴) درهٔ کشمیر فتح نمود * و در خمس عشرین و اربعمائه قصد آمل و ساری نمود - کالنجار امیر مازندران خطبه و سکه بنام امیر مسعود کرد - و پسر خویش بهمن و برادر زادهٔ خود شیرویه بن سرخاب را بگورگان فرستاد - امیر مسعود ازآنجا روی بغزنین آورد - چون نیشابور رسید و تظلم ترکمانان شنید - بکتغدی را باستراباد بر سر ایشان فرستاد - معامله بحرب انجامید - بکتغدی اول ترکمانان را شکست داد - و استراباد را گرفت - آخر ترکمانان تنگهای کوه را گرفته از کمین بر آمدند - حسین بن علی اسیر گشت - بکتغدی گریخته نزد سلطان رفت - چون بغزنین آمد - لشکر بر سر احمد بن التیکین

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته واقعه مکران را بطوری دیگر بیان کرده ماحصلش اینکه در سنه اثنین و عشرین و اربعمائه والی مکران فوت شده - از وی دو پسر ماندند یکی ابو العساکر و دیگری عیسی - عیسی ولایت پدر را متصرف شد - و ابو العساکر از مقاومت برادر عاجز آمده روی بدرگاه سلطان مسعود آورده - سلطان مسعود لشکری همراه او کرد و بالآخر عیسی کشته شد - و ابو العساکر بر بلاد موروثی رسیده خطبه و سکه بنام سلطان مسعود گردانید ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته بادآورد می نویسد ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته می نویسد که سلطان - عبدالرئیس بن عبدالعزیز را بر سر ترکمانان تعین نمود ۱۲ مصحح *

(۴) صاحب تاریخ فرشته نام قلعه را سرستی ذکر کرده ۱۲ مصحح *

ذکر سلطان محمد بن سلطان محمود

جلال الدوله و جمال المله محمد بن سلطان محمود بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست - و برادران و غلامان شوریده - مدت سلطنت و ایام حکومت او به پنجماه نرسید - چون دلهای خلایق بسلطنت شهاب الدوله امیر مسعود مایل بود - پنجاه روز بعد از وفات سلطان محمود امیر ایاز - با غلامان اتفاق رفتن نزد مسعود کردند - و قسم خوردند - و کسی نزد علي دایه فرستاده او را با خود یار ساختند - و بطویله آمده بر اسپان خاصه سوار شده راه بُست پیش گرفتند - امیر محمد - سوندیرای هندو را بتعاقب ایشان فرستاده بایشان رسید - جنگ در پیوست - سوندیرای - و بسیاري کشته شدند - علي دایه و غلامان هم چنان بتعجیل میرفتند - تا در نیشابور بامیر مسعود رسیدند - چون امیر مسعود سراپرده بجانب بُست بر آورد - و سرداران لشکر امیر محمد را برده در قلعه نشانیدند - و امیر یوسف و علي حاجب و امرا خزاین را برداشته سوی امیر مسعود رفتند - و در هرات رسیدند - و حکومت او پنجماه بود چنانکه ذکر رفت *

ذکر سلطان مسعود بن سلطان محمود

چون علي ایاز و علي دایه بنیشابور نزد مسعود رفتند - ابو سهیل مرسل ابن منصور بن افلح کردیزي لوائی از قادر بالله عباسي بجهت او آورد - و علي حاجب نیز با خزاین درینوقت رسید - و از نیشابور بهرات و بلخ رفت - و ابو القاسم احمد بن حسن میمندي را که بحکم سلطان محمود در کالنجر محبوس بود - بیرون آورده وزارت داد - و بامیر

تاخت آوردند - و اکثری کشته شدند - سرهای ایشان را نزد بیغو فرستاد - بیغو عذر خواهي نمود - درین حال مردم باورد [1] - قلعهٔ خود را بترکمانان دادند - آنحصار را مفتوح ساخته مردم آنجا را بقتل رسانید - و بنیشابور آمد * در ثلثین و اربعمائه بقصد طغرل ترکمان به ابیورد [2] رفت - طغرل فرار نمود امیر از راه مهته بسرخس آمد - و رعایا آنجا را که خراج نمیدادند تنبیه نمود - و حصار آنجا ویران کرد * و در هشتم رمضان احدی و ثلثین و اربعمائه لشکر ترکمانان راه بر امیر مسعود گرفتند - مصافی عظیم روی داد - لشکر غزنین پشت بدشمن دادند - سلطان بمردي خود ازآن مهلکه بر آمد - در مرو جمعی باو پیوستند - بغزنین آمد - و جمعی که نامردي نموده بودند - مثل علي دایه و حاجب بزرگ و بکتغدي را گرفته مصادره کرده بقلاع هند فرستاده بند کرد - و همه دران بند بمردند - و لشکر بر سر بعضی ولایات فرستاد - و خزاین سلطان محمود را برداشته روانهٔ هند شد - و هم از راه فرستاد که امیر محمد برادر او که در قلعهٔ یرغند محبوس بود - پیش او آرند - چون برباط ماریکله [3] رسید - غلامان او بخزانه رسیده غارت کردند - درینوقت امیر محمد بآنجا رسید - غلامان چون دانستند که این تعدّي از پیش نمیرود - مگر آنکه امیر دیگر باشد - بضرورت محمد را بپادشاهي قبول کردند - و بر سر امیر مسعود هجوم آوردند - و دران رباط حصاری شدند - روز دیگر او را بر آورده بند کردند - و بقلعهٔ کري [4] بردند -

(۱) در تاریخ فرشته چنانکه قبل ازین ذکر شده باد آورد مي نویسد ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته مي گوید که در سنه ثلثین و اربعمائه بقصد طغرل بیگ سلجوقي بجانب باد آورد رفت ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته مار کله مي نویسد ۱۲ مصحح *

(۴) در تاریخ فرشته نام قلعه کیري بیان نموده ۱۲ مصحح *

فرستاد - بعد از محاربات احمد بمنصورهٔ سند گریخت - و هر کس از لشکر او بدست آمد - گوش و بینی می بریدند - احمد میخواست از آب سند عبور نماید - اتفاقاً آب سیل او را در ربود و غرق شد - چون آب او را بکنار انداخت - سر او را بریده نزد مسعود در آوردند * و در سنه سبع و عشرین و اربعمائه کوشک‌نو باتمام رسانید - و تخت مرصّع دران کوشک بنهاد - و تاج مرصّع زرین بوزن هفتاد من ازآنجا آویخت - و بران تخت نشسته تاج بزنجیر طلا آویخته را بر سر نهاد و بار عام داد - درین سال امیر مودود را بحکومت بلخ نامزد کرد - و لشکر بسونی پت و دیگر بلاد هندوستان فرستاد - و بتخانها را خراب کرد - و امیر ابو المحمد (۱) بن مسعود را بحکومت لاهور فرستاده خود بغزنین آمد * و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه بجهت فساد ترکمانانِ استراباد ببلخ آمد - ترکمانان فرار نمودند - مقارن این حال خبر رسید - که قدر خان و رعایا از نور نگین که بجای او نشسته تنفّر دارند - ازین جهت ماوراءالنهر شوریده است - امیر مسعود از آب جیحون گذشت - کس بجنگ پیش نیامد - درین اثنا از خواجه احمد ابن محمد بن عبد الصمد وزیر بلخ نامهٔ رسید - که داؤد ترکمان آمده و من تاب مقاومت او ندارم - از آنجا ببلخ آمد - داؤد گریخته بجرجان رفت - و مردم از علي تقندري که قلعهٔ محکم دران نواحي داشت - شکوه نمودند - قلعهٔ او را مسخّر کرده علي تقندري را بر دار کشید - ترکمانان کس فرستاده التماس تعین چراگاه نمودند - کسِ امیر رفته تعین آن نمود - و نوشتهٔ از بیغو سردار ایشان گرفتند - که من بعد ارتکاب‌اعمال ناشایسته ننمایند - و بهرات توجه نمود - در راه ترکمانان بر اردوی امیر مسعود

---

(۱) در تاریخ فرشته مي گوید که فرزند خویش ابو المجدود را حاکم لاهور ساخته طبل و علم داد و بغزنین مراجعت نمود ۱۲ مصحح *

و ثلثین و اربعمائه ابوعلي کوتوال غزنین محبوس شد - و آخر بر آمده دیوان و کوتوال غزنین شد * و در سبع و ثلثین و اربعمائه لشکر ترکمان بغزنین آمد - و رباط میرزا را غارت کرد - لشکر غزنین بر آمده بعد از محاربهٔ ترکمانان هزیمت نموده اکثری بقتل رسیدند - و طغرل بجانب گرمسیر رفته آنولایت را غارت نمود - و طایفهٔ سرخ کلاه را کشته و اسیر نموده لشکر بغور فرستاد - و حصار ابوعلي خبشرني را که هفتصد سال بود کسی فتح نه نموده بود مفتوح ساخته ابو علي را بغزنین آورد - و ترددات بسیار بولایت هندوستان نمود - آخر در بیست و چهارم رجب احدی و اربعین و اربعمائه از عالم رفت - ایام حکومت مودود بنه سال رسید - و پسرش محمد بن مودود بن مسعود را که سه ساله بود بسعي علي بن ربیع به سلطنت برداشتند - پنج روز رایها منقلب بود - علي بن مسعود را بر تخت نشاندند *

ذکر علي بن مسعود

چون علي بن مسعود بسلطنت رسید - عبد الرزاق بن احمد میمندي را نامزد سیستان کرد - بقلعهٔ میان بُست (۱) و اَسفُزار که رسید - معلوم کرد - که عبد الرشید بفرمودهٔ امیر مودود درین قلعه محبوس است - او را از قلعه بر آورده بپادشاهي قبول کرد - ایام حکومت علي قریب بسه ماه شد *

---

(۱) از تاریخ فرشته معلوم مي شود که در قلعهٔ که میان بُست و اسفراین است محبوس بود و از تاریخ حبیب السیر مفهوم مي شود که در قلعهٔ که میان بُست و غزنین است مقید بود ۱۲ مصحح *

و در یازدهم جمادی الاول اثنین و ثلثین و اربعمائه پیغام دروغ از زبان امیر محمد بکوتوال رسانیدند - که امیر مسعود را بکشد - کوتوال سر او را جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد - امیر محمد بعد از گریهٔ بسیار آن مردم را ملامت نمود *

ذکر شهاب الدین والدوله و قطب الملة ابو الفتح مودود بن مسعود بن محمود

چون خبر قتل پدر باو رسید - خواست - که بانتقام پدر بحصار ماریکله رود - ابو نصر احمد وزیر مانع آمده او را بغزنین آورد - و بعد از جمعیت مردم متوجه عم خود امیر محمد شد - چون بدینور رسید - امیر محمد باستقبال آمد - و حرب در پیوست - و تمام روز جنگ بود - شب هر یک بمکان خود آمدند - امیر مودود در شبی که روز آن مصاف بود - کس نزد سید منصور که در لشکر امیر محمد بود فرستاده او را از خود ساخت - چون محاربه در پیوست - سید منصور بامیر محمد همراهي ننمود - فتح قرین حال مودود گشت - امیر محمد و پسر او اسیر گشته بقتل رسیدند - و درانجا شهری بنا نهاده بفتح آباد موسوم ساخت - و تابوت پدر و اقوام بغزنین آورد - و این فتح در اثنین و ثلثین و اربعمائه بود * و در ثلث و ثلثین و اربعمائه خواجه احمد بن عبد الصمد از وزارت عزل شد - و ابو طاهر محمد مستوفي وزیر شد - و خواجه احمد عبدالصمد درین سال در قلعهٔ غزنین در حبس بمرد - و درین سال ابو نصر احمد را بحرب نامي بن محمد بن محمود فرستاد - و نامي را بکشت او مظفر شد * و در اربع و ثلثین و اربعمائه لشکر بطخارستان بر سر ترکمانان فرستاد - ترکمانان فرار نموده لشکریان ببلخ آمده مسخر ساختند * و در خمس

آورد و اکثری از قلاع هند گرفت - ازآن جمله شهری بود درنهایت آبادانی و متوطنان آنجا از نسل خراسانیان بودند - که افراسیاب از خراسان اخراج کرده بود - و صد هزار اسیر از آنجا بغزنین آورده بود - و در سنه احدی و ثمانین و اربع مائة فوت شد - حکومت او سی سال - و بقول صاحب(۱) بناکتی چهل و دو سال بوده *

ذکر سلطنت مسعود بن ابراهیم

مسعود بن ابراهیم بعد از پدر قایم مقام شد - و بسلطان جلال الدین مخاطب گشت - و شانزده سال حکومت کرد - احوال او زیاده ازین بنظر نیامد *

ذکر سلطنت ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم

ارسلان بعد از پدر جانشین شد - برادر خود را گرفته محبوس ساخت - مگر بهرام شاه که نزد سلطان سنجر رفته بود - سلطان سنجر چندانکه درباب بهرام شاه کفایات نوشت - ارسلان شاه قبول ننمود - سلطان سنجر بر سر ارسلان شاه آمد - در یک فرسخی غزنین مصاف دادند - ارسلان شاه هزیمتی شد - سلطان سنجر چهل روز در غزنین بسر برده غزنین را به بهرام شاه سپرد - بعد از مراجعت سلطان سنجر - ارسلان شاه باز بر غزنین مستولی شد - بهرام شاه بقلعهٔ بامیان رفت - و بمدد لشکر سنجر بغزنین آمده - ارسلان شاه جنگ کرده شکست خورد - و بدست درآمده بهرام شاه او را بکشت - مدت سلطنت او سه سال بوده *

---

(۱) صاحب بناکتی مقصود از ابو سلیمان داؤد بن ابی الفضل محمد بناکتی است که کتاب روضة اُولی الْأَلْبَابَ فِيْ تَوَارِیْخِ الْأَکَابِرِ وَ الْأَنْسَاب از مصنفات او است ۱۲ مصحح *

ذکر سلطنت سلطان عبد الرشید

عبد الرشید (۱) چون بحکومت رسید - باتفاق عبد الرزاق و دیگر امرا رو بغزنین آورد - علي بن مسعود جنگ نا کرده فرار نموده - عبد الرشید حاکم شد - و طغرل حاجب را که از برکشیدگان سلطان محمود بود - و بحکومت سیستان فرستاده بود - آمده عبد الرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود بقتل رسانید - و دختر مسعود را در حبالهٔ خود در آورد - روزی که بر تخت مي نشست - بار عام داد - جمعی از پهلوانان - غیرت را کار فرموده او را پاره پاره ساختند - ایام حکومت او بچهار سال رسید *

ذکر ایالت فرخ زاد بن مسعود

چون طغرل بقتل رسید - امرا و اعیان فرخ زاد را از حبس بر آورده بر تخت نشانیدند - سلجوقیان درین حال در غزنین طمع نمودند - جرجیر بفرمودهٔ فرخزاد بدفع ایشان کوشید - سلاجقه کاری نساختند - بار دیگر الپ ارسلان قصد غزنین کرد - و محاربات نمود - اکثر سرداران غزنین را اسیر نموده بخراسان آورد - چون شش سال در حکومت ماند - در گذشت *

ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود

ابراهیم برادر فرخ زاد که بادشاه عادل زاهد عابد بود - قایم مقام او گشت - اکثر خطوط را خوب مي نوشته - هر سال یک مصحف نوشته با اموال بسیار بمکه میفرستاده - آخر با سلجوقیان صلح کرده رو بهندستان

---

(۱) از تاریخ فرشته معلوم مي شود که سلطان عبد الرشید بروایت صحیح پسر سلطان محمود غزنوي است ۱۲ مصحح *

خللهاے کلي در مملکت او پدید آمد * نظم *

دران تخت و ملک از خلل غم بود
که تدبیر شاه از شبان کم بود

چون سلطان معز الدین محمد سام غزنین را تختگاه ساخته لشکر بجانب هند کشید - و نزدیک لاهور آمد - خسرو ملک امان طلبیده در سنه ثلث و ثمانین خمسمائه نزد او رفت - سلطان معز الدین او را بغزنین فرستاده شربت فنا چشانید - مدت حکومت او بیست و هشت سال - دولت در خاندان غزنویان سپري شد - و سلطنت از ایشان انتقال نمود * درین مقام ذکر غوریان و ما بقي سلاطین دهلي لازم بود - چون خان خانان مرحوم و این سپه سالار از تربیت کردگان و پروردگان فردوس مکاني و جنت آشیاني جهانباني و خلیفهٔ الهي اند - و مطلب آنست که در ضمن احوال ایشان فتوحات خان خانان مرحوم مذکور شود - و خاتمهٔ سلاطین دهلي احوال این جهان گشایان است - و ختم باحوال خان خانان مرحوم میشود - بنابرآن تقدیم و تاخیر را متصدّي گشته شروع در حالات سلاطین بنگاله مي نماید *

ذکر سلاطین بنگاله

بر ارباب سیر و تواریخ پوشیده نماند - که ابتدای ظهور اسلام در بلاد بنگاله از ملک محمد بختیار که از کبار امرای سلطان قطب الدین ایبک بود - شد - و بعد ازوی هم بعضی امرای سلاطین دهلي حکومت آنجا کردند - وقایع آنها در ضمن سلاطین دهلي مذکور خواهد شد - چون ملک فخر الدین که سلاحدار قدر خان حاکم بنگاله که از گماشتهای سلطان محمد تغلق شاه بود - قدر خان را کشته اسم سلطنت بر خود اطلاق کرد -

ذکر سلطنت بهرام بن مسعود بن ابراهیم

بهرام بادشاه عادل زاهد بود - همیشه با علما صحبت میداشت - حکیم سنائي غزنوي مدّاح او بوده - و سید حسن غزنوي نیز مدّاح اوست - و این قصیده که این مطلع آنست - در روز جلوس او گفته گذرانید * * بیت *

ندائی بر آمد ز هفت آسمان که بهرام شاهست شاه جهان

و باز لشکرها بهندوستان کشید - و انچه سلف او در تصرف داشتند - در تصرف گرفت - و یکی از امرای خود را که بضبط هندوستان گذاشته بود - بغي ورزید - در حوالي ملتان بعد از مصاف کلي آن حرامخور بقتل رسید - و سلطان بار دیگر بتخت سلطنت هندستان بر آمد - در سنه سبع و اربعین و خمس مائه از دنیا رفت - حکومت او سي و پنج سال بود *

ذکر سلطنت خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود

خسرو شاه بعد از پدر بسلطنت رسید - چون علاءالدین حسن غوري متوجه غزنین شد - او گریخته بهندستان رفت - و در لاهور بحکومت اشتغال نمود - چون علاء الدین حسن مراجعت نمود - خسرو شاه باز بغزنین آمد - چون غازانّ سلطان سنجر را گرفته متوجه غزنین شدند - خسرو شاه تاب مقاومت نیاورده بلاهور آمد - و در لاهور در سنه خمس و خمسین و خمسمائه درگذشت - مدت حکومت او از هشت سال زیاده نبود *

ذکر سلطنت خسرو ملک بن خسرو شاه

خسرو ملک بعد از انتقال پدر در لاهور جلوس یافت - و بحلم و حیا اتّصاف تمام داشت - و ازین که بعیش و عشرت مشغول بود -

که در لشکر لکهنوتي بود - لشکر را بخود یاز ساخته سلطان علاء الدین را کشت - و خود دیار لکهنوتي و بنگاله درتصرف گرفت - و یکسال و چند ماه در حکومت بماند *

ذکر سلطان شمس الدین بیکره[1]

حاجي الیاس که سلطان شمس الدین بیکره لقب داشت - چون سلطان علاء الدین کشته شد - تمام لکهنوتي و بنگاله در ضبط آورد - و باتفاق امرا خود را سلطان شمس الدین خطاب داد - تا سیزده سال و چند ماه سلاطین دهلي متعرض احوال او نشدند - و او در کمال استقلال بسر برد - تا آنکه دهم شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه سلطان فیروز شاه ابن رجب از دهلي متوجه لکهنوتي گردید - و سلطان در قلعهٔ اکداله متحصّن شد - چون بحوالي قلعه رسید - سلطان شمس الدین بر آمده جنگ کرد - و باز بقلعه گریخت - و فیلان نامي که از جاج نگر آورده بود - بدست سلطان فیروز شاه افتاد - و بدهلي مراجعت نمود * در سنه خمس و خمسین و سبعمائه سلطان شمس الدین پیشکش لایق فرستاده از فیروز شاه معذرت خواست - سلطان فیروز شاه نیز التفات مملوک داشته خلاع فاخر باو فرستاد * و در آخر سنه تسع و خمسین و سبعمائه ملک تاج الدین را با پیشکش بسیار بدهلي فرستاد - فیروز شاه نیز اسپان اعلی و فیل و تحف و هدایا مصحوب ملک سیف الدین شحنهٔ فیل بجهت سلطان شمس الدین فرستاد - ملک تاج الدین و ملک سیف الدین نرسیده بودند - که سلطان شمس الدین فوت شد - حسب الامر ملک سیف الدین اسپان را بامرای بهار داده خود بدهلي آمد - مدت سلطنت سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه *

---

(۱) در تاریخ فرشته مي‌گوید که لقب سلطان شمس‌الدین - بهنکره بوده ۱۲ مصحح*

بعد ازو سلطنت بنگاله جدا شد - و دست سلاطین دهلي بایشان نرسید - و ازین هم اسم سلطنت بر خود راندند - ازآن رهگذر ابتدا از ملک فخر الدین نموده شد - بیست و یک تن - مدت ملکشان یکصد و نود هشت سال از سنه احدی و اربعین و سبعمائه تا سنه تسع و عشرین و تسع مائه بوده - و در تاریخ مذکور گاه بتصرف جنت آشیاني جهانباني درآمده - و گاه در تصرف دیگران بتقلّب بوده - و ازآن تاریخ تا امروز که سنه اربع و عشرین و الف هجري بوده باشد - که بهار دولت نور الدین محمد جهانگیر است - در حوزهٔ تصرف منسوبان این سلسله است - که هفتاد چهار سال باشد *

ذکر سلطان فخرالدین

ملک فخرالدین بختیار سلاحدارِ قدر خان بود - ولي نعمت خود را کشته نام سلطنت بر خود اطلاق نمود - مخلص نام غلام خود را با لشکر آراسته باقصی بلاد بنگاله فرستاد - و با علّي مبارک عارض - لشکر قدر خان جنگ کرده علي مبارک او را کشت - سلطان فخرالدین چون نو دولت بود - و اطمینان خاطری از امرا نداشت - باین انتقام بر سر علي مبارک نتوانست رفت - آخر الامر علي مبارک خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر سر سلطان فخر الدین آمد - و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه او را در جنگ زنده بدست آورده بپاسا (sic) رسانید - و حاکم در لکهنوتي گذاشت - و به بنگاله رفت - دولت سلطان فخرالدین دو سال و چند ماه *

ذکر سلطان علاء الدین

سلطان علاءالدین چون سلطان فخر الدین را بقتل آورد - و در لکهنوتي حاکم گذاشت - متوجه بنگاله شد - بعد از چند روز ملک حاجي الیاس علائي

ذکر سلطان شمس الدین ثانی

سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین بعد از پدر امرا او را سلطان شمس الدین لقب دادہ صاحب تاج و تخت کردند - رسوم و آداب پدر را مرعی داشتہ تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید - و در سنہ ثمانین و سبعمائہ رحلت نمود - سلطنت او سہ سال و چند ماہ است * راجہ کانس چون سلطان شمس الدین وفات یافت - کانس نام زمین داری بر ممالک بنگالہ استیلا یافت - چون اللہ تعالی شر او کفایت کرد - پسر او مسلمان شدہ بر تخت سلطنت جلوس نمود *

ذکر سلطان جلال الدین

چون کانس بمقرّ اصلي خود خرامید - پسر او بواسطۂ ریاست مسلمان شدہ نام خود سلطان جلال الدین نہاد - مردم در زمان او مرفّہ و آسودہ بودند - در اواخر سنہ اثنی عشر و ثمانمائہ رحلت نمود - حکومت او ہفدہ سال بودہ *

ذکر سلطان احمد بن سلطان جلال الدین

چون امر ناگزیر سلطان جلال الدین را دریافت - امرا او را خطاب سلطان احمد دادہ جانشین پدر ساختند - در ثلثین و ثمانمائہ از قید جسم خلاصي یافتہ بروحانیان پیوست - مدت حکومت او شانزدہ سال است *

ذکر ناصر الدین غلام

چون تخت ایالت از جلوس سلطان احمد بن سلطان جلال الدین خالي ماند - ناصر نام غلام او از روی جرأت بر تخت نشست - و امرا

ذکر سلطان سکندر شاه

چون سلطان شمس الدین در گذشت - امرا و سران لشکر روز سیوم فرزند بزرگ او را سکندر شاه خطاب دادند - و بر تخت سلطنت نشاندند - نوید عدل و احسان در داد - و در رضاجوئی خاطر فیروز شاه کوشید - و پنج زنجیر فیل و اقسام تحف نفیس بخدمت فیروز شاه فرستاد - درین وقت سلطان فیروز متوجه تسخیر بنگاله بود - در سنه ستین و سبعمائة متوجه لکهنوتي شد - چون به پندوه رسید - سلطان سکندر نیز بطریق پدر در حصار اکداله گریخت - و هر ساله پیشکش قبول نموده سلطان را باز گردانید - و هنوز سلطان فیروز شاه در اکداله بود - که سي و هفت زنجیر فیل با دیگر اجناس پیشکش فرستاد - و تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید - ایام سلطنت او نه سال و چند ماه *

ذکر سلطان غیاث الدین

چون سکندر وفات یافت - امرا پسر او را سلطان غیاث الدین لقب داده جا نشین کردند - او نیز بدستور پدر همه عمر بعیش گذرانید - و در سنه خمس و سبعین و سبعمائه در گذشت - سلطنت او هفت سال و چند روز *

ذکر سلطان السلاطین

چون سلطان غیاث الدین نماند - امرا پسر او را سلطان السلاطین خطاب داده پادشاه کردند - پادشاه کریم حلیم عادل شجاع بود - و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه از خرابهٔ دنیا بمعمور آباد عقبی شتافت - حکومت او ده سال *

ذکر فتح شاه

فتح شاه بعد از عزل سکندر بتجویز امرا بسروري و سرداري نشست - مردی عاقل و دانشمند بود - امرای اصیل بزرگ را رعایت نمود - و برسم ملوک و سلاطین سابق عمل نمود - و در زمان او درِ عیش و عشرت بر روی مردم گشوده بود - چون در ولایت بنگاله رسم بوده که هر شب پنجهزار نایک بچوکي و پهره مي آمدند - نوبتی خواجه سرای فتح شاه - نایکان را بمال فریفته - فتح شاه را بقتل آورد - و علی الصباح خود بر تخت نشست - و سلام نایکان گرفت - و این واقعه در سنه ست و تسعین و ثمانمائه سمت ظهور یافت - گویند مدتی در بنگاله چنین رسم شد - که هر که حاکم را کشته بر تخت مي نشست - مردم مطیع و فرمان بردار او میشدند - حکومت فتح شاه هفت سال و پنج ماه *

ذکر باربک شـاه خواجه سرای

باربک شاه خواجه سرای از بی سعادتی صاحب خود را کشته نام بادشاهي بر خود نهاد - هر جا خواجه سرای بود - درهم آورد - و مردم دون و پست را تربیت نمود - و روز بروز در قوت و شوکت افزود - امرا ملحق شده نوبتی گروه نایکان را موافق ساخته او را کشتند - مدت طغیان او دو ماه و نیم بیش نبود *

ذکر پرور شـاه

چون خواجه سرای ملقب بباربک شاه کشته شد - امرا پرور شاه را بسرداري برداشتند - بادشاهي مشفق و کریم طبع بود - چون طومار ایام

ناصر را بقتل آوردہ یکی از احفاد سلطان شمس الدین بیکرہ را بهم رسانیدہ بر تخت نشانیدہ ناصر شاہ خطاب دادند - سلطنت او هفت روز و بقولی نیم روز *

ذکر ناصر شاہ

چون ناصر غلام را بقتل آوردند - یکی از فرزندان سلطان شمس الدین بیکرہ را بهم رسانیدہ بتخت سلطنت برآوردند - و ناصر شاہ خطاب دادند - آخر در سنه اثنین و ستین و ثمانمائه دنیا را بجا گذاشت - سلطنت او زیادہ از سي و دو سال هلالي نه بود *

ذکر باربک شاہ

چون ناصر شاہ وفات یافت - تخت سلطنت بر باربک شاہ مسلم داشتند - سکنۀ ولایت و شهر و سپاهي در زمان او بفراغت بودند - و خود نیز بعیش میگذرانید - تا طومار حیاتش در سنه تسع و سبعین و ثمانمائه در نوردیدند - هفدہ سال در حکومت عمر صرف نمودہ بود *

ذکر یوسف شاہ

یوسف شاہ بعد باربک شاہ بر مسند ایالت تکیه زد - بادشاہ حلیم کریم عالم باذل بود - در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه مرحله پیمای عالم نیستي گردید - هفت سال و شش ماہ متصدّیِ سلطنت بود *

ذکر سکندر شاہ

چون یوسف شاہ سفر آخرت گزید - امرا بی ملاحظه سکندر شاہ را بسلطنت برداشتند - چون استحقاق سلطنت نداشت - او را معزول نمودہ فتح شاہ را بسرداري گزیدند - دو روز و نیم کامراني کرد *

بقصبهٔ پنڈوہ بجهت زیارت مزار فایض الانوار شیخ عالم آمد - و مواضع متعددہ بجهت خرچ لنگر آنجا تعین نمود - و نایکان را از چوکي بر طرف کرد - و سالهای دراز بامر سلطنت پرداخت - و در اواخر سنه تسع و عشرین و تسعمائه باجل طبعي در گذشت - مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بوده *

ذکر نصیر شاه

چون سلطان علاء الدین در گذشت - امرا و سلاطین از هژده پسر او نصیر شاه را بسرداري برداشتند - و او برادران را اعتبار نموده هر یکی را انچه پدر میداد - مضاعف داد - تا آنکه در تاریخ اثنین و ثلثین و تسعمائه حضرت فردوس مکاني ظهیر الدین محمد بابر بادشاه - سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودي را بقتل آورده تخت دهلي را متصرف گشت - امرا و اعیان افغان گریخته بسلطان نصیر انجا آوردند - و بعد از چند روز سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم نیز باو ملتجي شد - و او همه را فراخور حالت رعایت نموده جاگیر داد - و دختر سلطان ابراهیم را در حبالهٔ خود در آورد - و در سنه تسع و ثلثین و تسعمائه بواسطهٔ حصول نسبت اخلاص و محبت تحف نفیس مصحوب ملک مرجان خواجه سرای بسلطان بهادر گجراتي فرستاد - مرجان در قلعهٔ مندو سلطان بهادر گجراتي را ملازمت نمود - مرجان بخلعت خاص سلطاني سر افراز گشت - و بغیر ازین احوال بنگالیان در جائی بنظر نیامد که ثبت رود - مدت حکومت نصیر شاه یازده سال بود - بعد ازو در اندک مدت ولایت بنگاله بتصرف شیرخان افغان در آمد - چون حضرت جنت آشیاني همایون محمد بادشاه متعاقب شیر خان به بنگاله آمد - بعد از روزی چند جهانگیر قلي بیگ را بقتل آورده متصرف

زندگاني او در تسع و سبعين و ثمانمائه طی شده باجل موعود در گذشت -
و بقولی نایکان چوکیدار او را کشتند - حکومت او سه سال بود *

ذکر محمود شــاه

چون فیروز شاه مسافر راه عدم شد - امرا و اعیان محمود شاه را خطاب
فیروز شاهي دادند - و بتخت مملکت برآوردند - و او پادشاهی صاحب
خلق کریم‌طبع رحیم‌نهاد بود - سِیْدِيْ مظفر حبشي نام غلامی سردار
نایکان چوکیدار را بخود یار ساخته در شب محمود شاه را شهید کردند -
و خود را مظفــر شاه خطاب داده علی الصبــاح تخت نشیــن شد -
سلطنت محمــود شاه یکسال *

ذکر مظفر شاه حبشي

مظفر شاه حبشي چون از روی تقلّب بتخت بر آمد - و جا نشین
سلاطین و بزرگان شد - تاریکي و ظلمت عالم را فرو گرفت - بغایت قتّال
و بی باک بود - علما و صلحا را بیموجبی بقتل رسانیدی - آخر علاء الدین
نام شخصی از ملازمان او سردار نایکان را با خود همــراه کرده در شب
پانزده نفر نایک بحرم او در آمدند - و او را بقتل آوردند - و علی الصباح
بر تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین خطاب داد - سلطنت مظفر شاه
حبشي سه سال و پنجماه *

ذکر سلطان علاء الدین

سلطان علاء الدین مردی عاقل دانا بود - امرا و اعیان را تربیت
نمود - و بندگان خاص خود را رعایت کرد - علما و صلحا را از اطراف
و اکناف ملک خود جمع آورده متوجه احوال ایشان شد - و هر سال از اکداد

ذکر حکام جونپور که ارباب سیر و اخبار هندوستان ایشان را سلاطین شرقیه خوانند

حالات سلاطین شرقیه که در جونپور و آن حدود فرمان روا بودند - و از کتب تاریخ معلوم شد - از ابتدا اربع و ثمانین و سبعمائه [۱] الی سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه که نود و هفت سال و چند ماه باشد - و پنج نفر بسلطنت بیش ننشسته اند *

ذکر سلطان الشرق

گویند که چون نوبت سلطنت بسلطان محمود بن سلطان محمد بن فیروز شاه رسید - خواجه سرای او ملک سرور نام را که سلطان محمد شاه خطاب خواجهٔ جهاني داده بود - سلطان الشرق خطاب داده بولایت جونپور بحکومت آن دیار فرستاد - سلطان محمود را چون استقلال نماند - سلطان الشرق استقلال یافته متمرّدان پرگنهٔ کول [۲] و ایتاوه و کنبله [۳] و بهزایچ را گوشمال داده از جانب دهلي تا کول و راپري [۴] و تا بهار و پتنه بعمل آورد - و پیشکش از دیار لکهنوتي گرفت - که چند سال بود -

---

(۱) از تاریخ فرشته و دیگر تواریخ معلوم مي شود که ابتدای سلطنت این طبقه از سنه ست و تسعین و سبعمائه الی انتهای سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه بوده است پس باین تقریب مدت سلطنت ایشان هشتاد و پنج سال بوده ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته کول را کولي نوشته ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته کنبله را کنبیله نوشته ۱۲ مصحح *

(۴) در تاریخ فرشته دابري مذکور است نه را پری ۱۲ مصحح *

شد - چنانچه در احوال خلیفهٔ الهي مذکور خواهد شد - و بتقریب
خان خانان مرحوم محمد بیرم خان پدر این سپه سالار که درین مصاف که
جهانگیر قلي بیگ با شیر خان نمود - داد مردي دادہ - و در محل خود
مذکور است - و مدتی محمد خان که از امرای سلیم خان بن شیر خان
افغان بود - حکومت کرد - بعد ازو پسرش خود را سلطان بهادر خطاب کردہ
لوای حکومت بر افراخت - بعد ازیشان حکومت بهار و بنگاله بسلیمان
کرراني که از امرای سلیم خان بود - رسید - و او مدت [۱] حکومت
باستقلال آنملک کرد - ولایت اودیسه را نیز متصرف گشت - اگرچه سکه
و خطبه بنام خود نکردہ بود - امّا خود را حضرت اعلی میگفت - چون
او در گذشت - بایزید پسرش قایم مقام او گشت - حکومت او بسیزدہ روز
نرسید که بسعي خویشان او کشته شد - و حکومت بداؤد برادر او رسید - او نیز
مدت دو سال حرکت المذبوحي کرد * در سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه
داؤد از خان خانان که سپه سالار لشکر خلیفهٔ الهي بود شکست یافت -
و بنگاله بالتمام مسخر اولیای دولت قاهرہ گردید * و در سنه اربع و ثمانین
و تسعمائه داؤد بدست خانجهان که بعد از خان خانان بحکومت بنگاله
اشتغال داشت - بقتل رسید - و تفصیل این اجمال در احوال خلیفهٔ الهي
در طبقهٔ سلاطین دهلي خواهد آمد - و بلاد بنگاله تا امروز که سنه اربع
و عشرین و الف است - در تصرف سلاطین گورگاینه است - چون سلاطین
ولایت بنگاله ملک بمالک حقیقي گذاشتند - و مالک علی الاطلاق تملیک
سلسلهٔ گورگاینه نمود - الحال در احوال جمعی دیگر شروع میرود *

---

(۱) صح البیاض ۱۲

ذکر سلطان ابراهیم شرقي

سلطان ابراهیم شرقي بعد از فوت برادر مهتر بر تخت ایالت برآمد -
و خود را سلطان ابراهیم خطاب داد - و طبقات انام مرفّه الحال گشتند -
و علما و بزرگان که از آشوب روزگار پریشان خاطر بودند - بجونپور که دران ایام
دارالامان بود - در آمدند - و جونپور که دار السلطنت بود - دار العلم نیز
شد - و چندین کتاب و رساله مثل حاشیهٔ هندي و بحر المواج و فتاوای
ابراهیم شاهي و ارشاد وَغَیْرَ ذٰلِکَ بنام نامي او تصنیف نمودند - و در
غرّهٔ ایام سلطنت بدفع سلطان محمود و ملو اقبال خان که خیال تسخیر
در سر داشتند - مشغول شد - و بر کنار آب گنگ مقابل یکدیگر فرود آمدند -
نفاق میانهٔ سلطان محمود و ملّو اقبال خان بجهت استقلال هر یک راه
یافت - سلطان محمود ببهانهٔ شکار بر آمده بسلطان ابراهیم پیوست -
سلطان ابراهیم از غایت غرور بر ادای حق نمک موقف نشد - و در دلجوئي
و خدمتکاري تهاون و تساهل نمود - سلطان محمود آزرده خاطرشده خود را
بقنوج رسانید - و امیرزاده هروی [1] که از جانب مبارکشاه حاکم بود -
از آنجا بر آورده قنوج بدست در آورد - و بعد وصول این خبر قنوج را باو
گذاشته سلطان ابراهیم بجونپور و ملّو اقبال خان بدهلي رفتند - و از بعضي
تواریخ بنظر رسیده که رفتن سلطان محمود پیش مبارکشاه بوده - و در همان
ایام سلطان ابراهیم بسلطنت رسیده بود - و مبارک شاه ودیعت حیات
سپرده - وَ اللّٰه اعلم * و در سنه سبع و ثمانمائه ملّو اقبال خان باز آمده قنوج

---

(۱) در تاریخ فرشته مي نویسد که حاکم قنوج را که دست نشاندهٔ سلطان
ابراهیم شرقي بود و او را امیرزادهٔ هروي مي گفتند بجبر و قهر بیرون کرده آن بلده را
متصرف شد ۱۲ مصحح *

نمیپذیرفند - و در اثنین و ثمانمائه ترک غارتگر اجل متاع زندگاني سلطان الشرق بغارت برد - چون درگذشت شانزده سال (۱) حکومت کرده بود *

ذکر مبارک شاه

چون سلطان الشرق از میانه رفت - و کار سلطنت دهلي نیز بیش از پیش مختل بود - ملک مبارک قرنفل که متبنی پسر خواندۀ ملک الشرق بود - باتفاق امرا خود را مبارکشاه خطاب داد - و لوای سلطنت بلند کرد - در جونپور و دیگر ولایات خطبه بنام او خواندند - چون خبر بملّو اقبال خان رسید - که سلطان الشرق فوت شد - و ملک مبارک - مبارکشاه گردید - در ثلث و ثمانمائه متوجه جونپور شد - در اثنای راه مفسدان ایتاوه را تنبیه بلیغ نمود - و بقنوج رسید - مبارک شاه نیز در برابر آمده - چون آب گنگ درمیان دو لشکر حایل بود - دو ماه هردو لشکر در برابر هم نشستند - و هیچ کدام جرأت از آب گذشتن ننمودند - و جنگ نا کرده بدیار خود رفتند - چون بجونپور رسید - خبر بمبارکشاه آمد - که سلطان محمود از گجرات بر گشته بدهلي آمد - و ملّو اقبال خان را با خود گرفته متوجه قنوج شد - بمجرد این خبر شروع در استعداد لشکر نمود - امّا اجل امانش نداد - و در سنه اربع و ثمانمائه رحلت نمود - یکسال و چند ماه حاکم بود *

---

(۱) از قراریکه در تاریخ فرشته مذکور است مدت سلطنت سلطان الشرق شش سال و چند ماه بوده واصح اقوال نیز همین است زیراکه در سنه ست و تسعین و سبعمائه بر اورنگ شاهي نشست و در سنه اثنین و ثمانمائه ودیعت حیات نمود ۱۲ مصحح •

کالپي در خاطر سلطان ابراهیم گذشت - سلطان هوشنگ غوري نیز باین اراده متوجه شد - چون هردو بادشاه قریب به یکدیگر رسیدند - مفهیان خبر رسانیدند - که مبارکشاه بن خضر خان بقصد تسخیر جونپور عازم گشته - سلطان ابراهیم بالضرورت عازم جونپور شد - سلطان هوشنگ کالپي را بی جنگ بدست آورده خطبه خواند - و بمندو مراجعت نمود - و در سنه اربعین و ثمانمائه نماند - سلطنت او چهل سال و چند روز بود *

ذکر سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقي

چون پدر سلطان محمود ودیعت حیات سپرد - چون او برادر مهتر بود قایم مقام پدر گشت - مملکت جونپور را رواج و رونق دیگر پدید آمد - و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه ایلچي و تحف و پیشکش نزد سلطان محمود خلجي فرستاده پیغام داد - که نصیر خان ولد قادر خان قابض کالپي پا از جادهٔ شریعت غرّا بیرون نهاده ارتداد پیش گرفته - و قصبهٔ شاهپور را خراب ساخته زنان مسلمه را بکافران سپرده - و مسلمانان را جلای وطن نموده - چون از زمان هوشنگ اِلَی یَوْمِنَا هٰذَا - سلسلهٔ محبت و مودّت بَیْنَ الْجَانِبَیْن استحکام پذیرفته - لازم بود که این معني را بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد - اگر رخصت شود او را تنبیه نماید - و شعار دین محمدي دران دیار رایج گرداند * سلطان محمود در جواب نوشت - که تادیب کَفَره برسلطان اسلام واجبست - اگر افواج قاهره بتادیب مفسدان میوات نمیرفت - اینجانب بدفع او عازم میشد - اکنون که ایشان اراده نموده اند - مبارک باشد * چون ایلچي بجونپور رسید - سلطان محمود شرقي خوشحال شد - بیست و نه زنجیر فیل برسم تحفه بسلطان محمود خلجي فرستاد - و متوجه کالپي شد - نصیر خان بر این معني اطلاع حاصل نموده عرضه بسلطان

را محاصره نمود - سلطان محمود با جمعی خاص خیلان متحصن گشته داد مردي داد - و ملّو اقبال خان خایب و خاسر معاودت نموده بدهلي رفت - چون ملّو اقبال خان در سنه ثمانمائه در نواحي اجودهن بدست خضر خان کشته گشت - سلطان محمود - ملک محمود را در قنوج گذاشته بدهلي آمده بر سریر آبای کرام تکیه زد - سلطان ابراهیم فرصت غنیمت دانسته در سنه تسع و ثمانمائه عازم تسخیر قنوج گردید - سلطان محمود نیز با لشکری از دهلي بر آمد - هردو لشکر در کنار آب گنگ فرود آمدند - و جنگ نا کرده بدستوري که ذکر رفت بولایت خود رفتند - سلطان محمود چون بدهلي آمد - امرا را رخصت داده بجاگیرها فرستاد - سلطان ابراهیم دیگر باره آمده قنوج را محاصره نمود - و بعد از چهار ماه ملک محمود امان طلبیده - قنوج را باختیار خان سپرده عازم فتح دهلي گردید - در اثنای راه تاتار خان بن سارنگخان و ملک مرحبای علام ملّو اقبال خان از دهلي آمده ملحق شدند - سلطان ابراهیم قوت یافته متوجه سنبل گشت - چون بسنبل رسید - اسد خان لودي سنبل را گذاشته گریخت - سنبل را بتاتار خان داده بصوب دهلي شتافت - و قصبهٔ برن را مفتوح ساخته بملک مرحبا حواله نمود - چون بکنار آب جون رسید - خبر آوردند - که سلطان مظفر گجراتي بمالوه رسیده و بمدد و کومک سلطان مي آید - سلطان ابراهیم عنانِ تهوّر از دست داده بجونپور رفت - سلطان محمود سنبل را بدستور سابق باسد خان لودي داده بحضرت دهلي رفت * و در احدی و ثلثین و ثمانمائه سلطان ابراهیم بر سر قلعهٔ بیانه آمد - و خضر خان درینوقت بسلطنت دهلي اشتغال داشت - بدفع او آمد - گرگ آشتي نموده سلطان ابراهیم بجونپور و خضر خان بدهلي مراجعت نمودند * و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه داعیهٔ تسخیر

آوردند - و چون موسم برسات بود - صلح گونهٔ نموده از آنجا مراجعت
نمودند - سلطان خلجي بچنديري آمد - سلطان شرقي بتاخت ولايت
بدهار(۱) که سکّان آنجا مطيع سلطان محمود خلجي بودند - لشکر فرستاد -
سلطان خلجي نيز لشکری بکومگ مقدم ولايت بدهار فرستاد - چون
سلطان محمود شرقي خود آمده بفوج خود ملحق شد - و بعد از
چند روز مکتوبی بشيخ الاسلام شيخ جائيلدها که از بزرگان وقت بود -
و سلطان محمود خلجي نسبت ارادت و اعتقاد باو داشت - و در گنبد
سلاطين مدفون است - نوشت - مضمون آنکه مسلمانان از هردو طرف کشته
ميشوند - اگر در اصلاح جانبين سعي فرمايند - بهتر خواهد بود - و بشيخ
چنين اظهار نمود - که بالفعل قصبهٔ دايه بنصير خان مي سپاريم - و بعد از
مراجعت سلطان محمود بچهار ماه ايرجه و جره و ساير کالپي که بتصرف
شرقيه درآمده - آنها را نيز بنصير خان ميسپاريم * چون سلطان محمود شرقي
اين مقدمات بشيخ رسانيد - شيخ وکيل خود را با وکيل سلطان شرقي همراه
نموده بخدمت سلطان محمود خلجي فرمود - تا کالپي و ديگر بلاد
بسپارند - و نصير خان بآنجا داخل نشود - صلح صورت پذير نيست -
امّا نصير خان چون جلای وطن شده بود - بعرض رسانيد - که چون
در حضور شيخ جائيلدها وغيره مي نمايد - يقين است که تخلّف
نخواهد شد - ولايت راته را غنيمت دانست - سلطان محمود
چون صاحب معامله را که از جانب نصير خان بود - راضي ديد - فرستادهٔ
سلطان محمود شرقي را طلب نموده صلح را قبول کرد - مشروط بآنکه
بعد ازين تاريخ متعرض اولاد قادر شاه خصوصاً نصير خان جهان نگردد -

---

(۱) در تاريخ فرشته نام ولايت را برهار نوشته نه بدهار ۱۲ مصحح *

محمود خلجي نوشت - که این دیار را سلطان هوشنگ بمن داده - و اکنون سلطان محمود شرقي میخواهد که از تصرف من بر آورد - بر سلطان خلجي امداد و حمایت فقیر واجبست - سلطان محمود خلجي کتابتی مشتمل بر قواعد محبت - مصحوبِ علیخان با تحف لایق بسلطان محمود شرقي فرستادِ - و در نامه مندرج ساخت - که نصیر خان تایب گشته قرار داده که تلافي باقیات نماید - و از جادهٔ شریعت قدم بیرون ننهد - چون سلطان هوشنگ این دیار بقادر خان داده بود - این طبقه در سلک اطاعت و انقیاد ما منسلک است - از جریمهٔ او در گذشته تعرض ببلاد او نرساند * هنوز جواب این مکتوب نرسیده بود - که باز عریضهٔ نصیر خان رسید - که سلطان شرقي بر سر کالپي آمده این فقیر را جلای وطن نموده بشوکت این دیار را متصرف شد - و زنان مسلمه را اسیر ساخت - باوجودی که در تادیب نصیر خان مرخّص شده بود - چون نصیر خان عجز و زاري بسیار نمود - سلطان محمود خلجي از اجین در سنه ثمانمائه و اربعین و تسعمائه بچندیري و کالپي عازم شد - نصیر خان در چندیري بملازمت رسیده متوجه ایرجه شدند - و سلطان محمود شرقي از کالپي استقبال نمود - سلطان محمود خلجي فوجی را بمقابل لشکرِ جونپور فرستاد - و جمعی را فرستاد - تا ساقهٔ لشکر جونپور را تاراج نمایند - آنجماعت پس‌ماندهای اردو را کشته هرچه دیدند بردند - و فوجی که در مقابل تعین شده بودند - دست بمحاربه دراز نمودند - و از طرفین مردم بسیار کشته شدند - و بمنزل خود قرار گرفتند - صبح روز دیگر سلطان محمود خلجي عماد الملک را فرستاد - تا راه غنیم را مسدود سازد - غنیم مطلع شد - در همان جای توقف کرد - سلطان محمود خلجي چون از استحکام منزل غنیم واقف شد - جمعی را فرستاد تا نواحی کالپي را تاخته غنایم بسیار

را مطیع خود ساخته سه لک سوار و هزار و چهار صد زنجیر فیل جمع نموده متوجه ولایت اودیسه گردید - و دیار ترهت را نیز پایمال حوادث نمود - و از متمردان آن دیار باج و خراج گرفت - و رای اودیسه از در عجز در آمده وکیل بخدمت سلطان فرستاد - و عذر تقصیرات خود خواست - وسي زنجیر فیل و یکصد راس اسپ و اقمشه و امتعهٔ بسیار برسم پیشکش فرستاد - و سلطان حسین بفیروزي و اقبال از آن ولایت مراجعت نموده بجونپور آمد * و در سنه ستین و ثمانمائه[1] قلعهٔ بنارس را که بمرور زمان ویران شده بود - مرمت نمود * در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه امرای خود را بتسخیر گوالیار فرستاد - چون زمان محاصره بطول انجامید - رای گوالیار پیشکش داده در سلک مطیعان در آمد * در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه سلطان حسین باغوای ملکهٔ جهان که حلیلهٔ او و دختر سلطان علاءالدین بن محمد شاه بن فیروز شاه بن مبارکشاه بن خضر خان بود - با یک لک و چهل هزار سوار و یکهزار و چهار صد زنجیر فیل بهوای تسخیر دهلي بجنگ سلطان بهلول لودي لوای عزیمت بر افراشت - سلطان بهلول رسولی به سلطان محمود خلجي فرستاده پیغام داد که اگر سلطان بامداد تشریف فرماید - تا قلعهٔ بیانه بایشان تعلق باشد - هنوز از منډو جواب نرسیده بود - که سلطان حسین اکثر ولایت دهلي بتصرف آورد - سلطان بهلول عجز و زاري پیش آورده پیغام نمود - که ولایت دهلي تعلق بسلطان دارد - اگر دهلي را تا هجده کروهی بمن گذارند - در سلک ملازمان منتظم باشم - و از جانب سلطان بشحنگي دهلي قیام نمایم * سلطان حسین از غایت

---

(۱) اصح اقوال بموجب تاریخ فرشته و تواریخ دیگر این است که ترمیم قلعهٔ بنارس در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه واقع شده ۱۲ مصحح *

و بعد از چهار ماه کالپي و دیگر قصبات بسپارد - چون مقدمه صلح بتوجه شیخ جائیلدها صورت یافت - سلطان خلجي فرستادهٔ سلطان شرقي را مشمول انعام و احسان نموده رخصت معاودت فرمود - و خود بمندو خرامید - و سلطان شرقي بجونپور رفت - و دست سخا و عطا از آستین بذل و احسان بر آورد - و طبقات انام را عَلَى اِخْتِلَافِ مَرَاتِبِهِمْ بهره‌مند گردانید - و متوجه ولایت چنار(۱) گردید - و آنملک را نهب و غارت نمود - و مفسدان آن دیار را علف شمشیر آبدار کرد - و حاکم دران ولایت گذاشته بجونپور عود کرد * بعد از چند روز به نیت غزا متوجه ملک اودیسه گردید - و بتخانهای آن ولایت را شکسته و تاراج و قتل عام نمود - و بفتح و فیروزي معاودت کرد - و در سنه اثنین و ستین و ثمانمائه سفر آخرت گزید - مدت حکومت و سلطنتش بیست و یکسال و چند ماه بود *

ذکر محمد شاه بن محمود شاه

چون سلطان محمود از میان رفت - شاهزاده بهیکن خان را که پسر بزرگ او بود - اعیان ملک بسلطنت برداشته سلطان محمد شاه خطاب دادند - چون استحقاق و اهلیت سلطنت نداشت - و کارهاے نالایق پیش گرفت - برادر او حسین را بحکومت برداشتند - ایام حکومت او قریب به پنجماه شد *

ذکر سلطان حسین بن محمود شاه

چون برادر سلطان حسین را از کار ملک معاف داشتند - او را بحکومت برداشتند - ندای عدل و انصاف در داد - امرا و اعیان و بزرگان

---

(۱) در تاریخ فرشته مذکور است که بعد از بذل و عطا متوجه مملکت جساون گردید ۱۲ مصحح *

نیز به یک قطعهٔ ولایت خود که محصول آن پنج کرور بود - قانع شده اوقات میگذرانید - وسلطان بهلول طریقهٔ مروت مسلوک داشته متعرّض او نمي‌شد - چون سلطان بهلول داعي کبیر حق را اجابت نمود - و امر سلطنت بسلطان سکندر بن سلطان بهلول امنتقل گشت - سلطان حسین - باربک شاه را بر آن آورد که متوجه دهلي شود - و مملکت پدر خود را بستاند - باین اراده از جونپور عازم دهلي شد - چون جنگ شد - باربک شاه گریخته بجونپور رفت - و باردیگر بدهلي خرامید - چون نوبت ثاني فرار نمود - سلطان سکندر تعاقب نموده جونپور را از تصرف او بر آورد - چون مادّهٔ فتنه و فساد سلطان حسین بود - سلطان سکندر ابراسر او رفت - بعد از جنگ - آن ناحیه را از تصرف او برآورد - و سلطان حسین فرار نموده بحاکم بنگاله ملتجي شد - مدت سلطنت او نوزده سال بود - بعد از شکست چند سال دیگر در قید حیات مستعار بود - بعد ازین سلطنت آنجا بسلاطین دهلي منتهي شد*

ذکر کامروایان و فرمان فرمایان ولایت مالوه و مندو

ابتدای سلطنت این گروه از سنه سبع وثمانمائه تا سنه سبعین و تسعمائه که یکصد و شصت و سه سال بوده باشد - یازده نفر بعضی اصالتا و برخی وکالتاً بتخت سلطنت آنجا بر آمده - و بنوعی که ذکر خواهد شد جهانداري و کامکاري نموده اند - و ارباب سیر و تواریخ آورده اند - که ولایت مالوه مملکتیست وسیع و بهترین ولایت هندستان است - و در ربع مسکون گویند این قسم ولایتی نیست - و همه وقت حکام ذیشان

تکبر قبول این معني ننمود - بالآخر سلطان بهلول اعتماد بر عون و نصرت
الهي نموده با هجده هزار سوار از دهلي بر آمده روبروی سلطان حسین
فرود آمد - چون آب جون میان دو لشکر حایل بود - بر جنگ اقدام
نمیکردند - اتفاقاً روزی لشکر سلطان حسین بتاخت رفته بودند - و بغیر از
سرداران کسی در اردو نبود - لشکریان سلطان بهلول فرصت غنیمت دانسته
وقت استوا اسپ در دریا رانده گذشتند - چون این خبر بسلطان حسین
گفتند از غایت نخوت و غرور قبول نکرد - تا آنکه مردم سلطان بهلول دست
بتاراج بر آوردند - و اطراف و جوانب اردوی او را فرو گرفتند - و بی جنگ
شکست بر سلطان حسین افتاد - و ملکهٔ جهان و سایر اهل حرم گرفتار
شدند - سلطان بهلول رعایت حق نمک نموده در احترام ملکهٔ جهان
کوشید - و سامان نموده بخدمت سلطان فرستاد * چون ملکهٔ جهان بسلطان
حسین رسید - در مغز و پوست او در آمده شروع در اغوای او نمود -
و سلطان را بر آن داشت - که سال دیگر سامان لشکر نموده متوجه سلطان
بهلول گردد - القصه استعداد نموده متوجه شد - چون اندک مسافتی ماند -
سلطان بهلول رسولی فرستاده پیغام داد - که سلطان از سر تقصیر من درگذرد -
و مرا بطور من بگذارد - که روزی بکار ایشان خواهم آمد - چون تقدیر بر این
رفته بود - که دولت از خانوادهٔ سلاطین شرقیه بیرون رود - گوش بسخن او
نکرده بعد از ترتیب و تلاقي صفوف باز شکست بر لشکر جونپور افتاد *
و همچنین مرتبهٔ دیگر آمده راه فرار پیش گرفت * و در دفعهٔ چهارم کار
بمرتبهٔ بسلطان حسین تنگ شده بود - که خود را از اسپ انداخته گریخت -
و این داستان در احوال سلاطین دهلي مشروحاً نوشته خواهد شد - در این جا
دست از آن باز میدارد - در مرتبهٔ چهارم سلطان بهلول جونپور را بتصرف
خود در آورده باربک شاه پسر خود را آنجا نصب نمود - و سلطان حسین

و طریق و رسم و روش بادشادهان پیش گرفت - و در آداب ملک داری کوشید - و سالها بکام دل گذرانیده در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه ودیعت حیات سپرد - و در بعضی کتب تواریخ مسطورست که بسعي پسر خود الپ خان مسموم گشت - ایام حکومتش بی زیاده و نقصان بیست سال بوده *

ذکر سلطان هوشنگ بن دلاور خان غوري

الپ[1] خان که پسر دلاور خان بود - قایم مقام پدر گشت - و چتر شاهي بر سر خود افراشت - و خود را بسلطان هوشنگ ملقّب ساخت - و سکه و خطبه بنام خود کرد - اکابر و اعیان باو بیعت کردند - هنوز مهمّات سلطنت قراری نیافته بود - که خبر رسانیدند - که بسلطان مظفر گجراتي چنین رسیده که الپ خان - دلاور خان را بواسطۀ حطام دنیوي زهر داده خود را هوشنگ شاه نام نهاده - و بواسطۀ عقد اخوّت که میان دلاور خان و مظفر بود - متوجه این حدود است - در سنه عشر وثمانمائه سلطان مظفر بنواحي دهار آمده - هوشنگ نیز از قلعه بر آمده باهم در آویختند - چون تاب مقاومت نداشت - بقلعه رفت - و آخر بر آمده بخدمت سلطان مظفر پیوست - و در همان مجلس بموکّلان سپردند - و نصیر خان برادر خود را در قلعۀ دهار گذاشته خود متوجه گجرات شدند - چون در سال اول نصیر خان و نصرتخان از بی‌وقوفي محصول زیاده از رعایا طلب داشتند - بعد از رفتن سلطان بگجرات نصیر خان را خواجه وار از دهار بر آوردند - و تعاقب نموده پس ماندگان او را آزار رسانیدند - و از خوف سلطان مظفر -

---

(۱) نام الپ خان را صاحب طبقات اکبری الف خان نوشته - و لفظ صحیح الغ خان است - اما این غلطي بواسطۀ رواج عمومي شائع گردید ۱۲ مصحح *

دران جا مي بوده اند - و راجهای کبار و رایان نامدار مثل راجه بکرماجیت که مدار تاریخ هنود بر ابتدای ظهور سلطنت اوست - و راجه بهوج وغیره که از راجهای هندستان بحکومت مالوه امتیاز تمام داشته - و از زمان سلطان محمود غزنوي درانولایت ظهـور اسلام شد - و از سلاطین دهلي سلطان غیاث الدین بلبن بر آن ملک استیلا یافت - و بعد ازو تا زمان سلطان محمد فیروز شاه در تصرف سلاطین دهلي مي بود - دلاور خان غوري از قِبَل سلطان محمد حاکم آنجا بود - و دم استقلال میزد - و از آن وقت حاکم مالوه از اطاعت سلاطین دهلي بیرون رفت - یازده تن تا زمان خلیفهٔ الهي حکم کردند - چنانچه فاصلهٔ درمیان ایشان نشد - ابتدای طبقه و طایفهٔ مالوه از زمان دلاور خان غوري کرده شد - آورده اند که سلطان فیروز شاه جمعی را که در ایام قزّاقي او همراهي کرده بودند - و وفا و حقیقت ورزیده جانسپاري نموده بودند - چون بسلطنت رسید - هر یک را رعایتهـا نمود - چهـار کس را چهار ملک داد - و هر چهار بسلطنت رسیدند - ظفر خان بن وجیه الملک را بگجرات فرستاد - و خضر خان را بملتان - دیبالپور - و خواجه سرور خواجهٔ جهان را سلطان الشرق خطاب داده بجونپور نامزد فرمود - و دلاور خان غوري را بمالوه روان نمود - و حالات هر یک ازینها در محل خود مذکور شده *

ذکر دلاور خان غوري

چون در سنه سبع و ثمانمائه دلاور خان بمالوه آمد - بنیروی بازوی شجاعت و رای صایب مالوه در تصرف آورد - و دست متقلّبه ازآن ملک کوتاه کرد - چون سلطان محمد از میان رفت - در هندستان ملوک الطوایف بهم رسید - او نیز سر از اطاعت والي دهلي پیچیده دعوی استقلال کرد -

و مردی شایسته است - و لیکن سلطان هوشنگ در مردي و مردانگي و بردباري گوی مسابقت از اقران در ربوده - و این ملک ارثاً و استحقاقاً باو میرسد - و در زمان صبي در سایهٔ شفقت والدهٔ من تربیت یافته - صلاح در آنست که عنان مملکت و فرمان روائی بید اقتدار او سپرده شود - میان آخا تحسین رای ملک مغیث نموده باتفاق شب از قلعهٔ مندو فرود آمده بهوشنگ پیوستند - موسی خان را نومیدي تمام ازین قضیه بهم رسید - آخر الامر موسي خان بملک مغیث کسی فرستاد - که محلّی جهت بودن من مقرر ساز تا قلعهٔ مندو را بسپارم - و بعد از آمد و رفت بسیار جای مقرر نمودند - و قلعه را خالي ساخته بسپرد - و سلطان هوشنگ مظفر و منصور بقلعهٔ مندو بر آمده در دار الاماره قرار گرفت - و ملک مغیث را ملک الشرق خطاب داده وزیر کرد * و در سنه ثلث عشر و ثمانمائه چون سلطان مظفر - گجرات وعمر بگذاشت - و امر سلطنت بسلطان احمد بن محمد ابن مظفر شاه رسید - فیروز خان و هیبت خان پسران سلطان مظفر علم بغي در بهروج بر افراختند - و امداد از هوشنگ خواستند - هوشنگ حقوق مظفر شاهي و رعایت احمد شاهي را بعقوق مبدّل ساخت - و متوجه گجرات شد - و کینهٔ دیرینه اورا بران داشت - که در آن دیار رفته آنملک را مختل سازد - سلطان احمد ایشان را استقبال نمود - فیروز خان و هیبت خان از خوف و هیبت احمد شاهي زینهار خواسته باحمد شاه پیوستند - و هوشنگ خایب و خاسر مراجعت نموده بدهار آمد - و مجمل ازین واقعه در احوال سلاطین گجرات که بتقریب فتوحات سپه سالار نامدار مذکور شده - القصه هنوز عرق خجالت جبین هوشنگ خشک نشده بود - که مرتکب این قسم عمل شنیعي شد - چون در سنه ست عشر و ثمانمائه سلطان احمد گجراتي بر سر راجهٔ جهالاور رفته بود - سلطان هوشنگ باز

دهار را گذاشته در قلعهٔ مندو که بروج مشیدهٔ آن با منطقة البروج لاف برتری میزد - طرح عمارت انداخته موسی خان ابن عم سلطان هوشنگ را بسرداری برداشتند - بعد از وصول این خبر بگجرات سلطان هوشنگ عریضهٔ بسلطان مظفر نوشت - که سخنانی که اهل غرض در وادی من بعرض رسانیده اند - خلاف محض وغیر واقع بود - و این بی ادبی که امرای مالوه نسبت بخان اعظم نصرتخان نموده اند - و موسی خان را بسرداری بر داشته اند - و ولایت مالوه متصرف شده اند - اگر سلطان فقیر را از خاک برداشته مرهون قید احسان نمایند - یحتمل که آن بلاد بدست افتد - سلطان مظفر این رای را پسندیده او را بعد از یکسال از حبس بر آورده در مقام رعایت و تربیت او شد * و در سنه احدی عشر و ثمانمائه شاهزاده احمد شاه را بکومک سلطان هوشنگ رخصت داد - تا دهار و آن نواحی را از تصرف امرای غدار بر آورده تسلیم او نماید - بموجب فرمودهٔ شاهزاده آن ولایت را صافی کرده بسلطان هوشنگ سپرد - و خود به پتن مراجعت نمود - چون سلطان هوشنگ روزی چند در دهار قرار گرفت - جمعی خاصهٔ خیلان بر او جمع شدند - شخصی را بقلعهٔ مندو فرستاد - و امرا را استمالت داده بخود طلب نمود - چون همه خواهان او بودند - خوشحال شدند - امّا چون عیال و فرزندان همراه خود بر قلعهٔ مندو برده بودند - نتوانستند بخدمت رسید - چون قلعهٔ مندو در کمال استحکام بود - سلطان هوشنگ روزی چند مردم خود را تا بحوالی میفرستاد - جنگ کرده باز می گشتند - صلاح درین دید که درمیان ولایت قرار گیرد - و قصبات و پرگنات را متصرف شود - در خلال این حال ملک مغیث که پسر عمهٔ سلطان هوشنگ بود - بملک خضر که مشهور بمیان آخا بود - طریقهٔ مشورة درمیان آورد - که اگرچه موسی خان پسر عم ماست -

رفقی او را در قلعهٔ مندو گذاشتی * و در سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمائه یکهزار سوار از لشکر خود انتخاب نموده برسم سوداگران متوجه جاجنگر شد - و همه اسپان نقره و سر خنگ که رای جاجنگر دوست میداشت - همراه برد - چون بحوالی جاجنگر رسید - شخصی را پیش رای جاجنگر فرستاد - که سوداگری بزرگ جهت خریداري فیل آمده - و اسپان سر خنگ و نقره و قماش بسیار همراه دارد - رای جاجنگر گفت چرا از شهر دور فرود آمده - جواب فرستاد - که سوداگر بسیار همراه است - و آب و صحرا دیده منزل گرفته است - رای جاجنگر گفت : من فلان روز بسر قافله خواهم آمد - آن روز اسپان و اقمشه را مستعد نمایند - که دیده شود - و عوضی اگر فیل و اگر نقد خواهد داده شود - چون فرستاده رفت - سلطان هوشنگ مردم معتبر را طلبیده عهد مجدد گرفت - که هرچه فرماید - خلاف نکنند - رای چهل زنجیر فیل پیش از خود بقافله فرستاد - تا سوداگران خوش نمایند - و از آمدن خود اعلام نمود - سلطان هوشنگ فیلان را پس فرستاد - و پارهٔ متاع بر زمین چید - رای جاجنگر با پانصد کس بقافله در آمد - و قماش دید - چون برسات بود - باران شد - و از آواز رعد و هیبت برق فیلان رو بگریز نهادند - و متاعی که بر زمین چیده بود - در زیر دست و پای فیلان خراب شد - دریتوقت غریو از اهل قافله برآمده - سلطان هوشنگ برسم سوداگران پارهٔ موی سر و ریش خود کند - وگفت : هرگاه متاع من خراب شد - دیگر زندگي نمیخواهم - خود باتفاق سپاهیان بر اسپان سواره شده بر فوج راجه تاخت - و بصدمهٔ اول پای ثبات آن طایفه از جا برفت - و پارهٔ مردم را علف شمشیر گردانید - و رای جاجنگر زنده بدست در آمد - در این اثنا اظهار نمود - که من هوشنگ شاهم که جهت فیلان باین دیار آمده بودم - وزرای رای جاجنگر رسولان فرستادند - که هرچه رضای سلطان باشد - قبول

متوجه ولایت گجرات شد - سلطان احمد بمجرد استماع خبر متوجه دفع
او شد - چون تلاقي فریقین نزدیک شد - و از راجهٔ جهالاور مددی بهوشنگ
نرسید - بی اختیار بولایت خود رفت - بعد از معاودت عرایض زمین داران
گجرات خصوصاً راجهٔ چنپانیر پیاپی رسید - که اگر باول درخدمتگاري
تقصیری رفت - این مرتبه در جان سپاري دقیقهٔ فرو گذاشت نمیشود -
اگر سلطان متوجه گجرات شود - راهبری چند بخدمت فرستم - که
تا سلطان احمد واقف شدن سلطان بگجرات در آمده باشد - خجالت
لاحق علاوهٔ عداوت گشته - سلطان هوشنگ را بر توجه گجرات ساعي نمود -
در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه براه مهراسه عزیمت گجرات نمود - و دران
ایام سلطان احمد در ندربار بود - چون خبر بسلطان احمد رسید - با وجود
برشکال در اندک زمانی خود را بآن حوالي رسانید - جاسوسان چون از
قدوم سلطان احمد بسلطان هوشنگ خبر دادند - زمین داران را که باعث
بردن او بودند - طلب نموده زبان بملامت ایشان بر گشود - و آخر الامر
بهمان راهی که آمده بود - پس سر خاریده بر گردید - سلطان احمد در
مهراسه چند روز توقف نمود - تا سپاه او باو پیوستند - و بعد از اجتماع
لشکر گجرات در ماه صفر متوجه مالوه شد - و در کالیاده فرود آمد - و سلطان
هوشنگ آهنگ جنگ نموده چند منزل پیش آمد - و بعد از جنگ
گریخته بقلعهٔ مندو آمد - و سپاهي تا در قلعه او را تعاقب نمودند - و اکثر
غنایم او بدست آمد - و خود از نعلچه بر گردیده بجانب دهار رفت -
و از دهار پرتو التفات بر حال ساکنان گجرات انداخت - و بجهت
برشکال فتح مالوه و مندو را بسال دیگر گذاشت * و در سنه اثنین و عشرین
و ثمانمائه ملک محمود فرزند ملک مغیث الدین را محمود خان خطاب
داد - و با پدر در مهمّات ملکي و مالي شریک ساخت - و هرگاه بسفری

بر فوج سلطان هوشنگ تاخت - و معرکهٔ جدال و قتال چندان گرم شد - که
هردو بادشاه زخمي شدند - آخر الامر سلطان هوشنگ گریخته پناه بحصار
سارنگپور برد - و هفت زنجیر فیل جاجنگري بدست سلطان احمد افتاد -
و بتاریخ چهارم ربیع الآخر سنه مذکور سلطان احمد بفتح و فیروزي متوجه گجرات
شد - چون هوشنگ برین وقوف یافت - از غایت غرور و دلیري از حصار
سارنگپور برآمده راه تعاقب پیمود - و سلطان احمد نیز برگشته ایستاد - میان
هردو لشکر نایرهٔ حرب اشتعال پذیرفت - از صدمهٔ اول هوشنگ فوج غنیم را
در هم آورد - سلطان احمد خود متوجه میدان مبارزت شد - و چندان جدال
نمود - که باد فتح و فیروزي بر شقهٔ لوای او وزید - و باز هوشنگ گریخته
بحصار سارنگپور آمد - و سلطان احمد بگجرات رفت - سلطان هوشنگ اگرچه
شجاع بود - امّا فیروز جنگ نبود - و در اکثر معارک بعد از کوشش بسیار
میگریخت - و چهرهٔ مردانگي خود را بغبار فرار آلوده میساخت - چون
سلطان احمد بگجرات رفت - هوشنگ نیز از سارنگپور بمندو خرامید * همدرین
سال متوجه کاکران شد - و در اندک مدت بتصرف آورد - و بعد ازآن بتسخیر
گوالیار رفت - و اطراف قلعه را فروگرفت - بعد از یکماه و چند روز محاصره
سلطان مبارک شاه بن خضر خان از راه بیانه بامداد رای گوالیار لشکر کشید -
چون خبر بهوشنگ رسید - از محاصره برخاست - در آب دهلپور استقبال
نمود - بعد از چند روز معامله بصلح انجامید - و هر دو بدار الملک خود
خرامیدند * و در سنه اثنین و ثلثین و ثمانمائه مسرعان خبر رسانیدند - که
سلطان احمد شاه بهمني والي دکن قلعهٔ کهرله را محاصره نموده - هوشنگ
لشکری فراهم آورده بمدد رای کهرله رفت - سلطان احمد بعد وقوف
بر آمدن او متوجه دیار خود شد - هوشنگ سه منزل او را تعاقب نمود -
سلطان احمد برگشته جنگ کرد - و در صدمهٔ اول شکست بر سپاه سلطان

داریم - جواب فرستاد - که غرض آمدن من ملک گیری نبود - بلکه سودای فیل بود - چون اسباب ما ضایع شد - راجه را بگرو گرفته ایم - که در عوض فیلان بستانم - هفتاد پنج سلسلهٔ فیل بخدمت سلطان هوشنگ فرستادند - رای جاجنگر را همراه گرفته مراجعت نمود - چون از ولایت رای بر آمد - رای را دلاسا نموده مرخص ساخت - که بملک خود رود - چون رای بملک خود رسید - چند فیل دگر بخدمت سلطان هوشنگ فرستاد - در راه بسلطان هوشنگ خبر رسید - که سلطان احمد بولایت مالوه آمده مندو را محاصره نمود - هوشنگ چون بقلعهٔ کهرله رسید - رای کهرله را طلبیده مقید ساخت - و قلعه را متصرف شد - چون به نزدیک مندو رسید - سلطان احمد مستعد جدال و قتال شد - سلطان هوشنگ از دروازهٔ تاراپور بقلعه در آمده متوجه جنگ نشد - سلطان احمد چون فتح قلعه را متعذر دید - بتاراج ولایت امر نمود - و از اُجین گذشته عازم سارنگپور شد - سلطان هوشنگ از راه دیگر خود را بحصار سارنگپور رسانید - و بسلطان احمد کس فرستاد - چون حق اسلام درمیان ست - خون مسلمانان ریختن بی وجه وبال دارد - فکیف که جمعی کثیر کشته شود - و اگر بدار الملک خود مراجعت نماید - پیشکش لایق فرستاده شود - سلطان احمد باین سخن خاطر جمع شده در محافظت لشکر احتیاط ننمود - سلطـان هوشنگ

فرصت طلب بوده در شب دوازدهم محرم سنه ست و عسرین و ثمانمائه شبخون آورد - در آن شب مردم بسیار بقتل رسیدند - از آنجمله نزدیک بارگاه سلطان رای سامت رای ولایت دنداه که الحال درالسنه و افواه کري میگویند - با پانصد راجپوت کشته شد - و سلطان احمد با یک کس از اردو بر آمده در صحرا لحظهٔ توقف نمود - قریب بصبح مردم بر او جمع شدند - و مقارن آن صبح که في الحقیقة صبح اقبال او بود - سلطان احمد

مفارقت اختیار کرد - و امرای بی عاقبت را فریب داده در مقام غدر شد -
این معنی بسلطان هوشنگ رسید - آتش غضب در کانون سینهٔ او اشتعال
یافت - و به ملک مغیث خان جهان طریقهٔ مشوره مسلوک داشت -
ملک مغیث گفت - که چون این قسم حرکات از شاهزاده مکرر بوقوع
آمد - این مرتبه نیز بعفو و اغماض گذرانند - تا شاهزاده ملحق شود -
سلطان هوشنگ بتغافل گذرانیده با عثمان خان باز باردو آمد - چون سلطان
هوشنگ باُجین آمد و بار عام داد - عثمان خان را با دو برادر که فتح خان
و هیبت خان باشند - حاضر ساخته تادیب زبانی فرمود - و هر سه را بموکلان
سپرد - و بعد از چند روز ملک مغیث الدین را فرمود - تا هر سه را مقید
نمود - و بقلعهٔ مندو برده محافظت نمود - و خود بتادیب متمردان کوه
جاتیه متوجه گشته بند حوض پهم را در شکست - و دمار از روزگار متمردان
بر آورد - راجهٔ کوه پایهٔ جاتیه پیاده گریخته در جنگل مخفي شد - و مال
و عیال او بدست آمد - و شهر و ولایت و اسیر بسیار بدست آمد -
و مظفر و منصور بر گردیده بقلعهٔ هوشنگ آباد رفت - روزی بشکار
رفت - در اثنای شکار لعل بدخشاني از تاج سلطاني جدا افتاده - روز
سیوم پیاده آورده گذرانید - پانصد تنکه انعام یافت - باین تقریب
حکایتی نقل کرد - که روزی لعل از تاج سلطان فیروز شاه جدا شده
افتاد - پیاده آورده گذرانید - سلطان فیروز شاه پانصد تنکه انعام باو
داد - گفت این علامت غروب آفتاب دولتست - و بعد از چند روز از
دار فاني رحلت کرد - من نیز میدانم که عمر بآخر رسیده - و نفسی چند
بیش نمانده - حضّار مجلس زبان بدعا گشودند - که در روزی که سلطان فیروز
شاه این حرف گفته بود - عمر او بنود رسیده بود - هنوز سلطان در عنفوان
جواني و کامرانیست - هوشنگ گفت : انفاس عمر قابل ازدیاد و نقصان

احمد افتاده بود - سلطان احمد از کمین گاه بر آمده جمعیت هوشنگ
را متفرق ساخت - هوشنگ هزیمتی شده متوجه مندو شد - و مخدرهٔ
سلطان با سایر اهل حرم بدست افتاد - سلطان احمد طریقهٔ مروت مسلوک
داشته سامان حرم نموده باز فرستاد - و این داستان در احوال سلاطین دکن
بتفصیل مرقوم شده * و در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه سلطان هوشنگ
بآهنگ تسخیر کالپي از مندو متوجه گردید - چون بحوالي کالپي رسید -
خبر آمد که سلطان ابراهیم شرقي با لشکر بیشمار از دارالملک جونپور بتسخیر
کالپي آمده - سلطان هوشنگ دفع سلطان ابراهیم را بر تسخیر کالپي مقدم
دانسته متوجه جنگ او گردید - چون قرب و جوار دست داد - خبر
بسلطان ابراهیم رسانیدند - که مبارکشاه سلطان دهلي بطرف جونپور نهضت
نموده - سلطان ابراهیم بی اختیار بصوب جونپور راهي شد - هوشنگ کالپي را
بی نزاع بدست آورده خطبهٔ خود خواند - و قادر خان ضابط سابق کالپي
را در قید احسان در آورده بدیار مالوه شتافت - در اثنای راه خبر رسید -
که متمردان از جانب کوه جاتیه بولایت در آمده بعضی مواضع را تاخته
حوض پهم را پناه خود میسازند - و کیفیت حوض پهم آنست که در زمان قدیم
پهم مسافتی که میان کوهها شد آنرا بسنگ تراشیده بند بسته - و طول و عرض
آن بمرتبه ایست که نگاه کنند - نهایت آن بنظر در نمي آید - و عمقش
پیدا نیست - و بعد از چند روز هم در راه مذکور شد - که عثمان خان
شاهزاده سواریرا نزدیک سراپردهٔ غزنیین خان شاهزاده که برادر بزرگ بود
فرستاد - و او هم چنان ایستاده دشنام میداد - و هرچند پرده داران منع
کردند - ممنوع نشد - آخر خواجه سرایان بسنگ زدن او را از حوالي
سراپرده راندند - و عثمان خان شاهزاده بجانب نفر خود نیز خاست -
و خواجه سرایان را چوب زد - و بر قباحت عمل خود اطلاع یافته از اردو

عثمان خان را ولي عهد ننموده اند - گفتگوی بسیار شد - که اگر امر سلطنت بعثمان خان قرار گیرد - کار ملک رونقی پیدا خواهد کرد - محمود خان که وزیر بود گفت که مارا با بندگي کار ست - و انچه سلطان فرموده اطاعت باید نمود - بعد از آنکه امرا از حیات هوشنگ مایوس شدند - ظفر منجهله که پیشوای ملک عثمان جلال بود - نگاهبانان شاهزاده را با خود یار ساخته شاهزاده را گریزاندند - چون خبر بمحمود خان رسید - در ساعت شاهزاده غزنین خان را واقف ساخت - شاهزاده - ملک برخوردار و ملک شیخ حسن را بطلب ظفر منجهله فرستاد - ایشان اسپ تازه روز طلبیدند - فرمود که از اصطبل سلطاني پنجاه اسپ بدهند - امیر اخور چون هواخواه شاهزاده عثمان خان بود - گفت تا سلطان زنده است - بغیر امر او نخواهم داد - یکی از خواجه سرایان که او نیز هواخواه عثمان خان بود - امیر اخور را بر این داشت - که آمده حرف طلب اسپ را قریب بتکیه گاه سلطان بآواز بلند بگوید - که باعث غضب سلطان شود - و بخاطرش رسد - که من هنوز زنده ام - غزنین خان دست تصرف باموال من در آورده - چون امیر اخور این حرف بآواز بلند گفت - سلطان بهوش آمده ترکش خود را طلبیده کس بطلب امرا فرستاد - امرا بواسطهٔ آنکه مبادا سلطان مرده باشد - و غزنین خان باین تزویر مارا بدست آورده ضایع سازد - بخدمت سلطان نرفتند مگر محمود خان - چون این خبر بغزنین خان رسید - خوف بر او مستولي شده بکاکرون که سه منزل از لشکر بود گریخت - و ملک محمود را بخدمت محمود خان فرستاد - و پیغام داد که امرا تمامي بر سلطنت عثمان خان اتفاق نموده اند - من - بعد شما هواخواهي ندارم - و جهت آنکه سلطان ترکش طلب نموده بود - ملاحظه نمودم - که مبادا مرا نیز مقید سازد - و ببرادران رفیق کند - محمود خان جواب فرستاد - که از شما امری

نیست - و بعد از چند روز در هوشنگ آباد مرض سلسل بول بر ذات سلطان طاري گردید - چون علامات رحلت مشاهده نمود - از هوشنگ آباد بمندو رفت - روزی در راه مجلس بارعام ترتیب داده - در حضور امرا و سران سپاه انگشتري مملکت را بخلاف صدق خود غزنین خان داده او را ولي‌عهد گردانید - و دست او گرفته بدست محمود خان سپرد - محمود بعرض رسانید - که تا رمقی از حیات باقي باشد - در بندگي و جانسپاري تقصیری نخواهد نمود - و امرا را عموماً وصیت نمود - که نفاق نورزند - چون دریافته بود که محمود خان داعیهٔ مملکت داري دارد - گوش او را بنصایح گرانبار گردانیده حقوق تربیت را یادش داد - و فرمود - که سلطان احمد گجراتي همین ارادهٔ تسخیر مالوه دارد - و پادشاه صاحب شمشیر و شوکتست - اگر در سرانجام ملک و سپاهي و رعایت جانب شاهزاده تکاسل رود - دانسته عزم تسخیر ولایت خواهد نمود - و در منزل دیگر شاهزاده غزنین خان ملک محمود نامي را نزد محمود خان فرستاد - که اگر خدمت وزارت پناه عقد بیعت را بسوگند مؤکد سازند - باعث اطمینان خاطر خواهد بود - محمود خان عهد و پیمان را بآیمان استحکام داد - بعضی امرا درباب شاهزاده عثمان خان سخنی گفته - اگر او نیز از حبس خلاص شود - و حصهٔ از بلاد مالوه بجاگیر او دهند مناسب خواهد بود - هوشنگ گفت که اگر او را بگذارم امر سلطنت مختل شده فتنه و فساد متولد خواهد شد - چون غزنین خان شنید - که بعضی امرا در استخلاص عثمان خان میکوشند - باز ملک محمود را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام نمود - که در حضور یکدیگر قصر شامخ عهد را بقسم استحکام دهند - محمود خان در راه بر سر اسپ بشاهزاده رسیده قسم یاد کرد - که جانب شاهزاده از دست ندهد - و میانهٔ امرا بر سر اینکه چرا شاهزاده

عرفه نهم ذی الحجه آنجا بخاک سپردند * * نظم *

کجایند شاهان جم اقتدار ز هوشنگ و جم تا باسفندیار
فریدون و کیخسرو و جام کو کجا رفت شاپور و بهرام کو
همه خاک دارند و بالین خشت خنک آنکه جز تخم نیکي نکشت

و در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالي منعقد شد - و ملک مغیث خان جهان و سایر امرا بیعت نمودند - مدت سلطنت هوشنگ سي سال و تاریخ وفاتش از لفظ " آه شاه هوشنگ نماند " مفهوم و مستفاد میشود *

ذکر محمد شاه بن هوشنگ شاه بن دلاور خان غوري

چون هوشنگ اجابت داعي حق نمود - یازدهم ذي حجه سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه بسعي ملک مغیث و اهتمام محمود خان امرا بغزنین خان بیعت مجدد نمودند - و بخطاب و انعام و جاگیر ممتازگشتند - و مندو را شادي آباد نام نهادند - و سکه و خطبه بنام غزنین خان کرده بسلطان محمد مخاطب ساختند - اگرچه امرا بسلطنت او راضي نبودند - بحسن سعي ملک مغیث و محمود خان رواج و رونق تازهٔ بروی کار آمد - ملک مغیث را مسند عالي خان جهان خطاب داده وزارت باو مقرر نمود - و قصد ریختن خون برادران نمود - و خون هاى ناحق ریخت - و نظام خان برادر زاده و داماد خود را با سه فرزند میل کشید - دلهای مردم ازو گشت - لاجرم خون برادران مظلوم بر او مبارک نیامد - و سلطنت در اندک زمانی از خاندان او رفت - و در مملکت آشوب پدید آمد * * بیت *

چو بد کردي مباش ایمن ز آفات * که واجب شد طبیعت را مکافات

که خلاف رضای سلطان باشد صادر نشد - و قضیهٔ اسپان را در محل صالح بعرض خواهم رسانید - بار دیگر پیغام داد که از سخنان خواجه سرایان که بسلطان رسانیده اند - خوف دارم - محمود خان اعلام نمود - که زود تر باردو ملحق باید شد - که ازین سخنان دغدغهٔ نیست - و وقت تنگ شده - و آفتاب مایل بغروب است - و محمود خان در حضور فرستادهٔ غزنین خان کتابتی بخدمت ملک مغیث نوشت - که غزنین خان را سلطان ولی عهد نمود - و بیماری سلطان را زبون دارد - و مقربان از حیات سلطان مایوس شده اند - شاهزاده عثمان خان را خوب محافظت نماید - فرستاده چون معاودت نمود - و حال باز گفت : غزنین خان مسرور گشت - و باردو آمد - ملک خانجهان عارض لشکر و خواجه سرایان که هواخواه عثمان خان بودند - چون دیدند از سلطان رمقی بیش نمانده - کنکاش نمودند - که سلطان را در پالکی نشانده بسرعت متوجه مندو شوند - و بی آنکه بمحمود خان و امرا خبر کنند - شاهزاده عثمان خان را از بند بر آورده بسلطنت پردازند - محمود خان ازین کنکاش دانست - که رفتن سلطان نزدیکیست - همانجا فرمود - که پالکی را فرود آوردند - چون سلطان در گذشته بود - بفرمودهٔ غزنین خان و محمود خان بارگاه سلطانی نصب نموده بتجهیز و تکفین پرداختند - و امرا هر یکی بگوشهٔ رفته قرار گرفتند - و بعد از تجهیز محمود خان بیرون آمده بآواز بلند گفت : که سلطان هوشنگ بامر ناگزیر در گذشت - و غزنین خان را که خلف صدق اوست - ولی عهد و قایم مقام خود ساخته - هرکه با ما موافق است - بیعت نماید - و هرکه مخالف از لشکر جدا شود - محمود خان اول بیعت نمود - و بسیار گریست - آنگاه امرا یک یک پای غزنین خان را می‌بوسیدند - و به های های میگریستند - چون از کار سلطنت پرداختند - نعش او را برداشته متوجه مدرسه شدند - و روز

مسموم باین مقال مترنم گردید - و زمانهٔ بیوفا باز این صدا در خم طاق فلک انداخت *

* نظم *

دمی چند گفتم بر آرم بکام   دریغا که بگرفت راه نفس
دریغا که بر خوان الوان عمر   دمی چند خوردیم گفتند بس

چون امرا مطلع شدند - خواجه نصر الله دبیر ملتانی و ملک مشیر الملک و دیگر مردم اتفاق نموده شاهزاده مسعود را که در سن سیزده سالگی بود - از حرم بیرون آورده بسلطنت برداشتند - و قرار دادند - که محمود خان را از میان بردارند - و ملک بایزید را پیش محمود خان فرستادند - که سلطان محمد شما را بسرعت طلبیده و میخواهد که رسول بگجرات فرستد - محمود خان چون بر فوت سلطان محمد آگاه بود - جواب داد - که من خود را از شغل وزارت گذرانیدم - و بقیة العمر جاروب کش مزار سلطان هوشنگ خواهم شد - باوجود این اگر امرا بمنزل من آیند - و کنکاش درمیان نهند - مناسب مینماید - ملک بایزید شبی بامرا خبر آورد - که محمود خان از فوت سلطان محمد اطلاع ندارد - اگر بمنزل او بروید - باتفاق شما بدولت خانه خواهد آمد - آنگاه کارسازی او باید نمود - امرا باین سخن پیش محمود خان رفتند - او مردم خود را در نهان‌خانها مستعد داشت - چون امرا بر در آمدند - پرسید که سلطان هشیار شده یا بازمست افتاده است - امرا دانستند چه میگوید - بعد از ساعتی مردم او از کمین بر آمده امرا را مقید ساخته بموکلان سپردند - چون این خبر به بقیهٔ امرا رسید - سپاه خود را جمع نمودند - و حشم سلطانی را حاضر ساختند - و چتر از سر قبر سلطان هوشنگ آورده بر سر مسعود خان بر افراختند - و محمود خان از استماع این خبر بدولتخانه رفت - که

از آنجمله راجپوتان ولایت هادوتي [1] پای از دایرهٔ اطاعت بیرون نهادند - خان جهان را بتاریخ پانزدهم ربیع الاول تسع و ثلثین و ثمانمائه بتادیب ایشان نامزد کرد - و سرانجام مهام ملک و سپاهي را بر طاق نسیان نهاده بدوام شرب عادت گرفت - تا آنکه روزی جمعی از بیدولتان بوسیلهٔ یکی از حرمها پیغام فرستادند - که در دماغ محمود خان زاغ حرص بیضه نهاده - و عجب و پندار بخود قرار داده - در فکر از میان برداشتن سلطان است - با آن گروه عهد کرد - که محمود خان را از میان بردارد - چون خبر بمحمود خان رسید - گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰه که نقض عهد از جانب من نشد - و در کار خود بملاحظه مي بود - چون سلطان محمد طریقهٔ هوشیاري از محمود خان ملاحظه میکرد - سبب زیادتي خوف او میشد - تا آنکه روزی دست محمود خان را گرفته درون حرم برد - و زن خود را که همشیرهٔ محمود خان بود - طلبید و گفت : توقع من آنست مضرتی بجان من نرساني - و امور سلطنت بی منازعی بتو تعلق دارد - محمود خان سخنان ملایم گفت : که اگر عهد و سوگند از یاد سلطان رفته اکنون من تنهایم و مانعي نیست *

* بیت *

گر میل وفاداري اینک دل و دین
ور میل جفا داري اینک سر و طشت

سلطان محمد عذر خواست - و از جانبین چاپلوسیها نمودند - امّا چون واهمه بر سلطان محمد غالب بود - اداهای نا اعتمادانه ازو ظاهر میشد - محمود خان در حصول مطلب ساعي شد - و ساقي سلطان محمد را بفریفت - و او را بزهر هلاک ساخت - و زبان حال سلطان محمد مظلوم

---

(۱) در تاریخ فرشته بجای هادوتي - نادوتي نوشته ۱۲ مصحح *

ذکر سلطان محمود خلجي

نقلهٔ اخبار سلاطین چنین روایت کرده اند که روز دوشنبه بیست و نهم
ماه شوال سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه سلطان محمود خلجي بر اورنگ
سلطنت و سریر خلافت بر آمد - و دران وقت سن او به سي و چهار سال
رسیده بود - در کل بلاد مالوه سکه و خطبه بنام او کردند - و در علوفه و مراتب
امرا افزود - از آنجمله مشیر الملک را نظام الملک خطاب داده ایام وزارت
بید اقتدار او سپرد - و ملک برخوردار را تاج خان لقب نهاد - و خان جهان
را خطاب اعظم همایوني داد - و چتر ترکش سفید که خاصهٔ سلاطین بود -
ارزاني داشت - و مقرر شد که یساولان و نقیبان اعظم همایون عصای طلا و نقره
بدست گیرند - و هرگاه سوار شود - تا فرود آید - بآواز بلند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ
الرَّحِیْم که درآنوقت خاصهٔ سلطان بود - بگویند - چون سلطنت باو قرار
گرفت - در تربیت علما و فضلا کوشید - و مدارس ساخته زر باطراف و اکناف
عالم فرستاد - و مستعدان را طلب داشت - و بالجمله بلاد مالوه در زمان او
یونان ثاني گشت - جمعي از نمک بحرامان مثل ملک قطب الدین
و ملک نصیر دبیر و دیگر امرای هوشنگ شاهي باتفاق ملک یوسف قوام
شبی نردبان نهاده بر بام مسجدی که متصل بدولتخانهٔ محمود شاه بود
برامدند - و از آنجا بصحن سرای فرود آمدند - و متردد بودند - که چه کنند -
دربن اثنا محمود شاه حاضر شد - و ترکش بر میان بسته از خانه بر آمد -
و بزخم تیر چند کس را زخمي کرد - مقارن این حال نظام الملک و ملک
محمود خضر و جمعی رسیدند - و آنجماعت از همان راه که آمده بودند -
فرار نمودند - یکی از آن جماعت که زخم دار بود نتوانست - از نردبان
فرود آمد - خود را از بام مسجد بزیر انداخت - و پای او بشکست - او را

هردو شاهزاده را کارسازي‌نماید - خسروِ انجم در پس پردهٔ ظلماتي مختفي گشت - عمرخان شاهزاده از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت - و مسعود خان بشیخ[1] جائیلده که از بزرگان وقت بود - پناه برد - و باقي امرا گریخته بگوشهٔ عافیت رفتند - محمود خان تا صبح واقف دولتخانه بود - چون صبح شد خبر رسید که مخالفان فرار نموده - دولتخانه خالیست - محمود خان بدولتخانه در آمده مسرعي بطلب خان جهان پدر خود فرستاد - خان جهان بزودي رسید - محمود خان امرا را حاضر ساخته بخان جهان پیغام فرستاد - که چون جهان را از جهانبانی چاره نیست - اگر تخت سلطنت از وجود بادشاه خالي ماند - در جهان از حاملهٔ زمان فتنها متولد میشود - که تدارک آن دشوار بود - مالوه وسعتی پذیرفته - و مفسدان هنوز از جوانب بیدار نشده اند - و این خبر بسلاطین اطراف نرفته و الا از اطراف و جوانب متوجه مالوه میشدند - خان جهان پیغام فرستاد - که منصب عالي سلطنت توأم نبوّتست - تا کسی بعلوِّ نژاد و کمال سخاوت و شجاعت موصوف نباشد - متقلّد قلادهٔ آن نمي تواند شد - و الحمد لله که جمیع صفات که در سلاطین مي باید آن فرزند دارد - مي باید که در ساعت بر بساط سلطنت پا نهاده بر سریر فرمان روائي جلوس نماید - چون فرستاده این جواب آورد - و جمیع امرا و اکابر تحسین این رای نمودند - و منجمان را فرمودند که ساعتی سعید برای جلوس اختیار نمایند - وکلا و امرا و اکابر شهر دست او بوسیده مبارک باد سلطنت کردند - ایام حکومت سلطان محمد یکسال و چند ماه * * شعر *

یکی گر رود دیگر آید بجای   جهان را نمانند بی کدخدای

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته جایلده بحذف همزه نوشته است ۱۲ مصحح *

همایون دفع ملک ایجها را مقدم داشته روانهٔ هوشنگ آباد شد - ملک ایجها با زن و فرزند و اموال و اشیا بجانب کوه پایه[1] کوندوانه راهي شد - کوندان چون دانستند - که او روی از قبلهٔ خود گردانیده - راه او بستند - و همه را بقتل آوردند - اعظم همایون ازین خبر خوشحال شد - و بقلعهٔ هوشنگ آباد در آمد - و بعد از قرار آن ملک بگوشمال نصرت خان بچندیری روي آورد - چون بآن حوالي رسید - نصرت خان از درِ چاپلوسي در آمد - خواست که عمل خود را به پوشاند - اعظم همایون اکابر و اهالي را حاضر ساخته از هر کس احوال نصرت خان پرسید - هر یک حکایتی و روایتی کردند - و از عُجب و پندار او خبر دادند - آثار مخالفت او ظاهر ساختند - از غایت عفو از حکومت آنجا عزل گردانید - و دیگر آزاری باو نرسانید - و متوجه ملک شادي[2] آباد شد - درین حال خبر آوردند - که سلطان احمد گجراتي بقصد تسخیر مالوه آمده - و شاهزاده مسعود خان را بر سر شما نامزد کرده - اعظم همایون بسرعت روان شده از شش کروهی اردوی سلطان احمد گذشته از دروازهٔ تارا[3] پورا بقلعهٔ مندو در آمد - و محمود شاه از قدوم پدر خوشوقت گشت - و همه روزه هنگامهٔ جدال را گرم داشت - و جمعے را از قلعه بیرون مي‌فرستاد - و ارادهٔ برآمدن و جنگ صف کردن داشت - امّا از نفاق امرای هوشنگ شاهي ملاحظهٔ تمام داشت - و در اثنای محاصره دست بذل از آستین جود بر آورده

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته مي گوید که ملک جهاد طاقت مقاومت نیاورده تمام اسباب و اشیاي خود را گذاشته بجانب کوه پایه کوندواره راهي شد ۱۲ مصحح *

(۲) مقصود از ملک شادي آباد - ملک مندو است ۱۲ مصحح *

(۳) مصنف قبل ازین نام این دروازه را دروازهٔ تارا پور ذکر نموده است ۱۲ مصحح *

گرفته بودند - آوردند - اسامي آن جماعت بقلم داد - صبح همه را حاضر ساخته بسیاست رسانیدند - اعظم‌همایون التماس تقصیر شاهزاده احمد خان ابن هوشنگ و ملک یوسف قوام و ملک ایجها و ملک نصیر دبیر با آنکه درین فتنه دخل عظیم داشتند - نمود - و قلعهٔ اسلام آباد بجهت شاهزاده گرفت - و ملک یوسف در بهیلسا جاگیر داد - و ملک[1] ایجها را اقطاع هوشنگ‌آباد و ملک نصیرالدین را اقطاع چندیري نیابت نموده روانه ساخت - شاهزاده احمد خان چون باسلام آباد غبار فتنه و فساد برانگیخت - تاج خان بدفع او نامزد شد - کاری نساخت - در وقت محاصرهٔ قلعهٔ اسلام آباد تاج خان کومک طلب نمود - مقارن این حال ملک ایجها و نصرتخان در هوشنگ آباد و چندیري آغاز فتنه نهادند - سلطان محمود اعظم همایون را بتادیب ایشان رخصت فرمود - چون بدو کروهی اسلام آباد رسید - تاج خان و دیگر امرا بخدمت شتافته حقیقت معروض داشته - روز دیگر کوچ نموده اطراف قلعهٔ اسلام‌آباد را فرو گرفتند - و مورچلها قسمت نمودند - و علما را نزد احمد خان فرستادند - که او را ممنوع سازند - و از وخامت عهد و پیمان پشیمان شود - مفید نیفتاد - و جوابهای نادر برابر گفت - قوام خان نیز مخالفت نموده از مورچل خود پارهٔ اسباب و اسلحه باحمد خان فرستاد - و بنیان اخلاص را بعهد و پیمان استوار نمود - چون کار محاصره بطول انجامید - یکی احمد خان را در شراب زهر داده خود را از حصار برون انداخته باردوی اعظم همایون پیوست - و قلعه مسخر گشت - سرانجام آنجا نموده اعظم همایون بصوب هوشنگ آباد نهضت نمود - قوام خان در راه از اعظم همایون فرار نموده بجانب بهیلسا رفت - اعظم

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته مي گوید که ملک جهاد را اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصیر الدین را خطاب نصرتخاني واقطاع چندیري عنایت نمود ۱۲ مصحح *

عریضه - سلطان محمود قلم عفو بر تقصیرات ملک ابو اسحق کشید -
تاج خان چون بسارنگپور رسید - ملک اسحق را دولتخان خطاب داده
علم و طاس و قبای زردوزي و ده هزار تنکه نقد داد - و علوفه را ده بیست
نموده امرا و سرداران آنجا را امیدوار ساخت - و در سارنگپور خبر رسید -
که شاهزاده عمر خان قصبهٔ بهیلسا را سوخته بسرحد سارنگپور رسیده و سلطان
احمد گجراتي نیز با سي هزار سوار و سي صد زنجیر فیل از اُجین بر آمده
متوجه سارنگپور شده - سلطان محمود دفع عمر خان را مقدم دانسته عازم
گشت - چون شش کروه فاصله ماند - نظام الملک و ملک احمد صلاح را
فرستاده ملاحظهٔ جنگاه و راه نمودند - و علي الصباح چهار فوج ترتیب
داده بر سر عمر خان راهي شد - او نیز از نهضت سلطان محمود واقف
شده باستقبال شتافت - و صفها آراست - و خود با جمعی بر سر کوه
در کمین‌گاه قرار گرفته منتظر وقت بود - شخصی بسلطان محمود خبر
رسانید - که عمر خان در کمینگاه مخفي شده - سلطان محمود با فوجی
بجانب عمر خان روان شد - عمر خان بهمراهان خود گفت - که از نوکر زادهٔ
خود گریختن کسر ناموس میشود - و کشته شدن بنام نیک بهتر است -
با جمعی که موافقت نمودند - درمیان ایشان تاخت - خود دستگیر شد -
و بفرمودهٔ سلطان محمود بقتل رسید - و سر اورا بر نیزه کرده بلشکر چندیري
نمودند - لشکر چندیري امان طلبید - که امروز موقوف شود - فردا بخدمت
رسیده بیعت نمائیم - چون شب شد - بجانب ولایت خود روان شدند -
و ملک سلیمان بن ملک شیر(۱) ملک غوري را که نایب شاهزاده عمر خان
بود - سلطان شهاب الدین خطاب داده بسلطنت برداشتند - فوجی بدفع

---

(۱) اصح این اسم بموجب تاریخ فرشته - ملک سلیمان بن ملک مشیر
الملک غوري است ۱۲ مصحح *

مردم را منعم میداشت - و از انبار خانه بهمه کس غله میداد - و لنگرها
بجهت فقرا و مساکین ترتیب دادہ طعام خام و پخته میرسانید - و امرا را
مثل سید احمد و صوفي خان که بسلطان احمد نفاق داشتند - نزد خود
طلبیدہ بجاگیر و زر امیدوار ساخت - و ازین ممرّ شکست تمام بکار سلطان
احمد راہ یافت - ارادۂ شبخون نمود - اتفاقا خضر خان دوات دارِ سلطان
هوشنگ ازین داعیه سلطان احمد را واقف ساخت - چون فوج سلطان
محمود از قلعه بر آمد - مردم اردو را مستعد یافتند - و دست بجنگ
بر آوردند - و تا صبح محاربه نمودند - خلق کثیر کشته شد - مقارن طلوع
صبح محمود شاہ بقلعۂ مندو رفت - بعد از چند روز منهیان خبر رسانیدند -
که سکنۂ چندیري و سپاہ آن حدود عمر خان ولد سلطان هوشنگ را
بسرداري برداشتند - و شاهزادہ محمد خان ولد سلطان احمد متوجه
سارنگپور شدہ - از استماع این خبر سلطان محمود کنکاش درمیان آوردہ - اعظم
همایون که دوحۂ سلطنت و دولتست بضبط و ربط حصار پردازد - و سلطان
محمود از قلعه بر آمدہ درمیان ولایت قرار گرفته محافظت نماید - و خود
متوجه سارنگپور شود - بر وفق این داعیه روی بسارنگپور نهاد - تاج خان
و منصور خان را پیش از خود راهي کرد - ملک حاجي از جانب سلطان
محمود بر سر کندکتل نشسته بود - بجنگ پیش آمد - ملک حاجي
گریخته بسلطان احمد خبر برد - که سلطان بسارنگپور مي آید - سلطان احمد
شاهزادہ را کس فرستادہ واقف ساخت - که خود را باُجین رساند - بعد
وصول قاصد شاهزادہ محمد خان از روی احتیاط در اُجین بخدمت سلطان
احمد رسید - ملک اسحق بن قطب الملک مقطع سارنگ پور عریضۂ
فرستادہ عذر تقصیر خود ساخت - و مرقوم نمود - که محمد خان از خبر
قدوم ایشان سارنگپور را گذاشته متوجه اُجین شدہ - بعد از اطلاع بر مضمون

گوالیار پای ثبات افشرد - چون مطلب سلطان محمود استخلاص شهر نو بود - گوالیار را گذاشته متوجه شادي آباد گردید * و در سنه ثلث و اربعین و ثمانمائه در اهتمام عمارت روضهٔ سلطان هوشنگ و مسجد جامع هوشنگ شاهي که قریب بدروازهٔ رامپوی (۱) واقع است - و دویست و سي گنبد و سیصد و هشتاد (۲) اسطوانه دارد - شروع نمود - و بزودي اتمام یافت * و در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه عرایض (۳) امرای میوات و اکابر دهلي بطریق تواتر رسید - که سلطان مبارک شاه از عهدهٔ سلطنت نمي تواند بر آمد - چون خلعت سلطنت را خیّاط قضا و قدر بر قد آن سلطنت پناه دوخته - عموم سکنهٔ این دیار میخواهند که قلادهٔ بیعت ایشان را بطوع و رغبت در رقبهٔ اطاعت و انقیاد خود اندازند - سلطان محمود در آخر سنهٔ مذکور با لشکر آراسته متوجه دهلي شد - و در نواحي قصبهٔ هندون یوسف خان هندوني بخدمت رسید - چون بموضع تپه (sic) نزول نمود - سلطان محمد تغلق آباد را در پس پشت خود داده - روز دیگر سلطان محمود لشکر خود را سه فوج ساخت - فوجی بسلطان غیاث الدین و فوجی بسلطان علاءالدین و یک فوج منتخب با خود داشت - و سلطان محمد - ملک محمد بهلول لودي و سید خان و دریا خان و قطب خان و سرداران دیگر را بیرون فرستاده جنگ انداخت - و تا شب از طرفین جدال مینمودند - و آخر طبل بازگشت زده در منازل خود قرار میگرفتند - اتفاقا همان شب سلطان محمود بخواب دید - که اوباش بی باک در قلعهٔ مندو خروج کرده اند - و چتر از

(۱) بموجب ذکر فرشته نام دروازه - رامپوی است ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته دویست و هشت اسطوانه بدون ذکر تعداد گنبد مسطور است ۱۲ مصحح *

(۳) مصنف تاریخ فرشته تقدیم عرایض امرای میوات و دهلي را در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه ثبت نموده است ۱۲ مصحح *

او نامزد نموده - سلطان محمود خود بدفع سلطان احمد عازم گشت - هنوز طرفین بهم نرسیده بود - که بعضی صالحان لشکر سلطان احمد بخواب دیدند - که حضرت ختمی پناه صَلَواةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ میفرمایند - که بگوئید - که سلطان احمد رخت سلامت ازین دیار بیرون برد - که بلائی از آسمان نازل شده - چون این خواب بسلطان احمد رسانیدند - چندان التفات نفمود - و در همان دو سه روز در لشکر سلطان احمد طاعون پدید شد - و بمرتبهٔ رسید که مردم از عهدهٔ قبر کندن بر نمي آمدند - سلطان احمد لا علاج شده براه گجرات روان شد - و بشاهزاده مسعود خان وعده نمود - که سال آینده این دیار را مسخر نموده بشما مي سپاریم - سلطان محمود به مندو رفته در عرض هفده روز متوجه تسکین فتنهٔ چندیري شد - و چون بچندیري رسید - ملک سلیمان از حصار بر آمده تردد هاي مردانه نمود - و طاقت مقاومت نداشته پناه بحصار برد - و بمرگ مفاجات در گذشت - و بعد ازو دیگری را در چندیري سردار نمودند - چون محاصره بهشت ماه رسید - سلطان شبی خود بر بالای دیوار قلعه بر آمد - و دلاوران دیگر از عقب بر آمده و حصار را فتح نمودند - و جمعی را علف شمشیر ساخته - و قلیلی گریخته - بقلعهٔ که بالای کوه است - متحصّن شدند - و بعد از چند روز بوسیلهٔ اسمعیل خان کالپي امان طلبیده بر آمدند - و چندیري را بجاگیر ملک مظفر ابراهیم داده ارادهٔ مراجعت داشت - که جاسوسان خبر رسانیدند - که دونکوسین [۱] از گوالیار آمده شهر نو را محاصر نموده - بکوچ متواتر بگوالیار رفت - راجپوتان از قلعه بر آمده بجنگ مشغول شدند - چون تاب صدمهٔ محمود شاهي نیاوردند - بسوراخ قلعه در آمدند - و دونکرسین نیز در قلعهٔ

---

(۱) بموجب تاریخ فرشته دونکوسین با رای قلعهٔ گوالیار آمده شهر نو را محاصره نموده ۱۲ مصحح *

ساخت - چون بحوالي قلعۀ کونبهلمیر[1] که در استحکام مشهور است - رسید -
دیبا نام وکیل رای کونبها دران جا متحصن شده دست بکارزار بر آورد -
و در حوالي قلعه بتخانۀ بود - که مملو از ذخایر بود - سلطان همت
بر تسخیر بتخانه گماشت - در عرض یکهفته آن بتخانه فتح نمود - و فرمود
تا پر از هیزم ساخته سرکه و آب بر در و دیوار آن ریختند - و آتش زدند -
عمارت آنچنان در یک طرفة العین در هم شکست - و سوخت - و از هم
ریخت - و بتان را در هم شکسته بقصّابان داد - تا سنگ ترازوی کردند -
و عنان عزیمت بصوب جیتور معطوف ساخت - و حصاری که در دامن کوه
واقع است - بجنگ گرفته راجپوت بسیار کشته شد - و کونبها خود در برابر
آمده شکست یافته بقلعۀ چتور پناه جست - سلطان محمود جمعی را
بمحاصرۀ قلعۀ چتور تعین نمود - و خود در وسط آن ملک قرار گرفت -
و لشکر بتاخت و تاراج آنولایت فرستاد - و اعظم همایون خان جهان را
طلب نمود - چون بمندسور رسید ودیعت حیات سپرد - سلطان
محمود ازین خبر ملول و محزون گشت - و بقلعۀ مندسور آمده نعش
پدر را بشادي‌آباد فرستاد - و درین حال کونبها در شب جمعه بیست
و پنجم ذی‌حجه سنه ست واربعین و ثمانمائه با ده هزار سوار وشش
هزار پیاده شبخون آورد و کاری نساخت - راجپوت بسیار بکشتن داده
باز گشت - و در شب دگر سلطان محمود بر سر کونبها شبخون آورد -
کونبها زخم خورده بچتور گریخت - و سلطان محمود بشادي‌آباد آمد *
و در ذی‌حجه سال مذکور مدرسه و منارۀ هفت منظر در محاذي
مسجد جامع هوشنگشاهي طرح نمود * و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه
رسول سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقي از جونپور بخدمت

(۱) در تاریخ فرشته نام قلعه را کوسلمیر ذکر نموده ۱۲ مصحح *

سر قبر هوشنگ شاه آورده بر سر شخص مجهول النسب افراخته اند - چون صباح شد - اثر بی‌مزگي در او ظاهر بود - دریٖنوقت سلطان محمد در صلح زد - سلطان محمود بصلح راضي شده متوجه مالوه شد - در راه خبر رسید - که بحسب اتفاق درهمان شب جمعی از اوباش در شادي آباد غبار فتنه و فساد بر انگیخته بودند - و بسعي اعظم همایون تسکین یافته * و در بعضی تواریخ چنین مسطور است که بسلطان محمود خبر رسانیدند - که سلطان احمد گجراتي عزیمت مالوه دارد - ازین رهگذر مراجعت نمود - القصه سلطان محمود در غرهٔ شهر محرم الحرام سنه ست و اربعین و ثمانمائه بشادي (۱) آباد رسید - و درین سال در شادي‌آباد باغی عالي طرح انداخت - و دران باغ گنبدی عالي بنا فرمود - و متوجه تنبیه نصیر عبد القادر ضابط کالپي که خود را نصیر شاه نامیده بود - و از صراط مستقیم قدم بیرون نهاده راه زندقه و الحاد مي پیمود - شد - نصیر شاه چون از توجه سلطان خبر یافت - علیخان عم خود (۲) را با تحف و هدایا بخدمت سلطان ارسال داشت - و عرض نمود که انچه در حق من گفته اند - کذب و افتراست - ایلچي او را نگاه داشته تا سارنگپور رفتند - آخر بالتماس اعظم همایون قلم عفو بر تقصیرات نصیر شاه کشیده پیشکش او را قبول نمودند - و نوشتهای مشتمل بر نصایح و مواعظ فرستادند - و بجانب جیتور (۳) نهضت نمودند - و از آب پهم عبور نموده بتخانهای آنولایت را خراب نموده مساجد و مدارس

---

(۱) مراجعت سلطان محمود در شادي آباد مندو بموجب تاریخ فرشته در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه بوده است ۱۲ مصحح *

(۲) صاحب تاریخ فرشته مي گوید که علیخان مُعلّم خود را با تحف و هدایا بحضور سلطان گسیل نموده ۱۲ مصحح *

(۳) در مرآت سکندري چتور نوشته است ۱۲ مصحح *

اکنگ‌پور رهنتور را فتح نمود - و لشکر بچتور فرستاده یک لک و بیست و پنجهزار تنکه پیشکش گرفت - و بشادي‌آباد رفت * و در سنه اربع و خمسین و ثمانمائه از گنگداس راجهٔ قلعهٔ چنپانیر پیشکش گرفت - درین حال سلطان محمد بن سلطان احمد کوه چنپانیر را محاصره کرد - سلطان محمود متوجه مدد گنگداس گردید - در راه خبر رسید که سلطان قطب الدین بن سلطان محمد گجراتي بگرفتن پیشکش بصوب ایدر آمده - سلطان محمود اورا زبون و ضعیف دانسته رو بناحیهٔ باراستور(۱) نهاد - سلطان محمد از استماع این خبر چون الاغانِ باری او سقط شده بود - چادرها و کارخانها را سوخته متوجه احمدآباد شد - سلطان قطب الدین نیز متوجه احمدآباد شد - چون سلطان محمود برین وقایع اطلاع یافت - بکنار آب مهندري نزول نمود - گنگداس سیزده لک تنکه و چند راس اسپ برسم پیشکش آورده درین منزل بخدمت سلطان محمود رسید - در همان مجلس بخلعت خاص سرافراز شده رخصت معاودت یافت * و در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه با زیاده از صد هزار سوار متوجه تسخیر گجرات شد - و قصبهٔ سلطان پور را محاصره نمود - ملک علاء الدین گماشتهٔ سلطان قطب‌الدین عاجز شده امان طلبیده بخدمت سلطان محمود پیوست - سلطان محمود عیال و اطفالش بقلعهٔ مندو فرستاد - و اورا سوگند داد - که از صاحب خود جدا نشود - و خطاب مبارزخاني داده پیش رو لشکر خود نمود - و متوجه احمدآباد گردید - در اثنای راه خبر رسید - که سلطان احمد ودیعت حیات سپرد - و پسر او سلطان قطب الدین قایم مقام شد - سلطان محمود باوجودی که

---

(۱) در تاریخ فرشته نام مقام - ماراسیور ذکر کرده ۱۲ مصحح *

سلطان رسید - وبزباني در باب تنبیه نصیر عبدالقادر ضابط کالپي سخن گفت - که راه زندقه و الحاد پیش گرفته - سلطان اجازت داد - و رسول را در همان مجلس رخصت معاودت فرمود - و شرح این مقدمه در حالات سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقي مفصلا نوشته در این جا ایراد نمي نماید - القصــه بسعي شیخ جائیلدها از دو جانب بصلح باین طریق شدند - که قصبهٔ راته و مهوبه بنصیر شاه تسلیم نماید - وبعد از مراجعت محمود شاه خلجي چون چهار ماه بگذرد کالپي نیز بگذارد * و در سنه [۱] ثمان و اربعین و ثمانمائه دار الشفا طرح انداخت * و بتاریخ بستم شهر رجب خمسین و ثمانمائه قصد تسخیر مندل کرد - و بکوچ متواتر بر کنار آب بنارس فرود آمد - راے کونبها چون تاب مقاومت نداشت - در قلعهٔ مندلگده متحصن شد - و از روی عجز پیشکش داد - وبعــد ازین سفر بارادهٔ فتح بیانه بدو فرسنگي بیانه رسید - محمودخان ضابط آنجا پسر خودرا اوحد [۲] خان بخدمت سلطان فرستاده - یک صد راس اسپ و یک لک تنکه برسم پیشکش ارسال داشت - محمود شاه ویرا خلعت نموده رخصت معاودت داد - و بجهت محمد خان قبای زردوز و تاج مکلل بجواهر و کمر زر و اسپان با زین زر فرستاد - محمد خان خلعت پوشیده سکه و خطبه بنام سلطان محمود کرد - و از دو فرسنگي بیانه مراجعت کرد - و در اثنای راه پرگنه [۳]

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته واقعهٔ طرح عمارت دار الشفا را در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه ذکر کرده ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته نام پسر - واحد خان نوشته ۱۲ مصحح *

(۳) صاحب تاریخ فرشته مي نویسد که در اثناي راه قصبهٔ بذور که قریب زیتهور است فتح کرد ۱۲ مصحح *

محمود را عزیمت تسخیر ولایت ماروار تصمیم یافت - وچون از جانب سلطان قطب الدین خاطر او جمع نبود - اول خواست که با سلطان قطب الدین مصالحه نماید - و بعد ازآن بتسخیر ولایت رای کونبها پردازد - و تاج خان را با لشکری آراسته بسرحد گجرات فرستاد - تا عهد و صلح نماید - تاج خان بوزرای سلطان قطب الدین خطها نوشت وپیغام داد - که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشانی رعایا ست - و صلح و اتحاد سبب امنیت و رفاهیت - سلطان قطب الدین نیز بصلح رضا داد - و بنیان صلح را بسوگند استحکام دادند - و قرار یافت - که ولایت کونبها هرچه متصل بگجرات ست عساکر قطبي آنرا غارت نمایند - و بلاد میوار و اجمیر و آن نواحي را محمود شاه تصرف نمایند * و در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه تادیب متمردان هادوتي (۱) نموده عازم بیانه شد - داؤد خان ضابط بیانه پیشکش فرستاده از در اخلاص در آمد - و آن حدود بر او مسلم شد - و میانهٔ یوسف خان هندوني و ضابط بیانه صلح قرار داد - در زمان مراجعت - حکومت (۲) قلعهٔ رهنتور و هادوتي بفدنخان ملقب بسلطان غیاث الدین پسر خود داد - و سایهٔ عدالت بر فرق ساکنان شادي‌آباد افگند * همدرین سال سکندر خان و جلال خان بخاري که از امرای کبار سلطان علاءالدین بهمن دکني بودند - عرایض بخدمت سلطان محمود فرستاده بر تسخیر قلعهٔ ماهور که از اعظم قلاع برار ست - تحریص نمودند - سلطان محمود از راه هوشنگ آباد متوجه ماهور گردید - در حوالي محمود آباد سکندر خان بخاري بملازمت رسید - چون قلعهٔ ماهور

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته هاروتي مي نویسد ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته مي‌نویسد که در زمان مراجعت حکومت شهرنو و هاروتي و اجمیر بفدای خان مفوض داشت ۱۲ مصحح *

تخریبِ بنای دولت سلطان احمد مقصود او بود - از کمال مروت تعزیت گرفت - و بامرا و معارف لشکر خود بمقتضي رسم آن وقت پان و شربت تقسیم نمود - و کتابتی بسلطان قطب الدین نوشته تقریب پرسش و تهنیت سلطان نمود - و باوجود این حال قصبهٔ برودہ را خراب کردہ در لوازم اسیر و غارت دقیقهٔ نامرعي نگذاشت - و متوجه احمد آباد شد - ملک علاءالدین سهراب درینوقت گریخته پیش سلطان قطب الدین رفت - و ظاهرا در وقت قسم که از صاحب خود جدا نشود - صاحب قدیم را منظور داشته بود - و از کمال حلال نمکي ترک فرزند و عیال نمود - سلطان محمود کوچ بر کوچ به بیست پنج کروهی احمدآباد رفت - وسلطان قطب الدین در موضع جانپور که سه کروهی موضع مذکور ست نزول نمود - چون چند روز در برابر هم نشستند - در شب سلخ صفر سال مذکور سلطان محمود بقصد شبخون سوار شدہ از اردوی خود بر آمد - چون راہ خطا کرد - تمام شب در صحرای گشادہ سوار ایستادہ - علی‌الصباح میمنه را با لشکر سارنگپور آراسته سرداري به پسر بزرگ خود غیاث الدین داد - و امرای چندیري در فوج میسرہ نامزد شد بسرداري فدنخان (۱) که پسر خرد او بود - و خود در قلب لشکر ایستاد - سلطان قطب‌الدین نیز با لشکر گجرات رو بمیدان نهاد - وبعد از جلادت ودست برد بسیار - شکست بر سلطان محمود افتادہ - با سیزدہ کس باردوی خود رفت - و سلطان قطب الدین این فتح را از عطایای الهي دانسته بتعاقب او نپرداخت - سلطان محمود تا شب در اردوی خود سوارہ ایستاد - چون پنج شش هزار سوار بر سر او جمع شدند - رو بمندو نهاد * و درسنه سبع وخمسین و ثمانمائه سلطان

---

(۱) در تاریخ فرشته این نام - فدای خان نوشته ۱۲ مصحح *

ساخت - و خلقی کثیر بقتل رسید - و اسیر و دستگیر نمود - راجپوتان دیگر بقلعهٔ که بر قلهٔ کوه بود - پناه بردند - آخر کار محاصره بجائی رسید - که از بی آبی امان طلبیده پیشکش دادند - وقلعه سپردند - و این فتح عظیم در غرّهٔ [۱] ذی حجه سنه اثنین و ستین و ثمانمائه روی داد *
و روز دیگر سلطان محمود بقلعه در آمده بتخانها را خراب ساخته مصالح آن را بعمارت مسجد جامع صرف نمود - وقاضي و خطیب و محتسب و موذن تعین نمود - و بجانب چتور نهضت نمود - و شاهزاده سلطان غیاث الدین را بولایت [۲] کنلواره و دیلواره فرستاد - شاهزاده آنملک را تاخت نموده اسیر بسیار بدست آورد - و ولایت بویدي [۳] را بوسیلهٔ تردد شاهزاده فدنخان و تاج خان بدست در آورد *
در ثلاث و ستین و ثمانمائه بقلعهٔ [۴] کونبهلمیر و دونکرپور وغیره سوار نمود - واز سامیداس راجه دونکرپور پیشکش گرفته بشادي آباد مراجعت نمود *
و در محرم سنه ست و ستین و ثمانمائه باغوای نظام الملک غوري متوجه فتح دکن شد - چون از آب نربده گذشت خبر رسید که مبارک خان ضابط آسیر ودیعت حیات سپرد - و غازیخان ملقب بسعادت خان پسر او قایم مقام او شده دست ظلم از آستین برآورده - سید کمال الدین وسید سلطان را بناحق کشته - سلطان بجهت تنبیه او بصوب آسیر

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته مي گوید که این فتح عظیم در بیست و پنجم ذي حجه بمنصهٔ ظهور جلوه نمود ۱۲ مصحح *

(۲) صاحب تاریخ فرشته بجاي ولایت کنلواره و دیلواره - صرف ولایت بهیلواره ذکر کرده ۱۲ مصحح *

(۳) صاحب تاریخ فرشته نام ولایت - کوندي بیان نموده ۱۲ مصحح *

(۴) در تاریخ فرشته قلعهٔ کونبلمیر و دونگر ذکر کرده ۱۲ مصحح *

را محاصره نمودند - سلطان علاء الدین بمدد اهل قلعه آمد - سلطان محمود طاقت مقاومت در خود ندیده برگشت - و در احوال سلاطین بهمن در فصل دویم نیز مجمل ازین واقعه تحریر رفته - در حالت مراجعت خبر رسید - که مبارک خان ضابط آسیر بتاخت ولایت بکلانه که میان گجرات و دکن است - و مطیع و منقاد محمود شاهي بود - رفت - سلطان محمود بحمایت اهل بکلانه رفت - و اقبال خان و یوسف خان را پیش از خود فرستاد - مبارک خان بمقابله آمده - بعد از محاربه راه فرار پیش گرفت - سلطان محمود بعضی ولایت آسیر را تاخته بشادي آباد آمد * در سنه تسع و خمسین و ثمانمائه متوجه تسخیر مندسور گردید - و در وسط حقیقي آن ملک قرار گرفته - اطراف و جوانب آنرا نهب و غارت نمود - و ازآنجا باجمیر رفته - طواف مزار فایض الانوار خواجه معین الدین چشتي قُدِّسَ سِرُّهٗ نموده بمحاصرهٔ قلعه فرمان داد - روز پنجم محاصره گجادهر با راجپوتان بر آمده مصافی عظیم نمود - و در جنگ مغلوبه کشته شد - و سپاهیان محمود شاهي با گریختگان مخلوط بدروازهٔ قلعه درون رفته - قلعه فتح شد - و در هر کوچه از کشته پشته بهم رسید - و مسجد عالي در اجمیر که تا حال صیت اسلام نشنیده بود - طرح انداخت - وحکومت آنجا را بخواجه نعمت الله که سیف خان خطاب داده بود - ارزاني داشت - و خود بصوب قلعهٔ مندل گده رفت - و در کنار آب بفارس با کونبها مصاف داد - و راجپوت بسیار بدوزخ فرستاد - و بجهت ایام برسات نزدیک بودن - بشادي آباد خرامید * و بتاریخ بیست و ششم محرم احدی و ستین و ثمانمائه باستعداد تمام بقلعهٔ مندل گده حرکت نمود - و بتخانها را در اثنای راه خراب کرد - و در اندک زمانی قلعهٔ مندل گده مفتوح

و غدر اندیشه نموده - ملّو خان را در بیدر گذاشته - نظام شاه را برداشته بفیروزآباد رفت - و آنجا بسلطان محمود گجراتي برده کومک طلبید - سلطان محمود تعاقب نموده بیدر را محاصره نمود - چون مردم فرار نموده در فیروزآباد بر سر نظام شاه جمع شدند - و خبر رسید - که خواجه جهان با لشکری عظیم بمدد نظام شاه مي آید - سلطان محمود قرعۀ کنکاش درمیانه آورده - قرار شد که تسخیر بیدر را بسال دیگر اندازد - کوچ نموده بولایت خود رفت * در سنه سبع و ستین و ثمانمائه چون هوای تسخیر دکن در سر داشت - سامان لشکر نموده بنصرت آباد نعلچه آمد - درینوقت عریضۀ سراج الملک از قلعۀ کهرله رسید - که نظام شاه - نظام الملک را با لشکر انبوه بر سر کهرله فرستاده - بعد از رسیدن خبر بتعجیل هرچه تمامتر روانۀ کهرله شد - در اثنای راه خبر رسید - که چون نظام الملک بتاخت قلعۀ کهرله آمد - سراج الملک بشرب خمر مشغول بود - پسر سراج الملک بر آمده جنگ کرده گریخت - و نظام الملک آن ولایت را متصرف گشته - مقبول خان را کهرله نامزد نموده خود بصوب دولت آباد شتافت - دریں وقت متعلقان رای سرکچه و وکلای رای جاجنگر پانصد وسي زنجیر فیل برسم پیشکش فرستادند - چون در موضع خلیفه آباد نزول نمود - منشور سلطنت و خلعت خاص ایالت را یکی از خادمان مستنجد بالله یوسف ابن محمد بن عباس از مصر جهت او آوردند - استقبال نموده خادمان خلیفه را گرامي داشت - چون بسرحد دولت آباد رسید - خبر آمد - که سلطان محمود گجراتي متوجه این حدود است - از راه کوندوانه (۱) بدار الملک شادي آباد معاودت کرد * و در ربیع الاول

---

(۱) در تاریخ فرشته نام مقام را کوندواره بیان نموده ۱۲ مصحح *

توجه فرمود - عادل خان - شیخ فرید الدین مسعـــود شکــر گنج را - با پیشکش نزد سلطان فرستاده عذر تقصیرات طلب نمود - چون سلطان میدانست که تدبیر هیچ قلعــه گشای بشُرَفات بروج مشیّدۀ قلعــۀ آسیر نرسید - و مع هذا مقصود ازین سفر فتح دکنست - از تقصیرات او در گذشته نصایح بادشاهانه فرموده - متوجه ولایت برار و ایلچپور شد - چون به بالاپور رسید - خبر آمد که وزرای نظام شاهي در فکرمحاربه و مقابله اند - القصه بسه فرسخي نظام شاه راند - وزرا نظام شاهِ هشت ساله را سوار نموده چتر بر سر او افراشتند - و عنان اورا بدست خواجه جهان ملک شه ترک سپردند - میسره بملک نظام الملک ترک و میمنه بخواجۀ جهان خواجه محمود گیلاني که ملک التجار خطاب داشت - حواله نمودند - ملک التجار پیش دستي نموده بر فوج میسرۀ محمودي تاخت - و مهابت حاکم چندیري و ظهیرالملک وزیر که سرداران میسرۀ محمودي بودند - کشته شدند - و شکست عظیم بر لشکر مندو افتاد - تا دو [۱] کروه تعاقب نموده - اردوی سلطان بتاراج رفت - درین اثنا سلطان محمود که خود را بگوشۀ کشیده منتظر فرصت مي بود - چون اکثر مردم بتاراج مشغول شدند - و نظام شاه با معدودی چند ایستاده بود - سلطان محمود با دوازده [۲] سوار از عقب فوج نظام شاه در آمد - خواجۀ جهان ترک که عمدۀ قلب بود - قلتي نموده عنان نظام شاه را گرفته بجانب شهر بیدر رفت - و قضیه منعکس گشت - و جمعی که بغارت مشغول بودند - متاع نفیس زندگاني بباد تاراج دادند - و ملکۀ جهان والدۀ نظام شاه از مکر

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته مي گوید که تا ده کروه تعاقب نمودند ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته مي گوید که با دو هزار سوار از عقب فوج نظام شاه ظاهر شد ۱۲ مصحح *

بنعلچه منزل کرد - در اثنای راه خبر رسید - که تاج خان و احمد خان
روز دسهره که از روزهای متبرک براهمه است - و روز آخر ایام برشکال
است - هفتاد کروه راه طی نموده خود را بآنجا رسانید - چون خبر
گرفتند که رای‌زاده طعام میخورد - گفتند که از مروت دور است که
بر سر او غافل برویم - همانجا عنان نگاهداشته او را خبردار نمودند -
رای‌زاده دست از طعام باز داشته سلاح جنگ در پوشیده بجنگ آمد -
و از جانبین کوششی نمودند که مزیدی بران متصور نبوده باشد - آخر
رای‌زاده شکست خورده - قصبهٔ محمودآباد بدست در آمد - و رای‌زاده
بسر و پای برهنه بطایفهٔ گوندوان پناه برد - تاج خان درباب فتح عریضه
بسلطان نوشت - سلطان محمود ازین مقدمه خوشحال شده ملک الامرا
را بتادیب جمعی که رایزاده را جای داده اند فرستاد - آنجماعت رایزاده را
گرفته نزد تاج خان فرستادند - سلطان محمود بعد از فتح - عزیمت
محمود آباد نمود - و بتاریخ بیست و ششم رجب در قصبهٔ سارنگپور نزول
نمود - خواجه جمال الدین بغایت مسرور گشته او را نوازشات نمود -
و رخصت انصراف ارزانی داشت - و از اقسام سوغات هندستان از پارچه
و قماش و کنیز رقّاص و فیل و خواجه سرا و شارک و طوطي سخن‌گوی
بمصحوب شیخ علاءالدین بهمراه خواجه جمال الدین فرستاده خود در
شادي آباد قرار گرفت * و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه عرضه داشت
غازي خان باین مضمون رسید - که زمینداران کچهواره قدم از شاهراه
اطاعت بیرون نهاده اند - بمجرد وصول این عریضه مداخل و مخارج
ملاحظه نموده در وسط ولایت - حصاری طرح فرمود - و در عرض
شش روز باتمام رسانید ۰ و آنرا جلال پور نام نهاد - و منیر خان را آنجا
گذاشت - و بتاریخ شعبان سنه مذکوره شیخ محمد خرملي و کپورچند

احدی و سبعین و ثمانمائه مقبول خان را بتاخت ایلچپور فرستاد - و با قاضیخان و پیر خان و حاکم آنجا مصاف نموده - مقبول خان مظفر و منصور با غنایم بمحمود آباد آمد * و در جمادی الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمائه والي دکن قاضي شیخي نام شخصی را برای مصالحه بشادي‌آباد فرستاد - و بعد از قیل و قال قرار یافت - که والي دکن برار را تا ایلچپور بسلطان محمود گذارد - و سلطان محمود مِنْ بَعْد مضرت بدکن نرساند - و بر این قرار صلح‌نامها نوشتند - و قاضي را رخصت مراجعت دادند - و شرف الملک را باو همراه نمودند - که رفته استحکام صلح دهد - و بعد از چند روز فرمود - که محاسبات دفتر بر تاریخ قمري نهند - و بجای تاریخ شمسي - قمري نویسند - و در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه تاریخ قمري در دفتر ثبت شد - و در ربیع الاول سنه مذکور شیخ نورالدین که از کبار علما بود - در منڈو بخدمت رسید - و سلطان محمود تا حوض راني استقبال نموده در سر اسپ یکدگر را در کنار گرفتند - و در ذی‌الحجه سنه مذکور عماد رسولِ سید محمد نور بخش بخدمت سلطان محمود رسید - و خرقهٔ شیخ بر سبیل تبرک آورد - و خرقه را پوشیده دست بذل و سخا برگشاد - و علما و مشایخ را بنواخت * و در محرم اثنین و سبعین و ثمانمائه خبر رسید - که مقبول خان برگشته روزگار قصبهٔ محمودآباد که الحال بکهرله مشهور است - تاراج نموده پناه بوالي دکن برد و فیلان سرکار سلطان محمود که با او بود - به رای‌زادهٔ کهرله حواله نمود - و رای‌زاده - محمودآباد را متصرف شده مسلمانانی که در قلعه مي بودند همه را کشت - و طایفهٔ گوند را بخود یار ساخت - و راهها را مسدود گردانید - تاج خان و احمد خان بدفع این فتنه نامزد شدند - و خود نیز

و عموم طوایف را راضي و شاکر گردانید - و زری که بر چتر نثار کردند - بر اهل فضل قسمت کرد - و برادر خرد خود را که سلطان علاء الدین خطاب داشت - و مشهور بفدنخان بوده بدستور سابق رهتبور [۱] مقرر داشت - و شاهزاده عبدالقادر را ناصر شاه خطاب داده ولي‌عهد گردانید - و بخوانین و اُمرا حکم کرد که هر صبح بسلام شاهزاده رفته در رکاب او بدولتخانه حاضر شوند - و چون از جشن سلطنت و طوی واپرداخت - اُمرا را طلبیده گفت - که چون سي و چهار سال در رکاب پدر تردد و قطره نمودم - اکنون انچه از پدر بمن رسیده در محافظت آن کوشیده در زیاد طلبي خودرا تصدیع ندهم - و درِ امن و امان بر روی خود و متابعان خود بگشایم - ولایت خود را در امن و امان داشتن بهتر ازآن ست که در ولایت دیگران دست زدن - در اجتماع اهل نغمه سعي نمود - و از کنیزان صاحب جمال و دختران راجها و زمین‌داران - حرم خود را مملو ساخت - و هر دختری را هنری و پیشهٔ تعلیم نمود - و مناسبت را مرعي داشته بعضی را رقّاصي و پاتربازي و گروهی را خوانندگي و مزامیر نوازي و برخی را کشتي گیري آموخت - و پانصد کنیز حبشي را لباس مردانه پوشانیده شمشیر و سپر بدست داده گروه حبوش نامید - و پانصد کنیز ترک را لباس اتراک داده گروه مغلان خواند - و پانصد کنیز که بقوت سخن و شدت ذکا امتیاز داشتند - اقسام علوم آموخت - و هر روز یکی را در طعام خوردن بخود شریک میساخت - و گروهی را برگزیده اشتغال ممالک مثل استیفا

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته می گوید که فدایخان برادر خرد خود را بحکومت ولایت شهر نو و چند پرگنهٔ دیگر که در زمان سلطان محمود خلجي در تصرف داشت - اختصاص بخشیده مسرور گردانید ۱۲ مصحح *

پسر راجهٔ گوالیار برسم حجابت سلطان بهلول لودي پادشاه دهلي در نواحي فتح آباد رسید - و تحفهٔ که آورده بود گذرانیدند - و بزباني معروض داشتند که سلطان حسین شرقي دست ازما باز نمیدارد - اگر حضرت سلطاني امداد و اعانت نموده بنواحي دهلي تشریف آورند - فتنه و فساد او از ما باز دارند - در زمان مراجعت قلعهٔ بیانه را با توابع پیشکش خواهم نمود - و هرگاه سلطان را هواري واقع شود - شش هزاراسوار بخدمت خواهم فرستاد - سلطان محمود جواب نوشت - که هرگاه سلطان حسین متوجه دهلي شود - من بسرعت هرچه تمامتر خود را بامداد و کومک میرسانم - بذابرین قرار داد تفقد احوال ایلچیان نموده رخصت کرد - و روز دگر کوچ نموده متوجه دار الملک شادي آباد گردید - چون هوا در غایت گرمي بود در راه مزاج او از اعتدال برآمد - و روز بروز مرض اشتداد مي یافت - تا آنکه نوزدهم ذي‌قعده سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه در ولایت کچهواره از خرابهٔ دنیا بدار الملک آخرت خرامید - مدت سلطنت او سي و چهار سال بود - و مدت عمر سلطان محمود در حین جلوس بمدت زمان سلطنتش موافق بوده - و خالي از غرابتی نیست - و حضرت صاحب قران زمان امیر تیمور گورگان نیز از سن سي و شش سالگي بر سریر سلطنت باستقلال جلوس فرمود - و مدت سلطنت آنحضرت سي و شش سال بوده - و بعد از انتقال سي و شش نفر از فرزند و فرزند زادگان او حي و قایم بودند *

ذکر سلطان غیاث الدین خلجي

چون سلطان محمود خلجي رحلت کرد - پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین بر تخت سلطنت تکیه زد - دست بذل و سخا برگشاد -

پیشکش بخدمت سلطان سعید محمود شاه میفرستاد - درین ایام فوج او دست نهب و غارت بقصبهٔ النگ پور بر آورده اند - بعد از استماع خبر بشیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری حکم شد - که با لشکر بهیاسه و سارنگپور متوجه گوشمال سلطان بهلول شود - شیر خان حسب الامر او متوجه بیانه گردید - چون سلطان بهلول تاب مقاومت نداشت - بیانه را گذاشته بدهلي رفت - شیر خان بتعاقب او بجانب دهلي رفت - سلطان بهلول - شیر خان را بمصالحه و هدیه و تحفه باز گردانید - شیر خان النگ پور را از نو تعمیر نمود * و روایت کنند که هر شب چند مُهر در زیر بالین او مي نهادند - و صباح باهل استحقاق میدادند - و هفتاد[1] کنیز حافظهٔ قرآن مجید را فرمود - که هنگام تغیر لباس قرآن را ختم کرده بر او دمند - و از ساده لوحي او گویند - روزی شخصی سُم خری نزد او آورد که سم خر عیسی است - پنجاه هزار تنکه باو داد - و سُم را ازو خرید - القصه سه کس دیگر سه سُم خر آورده همان قیمت گرفتند - اتفاقا شخصی دیگر سُم خری آورد - پنجاه هزار تنکه نیز باو حکم شد - یکی از مقربان گفت که مگر خر عیسی پنج پا داشت که بهای سُم پنجمین این مبلغ عطا میشود - سلطان فرمود - که شاید این مرد راست گوید - و ازآنها یکی بغلط آورده باشند - و نیز به نزدیکان فرموده بود - که در وقت عشرت و مشغولي وی بسخنان دنیا پارچهٔ حاضر آورده نام کفن بر آن اطلاق میکردند - و او عبرت گرفته تجدید وضو میکرد - و استغفار نموده بعبادت مشغولي مي جست - و باهل حرم نیز مبالغه فرموده بود - که بجهت نماز تهجّد او را بیدار میکردند - و آب بر روی

---

(۱) در تاریخ فرشته بجای هفتاد کنیز - یک هزار کنیز بیان نموده ۱۲ مصحح*

و نگاهداشت جمع و خرچ ولایت و مشرّفيِ کارخانها تفویض نمود - و در حرم سرای خود بازاری طرح نمود - هرچه بازار و شهر بفروخت میرفت در آنجا نیز فروخته میشد - و بالجمله شانزده هزار کنیز در حرم سرای او جمع شده بود - و هر یکی را روزی دو تنکه نقره و بدو من غله مقرر بود - و درباب سویه درمیانهٔ زنان مبالغهٔ تمام داشتی - چنانچه راني خورشید که بزرگترین حرمهای او بود - در مهمات ملکي صاحب اختیار بود - باو نیز دو من غله و دو تنکه میداد - و چنین گویند که بهر جانوری که در حرم سرای او بود دو سیر غله و دو تنکه میداد - و خدمتگاری را مقرر نموده بود که هر روز طعام پخته بر در سوراخ موشان بگذارد - و بعهده داران فرمود که چون شکر نعمت الٰهي بجا آرم و یا نعمتي که حق تعالی بمن ارزاني داشته بنظر درآید - پنجاه تنکه برسم شکرانه باهل استحقاق دهند - و با خرد و بزرگ هر کس که در بیرون سخن کنم یکهزار تنکه بصیغهٔ انعام باو برسانند - و اکثر اوقات او بعیش و عشرت میگذشت - و بعد از یکپاس شب کمر بندگي بر میان جان بسته بادای لوازم عبودیت مشغول میگشت - و از درِ عجز و زاري بدرگاه حق سبحانه و تعالی در مي‌آمد - و مطالب و مقاصد خود را دریوزه مینمود - و یکی از معتمدان را مقرر نموده بود که هرچه در مملکت او واقع شود - با عرایضِ مردم برساند * حکایت کنند که روزی سلطان بهلول بادشاه دهلي قصبهٔ النگ پور (۱) که بسلاطین مالوه تعلق داشت تاخت - و بساکنان آنجا مضرت تمام رسانید - چون خبر بمندو رسید - هیچکس را جرأتِ عرض این بسلطان غیاث الدین نشد - آخر الامر بمصلحت وزرا حسن خان فرصت یافته عرض نمود - که سلطان بهلول هر ساله مبلغی

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته بجای قصبهٔ النگ پور - قصبهٔ پالیذور ذکر کرده ۱۲ مصحح *

حاضر کرد و گفت - حکم شرع را بر من اجرا نمایند - داد خواهان چون دانستند که دختر در حرم سلطان است - عرض نمودند - که دادخواهي ما جهت آن بود که دختر مبادا نزد آن شخص باشد - اکنون که در حرم خاصه باشد شرف و سعادت ماست - خاصه که مسلمان شده و از کیش ما بر آمده باشد - پس سلطان بعلما گفت - که اکنون بر من مباح شد - امّا بجهت ایام گذشته هرچه حکم شرع بوده باشد بجا آرند - اگر بهمان مستوجب کشتن باشم خون‌خود بحل‌کردم - علما گفتند - که انچه بسهو واقع شود در شریعت عفو ست - و بکفّاره تلافي میشود - باوجود این حال ازین امر پشیمان شده مردم خود را از جستن عورات و پیدا نمودن آنها منع کرد * و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه قران علوی واقع شد - یعني زحل با مشتري در برج عقرب بدرجهٔ و دقیقهٔ متحد و مقارن گشت - و نیز کواکب خمسه در برج واحد اجتماع پذیرفتند - و اثر نحوست در اکثر بلاد بهم رسید - خصوصاً در مملکت خلجیّه اختلافی پدید آمد - چنانچه در احوال ناصر شاه مبیّن خواهد شد * و در سنه تسعٌ و ثمانین و ثمانمایه رسولی از رای چنپانیر آمد - که چون سابق سلطان محمود بن سلطان احمد محاصرهٔ چنپانیر نموده بود - سلطان محمود شاه بمدد بندها آمده خلاص کرده بود - و الآن سلطان محمود گجراتي آمده باز چنپانیر را محاصره نموده - اگر حضرت خاقاني نسبت بندگي قدیم ما را منظور فرموده متوجه استخلاص بندها شوند - هر روز یک لک تنکه بجهت مدد خرچ بعهده داران سلطان رسانیده خواهد شد - چون این خبر رسید - بکوشک نعلچه فرود آمد - و از علما استفسار نمود - که بمدد کفار بر سر اهل اسلام میتوان رفت - علما گفتند که جایز نیست - بنابر این رسول رای چنپانیر را رخصت نموده معاودت کرد - چون کبر سن ویرا دریافته بود -

او میزدند تا بیدار میشد - و اگر خواب گران نیز بودی او را بزور میکشیدند - و بیدار مي ساختند - و اگر بیکدو اعلام بر نخاستی حسب الامر دستش گرفته بر میخیزانیدند - و در مجلس او سخنی نا مشروع و انچه غم آرد مذکور نمیشد - و منکرات را هرگز ندید - روزی معجونی برای سلطان ساخته بودند - و یک لک تنکه خرچ شده بود - فرمود تا اول اجزای آنرا خواندند - یکدرم جوزبویا داخل بود - گفت بکار من نمي‌آید - و فرمود تا در آتش اندازند - یکی گفت که بمردمان عطا شود - گفت حاشا که انچه بخود روا ندارم بدیگران تجویز نمایم *
آورده اند که روزی سلطان با خاصان خود گفت که چند هزار حرم صاحب جمال دارم - اما صورتی که دل میخواست بدست من نیامد - شخصی گفت شاید موکلان تقصیر نموده باشند - اگر این خدمت بمن رجوع شود - یَحْتَمِلْ که موافق طبع سلطان توانم بهم رسانید - سلطان گفت که تو صورت خوب را چه طور دانستهٔ - گفت آنکه هر عضو او که بنظر در آید از دیدن عضو دیگر مستغني سازد - سلطان این تمیز اورا پسندیده مرخص ساخت - هرچند میگردید چنان چیزی نمي یافت - آخر دریکی از مواضع دختری خوش رفتار دید - کیفیت رفتار و قامتش او را مفتون ساخت - چون روی او را دید از آنچه میخواست بهتر بود - بهر حیله که دانست او را از آنجا بر آورده بملازمت سلطان آورد - و سلطان را خرسند ساخت - و گفت بچندین هزار درم خریده ام - بعد از روزی چند پدر و مادر او این معني را دریافتند و دانستند که آن شخص که چندگاه درین موضع اقامت داشت - دختر را برده است - از نام و دیار او سراغ نموده بدادخواهي نزد سلطان آمدند - چون داد کردند - سلطان دانست که بجهت همان دختر دادخواهي مینمایند - ازآن مکان قدم بر نداشت - و همانجا فرو نشست - و علما را

و عشرت مبسوط داشتند - و منجمان اختر شناس بعرض رسانیدند - که شاهزاده بطالع مسعود متولد شده در جمیع اصناف صنایع و انواع هنر ممتاز و بینظیر خواهد بود - روز هفتم او را بنظر مردم آورده عبد القادر نام نهادند - و در سن صبي آثار سلطنت از جبین او نمایان بود - چون سلطان غیاث الدین او را ولي عهد خود گردانیده شغل وزارت فرمود - برادر خردش شجاع خان اگرچه ظاهر موافقت میفمود - در باطن نفاق داشت - جمعی را بخود یار ساخته در خلوت بعرض سلطان غیاث الدین رسانید - که اوباشان سلطان ناصر الدین را بملک گیري تحریص مي نمایند - و چندان گفتگو نمود که ارادهٔ گرفتن شاهزاده و مقید ساختن او در خاطر سلطان قرار یافت - امّا چون آثار نجابت و امارت جهانگیري از سیمای او لایح بود - شفقت ابوّت او را بران داشت که مرهم عنایت بر جراحت خاطر او نهاده او را قوي دست سازد - فرمود تا هر صباح امرا بسلام سلطان ناصر الدین رفته در رکاب او بدر خانه حاضر شوند - سلطان ناصر الدین مهمات ملکي را پیش خود گرفت - و همه جا گماشتگان خود مقرر کرد - چون پرداخت پرگنات بشیخ حبیب الله و خواجه سهیل خواجه سرا رجوع نمود - یکان خان دامني و موتیخان[1] بقال که سابق عمّال خالصه بودند - برانی خورشید زحل طبیعت ملتجي گشتند - راني خورشید چون خواهان شجاع خان بود - بوسیلهٔ شجاع خان بعرض رسانید - که ملک محمود کوتوال و سویداس[2] بقال که رأس الرئیس غدّاران روزگار اند - بسلطان ناصر الدین مخصوص شده اند

(۱) در تاریخ فرشته بجای یکان خان دامني و موتیخان - مولیخان و مکهن خان ذکر نموده ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته سونداس بیان کرده ۱۲ مصحح *

میان پسران او سلطان ناصر الدین و شجاع خان که سلطان علاء الدین خطاب داشت - بر سر مملکت نزاع پدید آمد - و باوجود برادري کار بجائی رسید - که قصد یکدیگر نمودند - و راني خورشید دختر رای بکلانه که حرم بزرگ سلطان غیاث الدین بود - جانب شجاع خان گرفته درصدد آن شد - که مزاج سلطان غیاث الدین را نسبت بسلطان ناصر الدین منحرف سازد - چنانچه در ذکر سلطان ناصر الدین مفصل خواهد آمد - القصه سلطان ناصر الدین عنان اختیار از دست داده از مندو گریخت - و در وسط ولایت قرار گرفت - و امرا را بخود متفق ساخته آمده قلعهٔ مندو را محاصره نمود - و سلطان علاء الدین شجاع خان پنجهزار نفر گجراتي را دلاسا کرده دست و پای میزد - و آخر الامر امرای غیاث شاه دروازه را گشوده ویرا بقلعه بردند - شجاع خان چون دید که سلطان ناصر الدین از دروازه درآمد - رفته پناه بسلطان غیاث الدین برد - بعد از چند روز که اساس قصر سلطنت ناصر شاهي استحکام پذیرفت - شجاع خان را با پسران از پیش پدر طلب نموده گردن زد - و در نهم رمضان سنه ست و تسعمائه سلطان غیاث الدین بمرض اسهال در گذشت - و بعضی گویند که سلطان ناصر الدین پدر را بزهر هلاک کرد - مدت سلطنتش سي و دو سال و هفتده روز بود *

ذکر سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین ابن سلطان محمود خلجي

ارباب تواریخ متفق اند که ولایت سلطان ناصر الدین در ایام سلطنت سلطان محمود خلجي بود - محمود شاه و غیاث شاه تا یکماه بساط عیش

دلاسا نموده شرف پابوس پدر دریافت - و باز سرگرم خدمت شد - و هر روز التفات مجدّد بخود در می یافت - و در جوار منازل غیاث شاهي منزلی جهت بودن خود طرح انداخت - تا در وقت طلب حاضر باشد - رانيِ خورشید فرصت یافته گفت که سلطان ناصر الدین بام خانهٔ خود را ببام کوشک جهان نما متصل ساخته و غدری درین ضمن اندیشیده - سلطان غیاث الدین بی تامل بکوتوال فرمود - که عمارت سلطان ناصر الدین را منهدم ساخت - و همان شب سلطان ناصر الدین با جمعی بصوب دهار که در بیابان کش واقع است عازم گشت - شیخ حبیب الله و خواجه سهیل آمده آنجا ملازمت نمودند - رانی خورشید و شجاع خان بی آنکه بسلطان عرض نمایند - فوجی متعاقب فرستادند - و سلطان غیاث الدین - تاتار خان را فرستاد - تا سلطان ناصر الدین را بدلاسا بیاورد - تاتار خان مردم خود را گذاشته - باتفاق ملک فضل الله در ده میر شکار بخدمت سلطان ناصر الدین رفته پیغام رسانید - و او عریضه نوشته داد - که تاتار خان رفته خود بخواند - و جواب بیارد - تاتارخان نیک نهاد بجناح تعجیل رفته درشادي آباد مضمون عریضه بعرض رسانید - و هنوز جواب نگرفته بود - راني خورشید از بسکه در مزاج سلطان غیاث الدین تصرف داشت - پروانگي بعارض لشکر رسانید - که تاتار خان را بدفع ناصر الدین تعین نماید - تاتار خان چون اطلاع یافت - از قلعه بر آمده با جمعی که بدفع سلطان ناصر الدین نامزد بودند - بموضع کنکاپور (۱) رسیده در مآل کار خود متفکر و حیران گشتند - چه اگر جنگ نمایند - مآل سلطنت آخر بناصر الدین رسد - و بتلافي ایشان را بیاسا رساند - و اگر بمندو مراجعت نمایند - از سیاست راني

---

(۱) در تاریخ فرشته نام مقام کمباپور نوشته ۱۲ مصحح *

و اجارۂ بعضی جاگیر را باعث آمد و شد ساخته اند - سلطان غیاث الدین -
ملک محمود و سویداس را طلبیده بی پرسش بقتل رسانید - و خانۂ
ایشان بغارت رفت - سلطان ناصر الدین بعد ازین مهم دست از کار و بار
باز داشت - و چند روز بسلام حاضر نشد - راني خورشید و شجاع خان
بسعي یکان خان و موتیخان بقال حرفهای غرض آمیز درلباس بی‌غرضي
بعرض رسانید - و دست تصرف بخزانه دراز نموده بخاطر جمع بمهمات
ملکي مي‌پرداختند - و بواسطۂ کبر سن سلطان غیاث الدین قبول میفمود -
امّا چون از مردم شنیده بود - که راني خورشید و شجاع خان بسلطان
ناصرالدین در مقام تهمت اند - در کار او متوقف مي بود - شیخ حبیب الله
و خواجه سهیل چون دانستند - که موتیخان بقال متحرک این فساد
است او را کشتند - و گریخته بحرم سلطان ناصر الدین در آمدند - راني
خورشید این داستان را نزد سلطان غیاث الدین بآب و تاب تقریر نمود - از
استماع این واقعه نایرۂ غضب سلطان اشتعال پذیرفت - جمعی را همراه
یکان خان فرستاد - تا قاتلان را از خانۂ سلطان ناصر الدین گرفته بیاورند -
در وقت رفتن فرمود که مبادا بی‌ادبانه با سلطان ناصر الدین سلوک نمایند -
درین وقت شیخ حبیب الله و خواجه سهیل از سرای ناصر شاهي سوار
شده متوجه بیابان شدند - و در راه میگفتند، که ما بخانه میرویم - و هر که
دعوي خون موتیخان بقال میکند بخانۂ قاضي حاضر شود - یکان خان
و امرا چون بر دربار ناصر شاهي رسیدند - و پیغام فرستادند - جواب آمد -
که شیخ حبیب الله و خواجه سهیل - موتیخان را بامر من نکشته اند -
و نمي‌دانم که کجا رفته اند - تا سه روز حرم ناصر شاهي را یکان‌خان محاصره
نمود - سلطان غیاث الدین دانست که قاتلان فرار نموده اند - و دانست
که آزار فرزند عبث است - مشیر الملک را فرستاده سلطان ناصر الدین را

مدار کارخانهٔ سلطنت برو خواهد بود - بعد ازآن اگر صلاح داند ولایت رهتبور را بشجاع خان که حکم فرزند دارد - نامزد نماید - و نایرهٔ فساد را بآب صلح فرو نشاند - ناصر شاه مقید بجواب نشده در سلخ ذي قعدهٔ سنه مذکور از قصبهٔ اُجین بقصبهٔ دهار منزل کرد - درین اثنا خبر آمد که یکان خان با سه هزار سوار بقصد جنگ از شادي آباد بر آمده - بمجرد این خبر ملک عطن (۱) را با پانصد سوار بموضع هانسپور فرستاد - و یکان خان متوجه هانسپور شد - بعد از محاربه ملک عطن غالب شد - و بعد چند روز یکان خان بتحریص راني خورشید و شجاع خان بآهنگ جنگ از قلعهٔ مندو فرود آمد - ناصر شاه بمجرد استماع خبر خواجه سهیل و ملک میته و ملک هیبت را بدفع یکان خان نامزد کرد - یکان خان بی جنگ از افواج ناصري گریخت - و بالجمله هر وقت که تلاقي فریقین دست داد نصرت و فیروزي سپاه ناصر شاه را بود * و بتاریخ ذي حجه سنه مذکور در کوشک نعلچه فرود آمد - درین منزل خبر رسانیدند که سلطان غیاث خود بنفس نفیس بجهت تسلي فرزندان ارادهٔ آمدن دارد - و بجهت امضای این نیت از دارالسلطنت بر آمده در صفهٔ عرض ممالک قرار گرفته - و در ساعتی که منجمان اختیار نمایند بآنجا خواهد آمد و دلجوئي فرزند نموده بشادي آباد مراجعت خواهد کرد - ناصر شاه درین خبر مسرور گردید - و منتظر و مترصد بود - تا آنکه شجاع خان باستصواب راني خورشید - محفهٔ سلطان غیاث الدین را برداشته متوجه نعلچه گشت - چون بدروازهٔ دهلي رسید - از غایت کبرسن پرسید که مرا بکجا مي برید - صورت واقعه بعرض رسانیدند - گفت روز دیگر خواهم رفت و بر گردید - چون

---

(۱) در تاریخ فرشته بجای عطن - مٹّا مذکور است ۱۲ مصحح *

خورشید که قریب الوقوع بود ملاحظه داشتند - درین اثنا ملک مینه[1] و ملک هیبت که از کبار امرای دولت غیاث شاهي بودند - آمده بناصر شاه پیوستند - و بقصبهٔ اجاریه[2] نزول نمود - مولانا عماد الدین افضل خان و گروهی از زمین داران درین منزل ملحق شدند - و در عید فطر باستصواب امرا چتر بر سر افراخته امرا و مفارق را بنواخت - درین وقت خبر آوردند - که شجاع خان بآهنگ جنگ از موضع کنکاپور کوچ نموده بقصبهٔ کندوهه[3] رسیده ناصر شاه ملک ملهو[4] را بگوشمال آنجماعت فرستاد - بعد تلاقي فریقین باد فتح و فیروزي بر پرچم ملک ملهو وزید - و شجاع خان گریخته بمندو رفت - و ملک ملهو در موضع اجاریه باردوی ناصر شاهي ملحق شد - و ناصرشاه بتاریخ شانزدهم شوال سنه خمس و تسعمائه متوجه قصبهٔ اوند خود گشت - مبارک خان و ممن خان آمده پیوستند - و در قصبهٔ سندرسي رستم خان حاکم سارنگ پور بملازمت رسید و چند سلسلهٔ فیل و متاع بسیار برسم پیشکش گذرانید - و چون باُجین رسید - اکثر مردم باو گرویدند - و رو بدرگاه او نهادند - راني خورشید و شجاعِ خان از بیم جان بسلطان غیاث الدین معروض داشتند - که ناصر شاه باُجین رسیده و مردم تمام باو گرویده اند - عنقریب قلعهٔ شادي‌آباد محاصره خواهد شد - سلطان غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برهان الدین را برسم رسالت فرستاده پیغام داد - که مدتیست که اختیار ملک را بکف اقتدار آن فرزند نهاده‌ایم - اگر مردم اوباش را از نزد خود دور کرده بحضور آید -

---

(۱) در تاریخ فرشته مهته نوشته ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته احادیه نوشته ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته کندوهه بیان کرده ۱۲ مصحح *

(۴) در تاریخ فرشته بجای ملک ملهو - ملک محمود ذکر نموده ۱۲ مصحح *

خود را بدرون قلعه رسانید - و سلطان ناصر الدین نیز در آمد - شجاع خان
با مردم خود در درون قلعه داد مردي داد - و سلطان ناصر الدین بنفس
نفیس تیر اندازیها نمود - چون کومک شجاع خان پی در پی برسید -
و مردم مردانهٔ فوج ناصر شاهي اکثری زخمي شدند - صلاح در مراجعت
دیده از قلعه باردوی خود آمد - و جمعی که مردانگي نموده بودند - بانعام
و اکرام ممتاز ساخت - و بعد از چند روز اولاد شیر خان بن مظفر خان
از چندیري با هزار سوار و یازده فیل باردوی ناصر شاهي پیوستند - و در
مجلس اول پسر بزرگ را مظفر خان و دویم را سعید خان خطاب داد -
و وصول ایشان باعث قوت لشکر ناصر شاهي شد - درینوقت جمعی از اهل
قلعه که محافظت دروازهٔ بالپور [1] بایشان تعلق داشت اعلام کردند - که اگر
افواج ناصر شاهي بآنجانب عبور نمایند - قلعه بی رنج بدست درمي آمد -
سلطان مبارک خان و امیر شیخ حبیب الله و موافق خان و خواجه سهیل
و جمعی دیگر را در شب بیست و چهارم ربیع الآخر سنه مذکور تعین نمود -
چون امرا قریب بدروازه رسیدند - اهل شهر باتفاق زبردست خان بن
هزبر خان که سلاحدار قلعه بود - دربان دروازهٔ بالپور را کشته در را گشودند -
و امرای ناصر شاهي بقلعه در آمدند - شجاع خان بجنگ ایستاده کاری
نساخت - آخر گریخته بحویلي خود در آمد - و فرزندان خود را برداشته
بحرم سرای سلطان غیاث الدین در آمد - چون خبر بناصر شاه رسید او
بسرعت متوجه شده بشهر و قلعه داخل شد - امرا بخدمت شتافته مبارکباد
گفتند - و بعضی از بیخبران بی امر ناصر شاه منازل و قصرهای سلطان
غیاث الدین را آتش زدند - و شجاع خان و راني خورشید و دیگر مردم را

---

(۱) در تاریخ نوشته بالي پور مي نویسد ۱۲ مصحح *

راني خورشید شنید که سلطان غیاث الدین برگشت - چنان دانست که
این امر از پیش هواخواهان ناصر شاه شده - و آن گروه را طلبیده سخنان
درشت نسبت بایشان بر زبان راند - و سبب برگشتن استفسار نمود - گفتند
که سلطان باختیار خود برگشت و دیگری را درین امر مدخل نیست -
شجاع خان باستصواب راني خورشید در استحکام برج و باره کوشید -
ناصر شاه بر دور قلعه نشست - و مورچل تقسیم نمود - و هر روز از طرفین
جمعی کشته میشدند - سلطان غیاث الدین بجهت مصالحه مشیر الملک
را برون فرستاد - چون جواب موافق نشنید - از راني خورشید ملاحظه نموده
همان جا ماند - چون کار محاصره تنگ شد - و بجهت عدم غله عاجز
گشتند - مضمون نِعْمَ الْاِنْقِلَابُ وَ لَوْ عَلَیْنَا ملحوظ نظر ساختند - و توجه بر آن
گماشتند که امر سلطنت بر ناصر شاه قرار گیرد - و از امرای که در قلعه
مانده بودند موافق خان و ملک فضل الله میرشکار خود را بخدمت
ناصر شاه رسانیدند - ناصر شاه یک لک تنکه بموافق خان انعام داد -
و راني خورشید و شجاع خان چون بر این حال اطلاع یافتند - علي خان
را از حکومت قلعه عزل نمودند - و ملک بیاره را خطاب علي خاني داده
محافظت شهر و قلعه تفویض نمودند - و محافظ خان و سورجمل را بیاسا
رسانیدند - و امرا و اکابر و جمیع سکنهٔ شهر از مشاهدهٔ این اسباب شکسته
خاطر شده عرایض بخدمت ناصر شاه نوشتند - از تنگي محاصره و از
خوردني بغیر از حرفی و حکایتی درمیانهٔ اهل قلعه نماند * شب هفتدهم
صفر سنه ست و سبعمائه ناصر شاه سوار شده قصد تسخیر قلعه نمود -
چون به نزدیک رسید مردم قلعه واقف شده تیر و تفنگ بسیار استعمال
نمودند - و اکثری از جوانان کار طلب کشته و زخمي شدند - آخر سلطان
ناصر الدین بطرف مورچل هفتاد زینهٔ متوجه شد - دلاور خان از ممرّ آب

پیوست - و علیخان و بعضی شوریده بختان نیز که خایف بودند - بشیر خان پیوستند - شیر خان از نواحي نعلچه کوچ نموده بچندیري رفت - سلطان ناصر الدین - مبارک خان و عالم خان را پیش شیر خان فرستاد - تا بهر طریق توانند تسلي او بکنند - در برابر نصایح رسولان سخنان نادر برابر گفت - و خواست رسولان را مقید نماید - و ببهانهٔ آنکه رفته با مادر خود مشوره نماید - از خرگاه بر آمده مبارک خان و عالم خان را بمردم خود سپرد - و مردم او مبارک خان را گرفتند - و دو کس او را کشتند - عالم‌خان درین وقت خود را باسپ رسانیده از اردوی او بر آمد - و خود را بسلطان رسانیده ماجرا در خدمت سلطان ناصر الدین بگفت - ناصر شاه فرزند خود سلطان شهاب الدین را در شادي آباد گذاشته خود بکوشک جهان نمای نعلچه نزول کرد - شیر خان چون بقلعهٔ اُجین رسید به اغوای مهابت خان بقصد جنگ برگشت - وبدیبالپور آمده قصبهٔ هندیه (۱) را تاراج کرد - سلطان ناصر الدین از آنجا در کوشک دهار قرار گرفت - درین وقت خبر رسانیدند - که سلطان غیاث الدین از خرابهٔ دنیا بمعمورهٔ عقبی شتافت - بقولی سلطان غیاث الدین بسعی سلطان ناصر الدین مسموم شد - و چون بتجربه رسیده که * بیت *

پدر کش بادشاهي را نشاید * و گر شاید بجز شش مه نپاید

و هرگز از سلطنت بر نخورد و کامیاب نشود - و اما سلطان ناصر الدین مدت سیزده سال فرمان فرمای بود - و یَحْتَمِلْ که قصد پدر نسبت باو تهمت باشد - وَ الْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰه - القصه سلطان ناصر الدین از فوت پدر بسوگواري نشست - و سه روز رسم عزا بجای آورد - و روز چهارم کوچ نمود - شیر خان از وهم جان رو بدیار خود نهاد - و عین الملک و دیگر سرداران جدا شده باردوی

---

(۱) در تاریخ فرشته هدیه نوشته ۱۲ مصحح *

گرفته آوردند - و دست بنهب و تاراج بر آوردند - و شهر را غارت کردند - سلطان غیاث الدین حزم نموده از صفهٔ عرض ممالک انتقال نموده در محل سرستي (۱) قرار گرفت - (۲) روز جمعه بیست و ششم ربیع الاخر سنه مذکور سلطان ناصر الدین بر سریر سلطنت جلوس نمود - و شجاع خان و رانی خورشید را بموکل سپرد - ملک میته را بنعلچه فرستاد - و پسر میانهٔ خود را که بمیان منجهله شهرت داشت - ولي عهد ساخته سلطان شهاب الدین خطاب داد - و صفهٔ باغ که قریب بدولتخانه بود - جهت سکونت او قرار داد - و یگان خان و محافظ خان جدید و مفرح حبشي و مردم دگر را که با او طریق ممانعت سپردند - بیاسا رسانید - و جمعی که موافقت نموده بودند اقطاعات و انعامات داد - و شیخ حبیب الله را عالم‌خان خطاب داد - و خواجه سهیل را منصب سپه سالاري مفوض فرمود - و بخدمت پدر و ولي نعمت خود سلطان غیاث الدین مشرف گشت - سلطان غیاث الدین او را در کنار گرفته بسیار گریست - و در زمان رخصت قبای موئینهٔ که خود در روز بار عام و یا روز متبرک مي پوشید باو داد - و تاج سلطنت بر فرق فرزند نهاد - و کلید خزاین سپرد - و تهنیت و مبارکباد گفت - و رخصتش داد - و ناصر شاه بتاریخ رجب سنه مذکوره قبای موئینه و کلاه دولت بسلطان شهاب الدین لطف فرموده بیست سلسله فیل و چند سر اسپ و یازده چتر و دو پالکي و علم و نقاره و سراپردهٔ سرخ و بیست لک تنکه بجهت مدد خرچ داد - و بعد از چند روز مقبل خان حاکم مندسور از غایت ادبار فرار نموده - بهمان ساعت مهابت خان را که مقبل خان حوالهٔ او بود فرمود که گرفته بیاورد - و الّا منتظر وصول صواعق سیاست باشد - مهابت خان بعد از تردد بسیار بشیر خان

---

(۱) در تاریخ فرشته سرسي ذکر کرده ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته روز جمعه بیست و هفتم مذکور است ۱۲ مصحح *

بعیش و عشرت مشغول گشت - اکثر اوقاتش بشرب خمر میگذشت - و در حین مستي امرای پدر را بتوهم نفاق میکشت - و مردم خود را تربیت میفمود - و بد خلقي و ظلمش بجای رسید - که روزی مست بر سر حوض خوابیده بود - اتفاقا در حوض افتاد - خدمتگاران که پاس میداشتند - او را از آب بر آوردند - چون هشیار شد و تحقیق نمود - چهار کنیزک او را از آب بر آورده بودند هر چهار را بکشت - و اهل اُجین میگویند - که آن حوض کالیاده است - و در باغ فیروزه قصری طرح انداخت - که سیّاحان ربع مسکون نشان نداده اند - رفته رفته میل عمارت او بجای انجامید که هفتده کرور مالوه که بارث باو رسیده بود - پنج کرور صرف عمارت میشد * و در سنه تسع و تسعمائه باز بطرف جیپور رفت - و چون بوسط ولایت رسید - راجهٔ جیپور و جمیع زمینداران پیشکش فرستادند - و بهوانیداس (۱) ولد سیوداس که قرابت قریب براناى جیپور داشت - دختر خود را پیشکش آورد - و در اثنای راه خبر آوردند - که نظام الملک دکني بتاخت آسیر و برهانپور آمده - چون داؤد خان ضابط آسیر همیشه ملتجي بناصر شاه مي بود - سلطان ناصر الدین - اقبال خان و خواجه جهان را بولایت آسیر فرستاد - نظام الملک مراجعت نموده بولایت خود رفت - اقبال خان خطبهٔ ناصر شاهي در آسیر خوانده بشادي آباد آمد *

و در سنه ست عشر و تسعمائه سلطان شهاب الدین باغوای امرا علم بغي بر افراشت - و امرای سرحد اکثر بر او جمع شدند - و از قلعهٔ مندو فرود آمد - و از نعلچه کوچ نموده بقصبهٔ دهار آمد - و سلطان ناصر الدین با جمعی از خاصهٔ چند بقصبهٔ نعلچه رسید - و از آنجا بآهنگ جنگ بدهار آمد - سلطان شهاب الدین جمعیت پدر را تنگ دیده بجنگ پیش

(۱) در تاریخ فرشته جهونداس ذکر نموده ۱۲ مصحح *

ناصر شاهي پیوستند - ناصر شاه تعاقب نموده - در نواحي سارنگپور- شیرخان
از روی ستیزه برگشته جنگ کرده گریخت - و در چندیري نیز پای استوار
نتوانست کرد - و رفته بولایت ایرجه بهاندیر درآمد - و غبار فتنه فرونشست -
و سلطان ناصر الدین بچندیري رفت - چون چند روز گذشت شیخ زادهای
چندیري بشیر خان نوشتند -که چون سپاهیان شادي آباد بجاگیرهای خود
متفرق شده اند - و بواسطهٔ موسم برسات اجتماع لشکر زود دست نخواهد
داد - اگر متوجه چندیري شوند - بیشک که سلطان ناصر الدین بدست
افتد - و اگر بگریزد فتح شهر بأسهل وجوه میسر گردد - شیر خان بی تامل
کوچ نموده بحوالي چندیري رسید - سلطان ناصر الدین بر کنکاش شیخ زادها
اطلاع حاصل نموده اقبال خان و ملّو خان را بدفع شیر خان مامور کرد -
هنوز دو کروه از چندیري نرفته بودند - که شیر خان استقبال نموده - بعد
ترتیب افواج - طرفین حق مردانگي بجای آوردند - در اثنای دار و گیر
زخمی بشیر خان رسیده از کار ماندند - و سکندر خان در جنگ گاه
کشته شد - خواجه سهیل و مهابت خان - شیرخان مجروح را در صندوق
فیل انداخته راه فرار پیش گرفتند - چون شیر خان در راه فوت شد - او را
بخاک سپرده خود پیشتر رفتند - اقبال خان پارهٔ راه تعاقب نموده
بر گشت - سلطان ناصر الدین از استماع این فتح مسرور گشت - و متوجه
جنگ گاه گردید - و از آنجا جسد سکندر خان را بخطهٔ چندیري
فرستاد - و شیرخان را بردار کردند - و حکومت آنجا را به بهجت خان
سپرده بکوچ متواتر بقصبهٔ دلکشای سعدلپور رسید - در آنجا بعرض رسید -
که شیخ حبیب الله مخاطب بهٔ عالم خان ارادهٔ غدری دارد - سلطان
ناصر الدین او را مقید ساخته پیش از خود بمندو فرستاد * بتاریخ دهم
شعبان سنه سبع و تسعمائه بفتح و فیروزي بقلعهٔ شادي آباد در آمده

سلطان ناصر الدین حال خود را دگرگون دیده محمود شاه و امرا و اعیان را
بحضور خود طلبید - و زبان بنصایح بر گشود - و فرمود که حق سبحانه
و تعالی آن فرزند ارجمند را از کافّهٔ عالمیان برگزیده و زمام مهام عباد بید اقتدار
او سپرده - باید که پا از شاه‌راه اطاعت و انقیاد خداوندي بیرون ننهد -
و تابع هوا و هوس نگردد - و مضمون اَلشَّفَقَةُ عَلیٰ خَلْقِ اللّٰهِ را بر صحیفهٔ
دل نگارد - و نعیم آلهي که ازو دریغ نداشته اند از خلایق دریغ ندارد -
و دست ظلم از دامن مظلوم کَمَا یَنْبَغِي کوتاه سازد - و در دیوان بار کسالت
و ملالت را بخود راه ندهد - و راه وصول مظلومان را نه بندد - و سخن
مظلومان تمامي اصغا نماید - و در انصاف و عدل میان قوي و ضعیف
و بعید و قریب تفاوت جایز ندارد - تا در روز بازخواست شرمسار نگردد -
و سادات را که ثمرهٔ باغ نبوّت و رسالت اند - مکرم و محترم دارد -
و طبقهٔ علیای علما را که ورثهٔ انبیا اند - از فیض سحاب انعام سرسبز و بارور
گرداند - و از صحبت ناقصان و بیخردان که بر قشر الفاظ اکتفا نموده اند -
و از لب و لباب معاني عاري و عاطل اند - احتراز لازم و واجب داند -
و بقاع خیر که اثر سعادتمندي است - در اطراف و اکناف مملکت بنا
نماید - و بالجمله همگي همت بر مرضیات آلهي مصروف دارد - و در
تمشیت مهمات مملکت همیشه مشوره بتقدیم رساند - شاهزاده محمود
و ارکان دولت از استماع این مقال قلق و اضطراب نمودند - و بعزم صادق
و نیت درست از جمیع معاصي و منکرات بحضور علما توبه کرد - و بعد
از ساعتی اجابت داعي حق نمود - مدت سلطنت او یازده سال و چهار
ماه و بیست روز بود * * بیت *

ازآن سرد آمد این کاخ دلاویز * که چون جا گرم کردي گویدت خیز

آمد - آخر ناصر شاه فیروز گشت - و سلطان شهاب الدین گریخته رو بچندیري نهاد - دلاوران فوج ناصر شاهي او را تعاقب نموده نزدیک بآن شد که اسیر گردد - مهر پدري مردم را از تعاقب او منع نمود - و جمعی مردم را از عقلا پیش پسر فرستاد - تا از کوچهٔ ضلالت بشاهراه هدایت ارشاد نمایند - امّا چون راه صواب گم‌کرده بود - جوابی که بکارآید نگفت - و روز دیگر جواب داد - که چون الحال شرمندگي و خجلت برین مستولي شده اگر قطری از اقطار مملکت بمن عنایت شود - بعد از چند روز بخدمت و پا بوس خواهم رسید - رسولان چون دانستند - که ملاقات متعذر است - معاودت نموده معروض داشتند - سلطان ناصر الدین گفت - اِنَّا لِلّٰه وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ *   * مصرع *

تخمی که در هوای تو کشتیم خاک خورد

و فرمان بطلب اعظم همایون پسر خرد خود که در قلعهٔ رهتبور محبوس بود فرستاد - اعظم همایون بجناح تعجیل بخدمت رسید - و از چندیري کوچ نموده بقصبهٔ سیري رفتند - و دران منزل امرا و اعیان را حاضر ساخته گفت - که چون شهاب الدین حقوق پدري را بعقوق مبدل ساخت - او را از ولي عهدي خلع نمودم - و فرزند اعظم همایون را ولي عهد ساختم - و سلطان محمود شاه خطاب داده خلعت و تاج سلطنت داد - و از قصبهٔ سیري مراجعت نموده در بهشت پور طرح اقامت چند روزه انداخت - چون حرارت بر طبیعت سلطان غالب بود باوجود زمستان بآب سرد در آمده ساعتی توقف مینمود - فی الفور مزاج از اعتدال بانحراف رو نهاد - و امراض مختلفه و علل متضاده بر او طاري گشت - و اطبّا هر چند سعي نمودند - فایدهٔ نداد *   * مولانای روم *

از قضا سرکنگبین صفرا فزود * روغن بادام خشکي مینمود

چاوش خان را طلبید - و مشمول عواطف ساخت - و منصب وزارت
و مهمات ملکي به بَسَنت رای که دیوان ناصرشاه بود - تفویض نمود -
بَسَنت رای از کمال غرور رعایت جانب سپاهي را گذاشته دقیقهٔ از
دقایق کفایت از دست نمیداد - و احترام امرا و سپاهیان نمي نمود -
امرا بتاریخ هفتم ربیع الثاني او را بر سر دیوان کشتند - و نقد الملک که
از موافقان دیني و شریک خدمت او بود - بحرم سرای سلطان محمود
گریخت - اقبال خان و مخصوص خان بدست آوردن او را ساعي شدند -
که مبادا چون نجات یابد - بکین خواستن کمر بندد - و حیدر خان
و افضل خان را بخدمت سلطان محمود فرستادند - بعضی سخنان پیغام
دادند - سلطان محمود از روی عجز و بیچارگي نقد الملک را نزد ایشان
فرستاد - امّا فرمود که مضرت بجان او نرسانیده اخراج نمایند - چون
نقد الملک را آوردند - امرا اتفاق نموده او را اخراج کردند - سلطان ازین
حرکت امرا آزرده خاطر شده صفای خاطر بخشونت مبدل گشت -
و محافظ خان خواجه سرا بطمع وزارت سخنان غیر واقع از امرا بعرض
میرسانید - اتفاقاً روزی فرصت یافته گفت که اقبال خان و مخصوص خان
اراده دارند که یکی از اولاد ناصر شاهي را بسلطنت بردارند - سلطان بمجرد
استماع آن سخن در مقام سیاست امرا در آمد - باز از روی حلم و مروت
در مقام تفتیش شد - محافظ خان چون دید که این سخن کارگر نیامد -
هر روز سخنان ناملایم عرض میکرد - تا آنکه سلطان محمود جمعی را مقرر
ساخت - که چون اقبال خان و مخصوص خان بسلام بیایند بقتل رسانند -
یکی از خواجه سرایان ازین ماجرا مخصوص خان و اقبال خان را واقف
ساخت - همان لحظه شخصی بطلب ایشان آمد - مخصوص خان
بی توقف بخدمت شتافت - و اقبال خان را بمهمات ملکي مشغول

ذکر سلطان محمود شاه بن سلطان ناصر شاه ابن سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلجي

روز سیوم صفر سنه سبع عشر و تسعمائه محمود شاه بن ناصر شاه در موضع بهشت پور بطالع فرخنده‌فر - و ساعتی بهجت اثر - بر تخت سلطنت خلجیّه جلوس نمود - و لوازم نثار و ایثار بتقدیم آورد - و اکابر و اعیان را عَلیٰ قَدْرِ مَرَاتِبِهِمْ بنواخت - و نعش ناصر شاه پدر خود را بشادي آباد فرستاد - و سلطان شهاب الدین از وقوف این حادثه خود را بنصرت آباد نعلچه رسانید - و محافظ خان خواجه سرا و خواصخان در بروی او بستند - چندانکه ایشان را بمواعید فریفت که در بکشایند - موثر نیفتاد - سلطان شهاب الدین مایوس گشته بصوب کندومه توجه نمود - و سلطان محمود چون خبر یافت که سلطان شهاب الدین بمندو رفته بکوچ متواتر در کوشک جهان نمای نعلچه نزول نمود - چاوش خان را بدفع سلطان شهاب الدین فرستاد - و بتاریخی که منجمان اختیار نموده بودند - بقلعهٔ شادي آباد رفت - و تخت زرین که بجواهر و یواقیت رمّاني مکلل بود - در صفهٔ بار نهاده بیست و یک تخت بر دورش برافراشتند - و محمود شاه از مشرق سریر جهان داري بر تخت سلاطین خلجیّه طالع گشت - بعد از چند روز عریضهٔ چاوش خان رسید - که چون اختر اقبال سلطان شهاب الدین در حضیض بیدولتي افتاده هرچند نصایح مشفقانه القا نمود - اصغا ننموده بجنگ پیش آمد - و باقبال خداوندي در صدمهٔ اول پای ثبات او از جای رفت - و فرار نمود - و چتردار او بدست در آمده بقتل رسید - و چتر او بدست آمد - و خود گریخته بولایت آسیر درآمد - سلطان محمود

گردیدند - و محمود شاه بمقتضي این بیت * بیت *

جامي آن به که درین مرحله آن پیشه کني
که ز مرگ دگران مرگ خود اندیشه کني

بعد از رسیدن نعش بسیار گریست - و بخاک سپرده رسم عزا بجا آورد - و بعد از فراغ تعزیه - نظام خان را بکومک دستور خان فرستاد - چون نظام خان بدستور خان پیوست - با هوشنگ جنگ کردند - و هوشنگ شکست خورده پناه بکوه پایه بهار بابا حاجي برد - در خلال این احوال عریضهٔ عجز آمیز اقبال خان و مخصوص خان رسید -که محافظ خان از روی غرض سخنان نفاق آمیز معروض داشت - و خاطر اشرف را نسبت به بندگان خیر خواه متغیر ساخت - امید ست که حقیقت نا دولتخواهي محافظ خان و امری چند که او نموده بر ضمیر انور ظاهر گردد - چون مضمون عرایض معلوم سلطان محمود شد - و بعضی خدمتگاران نیز گفتند که قصد محافظ خان آنست که خود از روی استقلال بمهمات ملکي پردازد - و این افترا را نسبت بایشان عرض مینماید - چرا که مخصوص خان و اقبال خان در خدمت باشند نوبت وزارت باو نمیرسد - بلکه ارادهٔ محافظ خان همگي طرح مجدد بروی کار آوردنست - که یکی از اولاد ناصر شاه را از حبس برآورده اسم سلطنت بر او اطلاق کند - و خود راتق و فاتق باشد - سلطان محمود چون کم تجربه بود - فرمود که چون محافظ خان بسلام آید - او را گرفته نگاه دارند - که بعد از تحقیق بسزا خواهد رسید - چون هوا خواهان محافظ خان حقیقت ماجرا رسانیدند - روز دیگر با جمعیت خود بر سر دیوان حاضر شد - و سلطان که او را بخلوت طلب داشت - نرفته جوابهای درشت گفت - سلطان محمود با گروهی از خواص و معدودی چند از حبشیان برون آمد - و آن بد گهر گریخته از دولت خانه برون رفت - و در بند پروتي

داشت - مخصوص خان اوضاع را دیگر گون دیده برگشت - و باقبال خان پیوست - و باتفاق برخاسته بمنزل خود رفتند - محافظ خان بعرض رسانید - که اقبال خان و مخصوص خان بخانهای خود رفتند - که یکی از شاهزادها را بسلطنت بردارند - صلاح آنست که همانجا رفته ایشان را دستگیر سازند - و کار امروز بفردا نیندازند - سلطان محمود حرف آن مکار را باور داشته متوجه منزل مخصوص خان و اقبال خان گردید - ایشان گریخته با صد سوار و پیاده از طرف قاضي پور در شب ربیع الثاني بیست و چهارم از قلعه فرود آمدند - و تمام شب راه قطع نمودند - صبح در نواحي نربده بموضع سرایه رسیدند - و آنجا نصرت خان بن اقبال خان را بتاریخ بیست و پنجم شهر مذکور بجهت آوردن سلطان شهاب الدین بصوب آسیر راهي ساختند - علی الصباح سلطان محمود بر صفۀ بار برمسند حکومت قرار گرفته شغلِ وزارت بمحافظ خان داده خواجه جهان خطاب او کرد - افضل خان را بمجلس کریم و چاوشخان را دستور خان خطاب داده بدفع مخصوص خان و اقبال خان رخصت کرد - چون نصرت خان بخدمت سلطان شهاب الدین رسید - از غایت شادماني روز دگر بولایت محقاد (*sic*) که ولایت بیجاکره و کدکون باشد - متوجه گردید - و در یکشبانه روز سي کروه راه طی نمود - اتفاقاً چون هوا در نهایت گرمي بود - سلطان شهاب الدین بیمار شد - و بتاریخ سیوم جمادي الاول داعي حق را اجابت نمود - بعضی گویند باشارۀ سلطان محمود مسموم شد - نصرت خان لباس کبود پوشیده نعش او را برداشته بموضع سرایه که مجمع امرا بود متوجه شد - چون بسرایه رسید - مختص خان و اقبال خان نعش او را بقلعۀ شادي آباد راهي ساخته متبنّي سلطان شهاب الدین را هوشنگ شاه خطاب داده چتر بر سر او گرفتند - و غبار فساد بر انگیخته عازم وسط ولایت مالوه

بنصرت آباد نعلچه رسیده دست اصراف باطلاق خزاین گشوده - بضبط
و ربط قلعه پرداختند - سلطان محمود متوجه شادي آباد گردید - چون
بموضع برسیه رسید - متبنّی سلطان شهاب الدین و امرای او که در کوه پایه
بهار بابا حاجي متحصن شده بودند - قول گرفته نزد سلطان محمود
آمدند - و بکوچ متواتر بقصبهٔ سیمر نزول کرد - بتاریخ هفتم رمضان سنه سبع
عشر و تسعمائه فوجها آراسته متوجه تختگاه شادي آباد شد - و از
طرفین تسویهٔ صفوف نموده - معرکهٔ قتال بر آراستند - شاهزاده
صاحب خان جرات نموده بر فوج سلطان محمود حمله آورد - درین
اثنا فیلی متوجه سلطان محمود شد - و او تیری بر سینهٔ فیلبان زد -
که از پشت او بدر رفت - دریفوقت میدني رای با جمعی راجپوتان بزخم
برچه دمار از روزگار فوج صاحب خان بر آوردند - شاهزاده صاحبخان تاب
مقاومت نیاورده پناه بقلعه برد - و شب و روز در محافظت قلعه میکوشید -
و سلطان محمود در حوض خاص فرود آمده پیغام فرستاد - که چون
نسبت اخوّت درمیانست و رعایت صلهٔ رحم از واجباتست - هرجا التماس
نماید - باو مبذول داریم - و آن مقدار مال که تواند برداشت - بردارد و برود -
و هیچ مضایقه نیست - تا خون مسلمانان بی وجه ریخته نشود - شاهزاده
قبول نکرد - سلطان محمود اطراف قلعه را فرو گرفته در محاصره مبالغه
نمود - تا در تاریخ شانزدهم شوال سنه مذکور بسعي مولانا عماد الدین
خراساني دلاوران لشکر مقارن طلوع صبح برسر مردم مورچل ریختند -
و با یکدیگر در آویختند - و در یک طرفة العین خون اعوان و انصار
شاهزاده را بر خاک مذلت ریختند - محافظ خان و شاهزاده پارهٔ جواهر
قیمتي برداشته از راه هفتصد زینه گریختند - و روز چهارم در قصبهٔ برودهٔ
گجرات بسلطان مظفر گجراتي پیوستند - و او مقدم شاهزاده را گرامي

را متصرف شده علم بغي بر افراشت - و شاهزاده صاحب خان بن
سلطان ناصر الدین را آورده چتر بر سر نهاد - و محمود شاه را محاصره
نمود - و نزدیک بود که دستگیر نماید - محمود شاه نیم شبی بر آمده
بجانب آجین رفت - و ازآنجا دستور خان و دیگر امرا را استمالت داده
بحضور صاحب خان را سلطان محمود شاه خطاب داده بر تخت اجلاس
نمود - و بعد از چند روز دستور خان باُجین رسید - و پس ازوی مخصوص خان
و اقبال خان بسلطان محمود پیوستند - و شاهزاده صاحب خان از استماع
این خبر صدر خان و افضلخان را طلبیده عهود و پیمان را بایمان غلاظ
موکد گردانید - و بتاریخ پنجم جمادي الاول مودب خان را در شادي آباد
گذاشته نعلچه را لشکر گاه ساخت - سلطان محمود از اُجین بدیپالپور آمد -
در همان شب سردارانی که عیال ایشان در مندو بود - باردوی شاهزاده
رو نهادند - روز دگر سلطان محمود متوجه چندیري شد - و کیفیت
به بهجت خان نوشت - او جواب داد - که من تابع آن کسم که شادي‌آباد
در تصرف او باشد - سلطان محمود ازین جواب در مآل کار خود متفکر
بود - در بهشت پور توقف نمود - گاه ارادهٔ استمداد طلب نمودن از سلطان
سکندر لودي میمنود - و گاه درقلعهٔ رهتبور متحصن شدن را اولی میدانست -
بعد از چند روز میدني مل که بوفور شجاعت و کارداني امتیاز داشت آمده
همراه شد - و بهجت خان از کردهٔ خود پشیمان شده پسر خود شرزه خان
را بخدمت فرستاد - سلطان محمود از سر استظهار عازم مندو گردید - چون
بموضع سهرای نزول کرد - طرفین چنان صلاح دیدند که صباح ترتیب افواج
داده منتظر هبوب ریاح فتح و نصرت باشند - اتفاقا بعد از یکپاس
شب افضل خان با نصف بیشتر لشکر باردوی سلطان محمود پیوستند -
و صاحب خان و محافظ خان خانهٔ خود را سوخته گریختند - و روز چهارم

و سکندرخان از کندومه تا قصبه شهاب‌آباد بتقلب متصرف شده عمال خاصه را راند - سلطان محمود بجهت تسکین این حادثه درپنجم جمادي الاخر سنه ثمان عشر و تسعمائه از قلعهٔ مندو بکوشک جهان نمای نعلچه آمد - و منصب وزارت بمیدني رای تفویض کرد - و بهجت خان حاکم چندیری و دیگر امرا را طلب داشت - بهجت خان عذر رسیدن برسات نوشت - سلطان اغماض عین نموده منصور خان مقطع بهلیسا را بجنگ سکندر خان فرستاد - چون سکندر خان رایان کوندوانه را با خود متفق ساخته بود - منصور خان حقیقت بسلطان محمود نوشته کومک طلبید - میدني رای باو نوشت - که اگر در گرفتن سکندر خان تکاهل و تساهل خواهي نمود - بقهر سلطاني گرفتار خواهي گشت - منصور خان ازین تحکم مراجعت نمود - به بهجت خان ملحق شد - و شجاع خان که بکومک منصور خان نامزد بود - او نیز رفته به بهجت خان پیوست - سلطان محمود از استماع این اخبار بقصبهٔ دهار آمده زیارت شیخ کمال الدین مالوی نمود - و میدني رای از دیبالپور بدفع سلطان سکندر رخصت یافت - و عازم اُجین گردید - میدني رای چون بولایت سواس رسید - دست تاراج و عیش بر گشاد - سکندر خان از استماع این خبر مکدر گشت - و از روی عجز راه صلح پیموده بوسیلهٔ حبیب خان نزد میدني رای آمد - میدني رای باُجین رفته از سلطان محمود تقصیرات سکندر را التماس نمود - التماس او مبذول گشته جاگیر و منصب قدیم او عنایت شد - سلطان محمود از اُجین کوچ نموده باگره رفت - و درآنجا عرضه داشت داروغهٔ شادي آباد رسید - که جمعی اوباش در شب بیست و پنجم شهر رمضان خروج کرده چتر از سر قبر سلطان غیاث الدین بر سر شخصی مجهول النسب بر افراخته شهر بغارت بردند - بدولت

داشته که بعد از برهان ولایت مالوه را بدست آورده میان برادران قسمت خواهد شد - و ازآنجا بچنپانیر رفت - روزی گذر شاهزاده بمنزل یادگار مقبل که مشهور بسرخ کلاه بود - و از جانب شاه اسمعیل صفوي برسالت بگجرات آمده بود - واقع شد - و میان خدمتگاران سخن بلند و پست شد - و بخصومت انجامید - میانهٔ مردم انتشار یافت - که یادگار سرخ‌کلاه و مردم‌او شاهزادهٔ مندو را سر گرفتند - و لشکر گجرات هجوم عام نموده چند نفر از مردم یادگار مغل در جنگ کشته شدند - شاهزاده از انفعال بی رخصت رو بصوب ولایت آسیر نهاد - و در موضع لورگانو که سرحد آسیر و پتارست نزول کرد - لودهای حاکم کندومه اطلاع یافت - بر جناح تعجیل آمده جنگ انداخت - صاحب خان رو بهزیمت نهاده آنجا بحاکم کاویل برد و کاویل از بلاد دکنست - چون نسبت محبت میانهٔ سلطان محمود و حاکم کاویل استحکام پذیرفته بود - خود را از از امداد او باز داشته چند ده بجهت مدد معاش او مقرر نمود - بعد از آنکه فتنه و فساد بصلح و صلاح مبدل شد - و سلطان محمود بر بساط امن و امان قرار گرفت و عمّال بضبط ولایات رفتند - میدني رای خواست که خود مستقل شود - و امرای غیاث شاهي و ناصر شاهي را از میان بردارد - بجهت غرض فاسد خود دربدگوئي امرا شروع‌کرد - و درخلوت سخنان نالایق نسبت بهر کس میگفت - تا آنکه روزی معروض داشت - که افضل خان و اقبال خان مکاتیب فرستاده - شاهزاده صاحب خان را طلب نموده اند - سلطان محمود از غرض او غافل افتاده فرمود - که هرگاه افضل خان و اقبال خان بسلام آیند بقتل رسانید - چون روز دگر بدستور قدیم بسلام آمدند ایشان راگرفته بند از بند جدا ساختند - وسکندرخان و فتح‌جنگ‌خان‌شر برانی از مشاهدهٔ جرات و تسلط میدني راي گریخته بجاگیر هاي خود رفتند -

را متصرف گشته - سلطان محمود حاکم قصبهٔ کندومه ملک لودها را بتادیب
او نامزد کرد - بعد از تلاقي فریقین سکندر خان رو بهزیمت نهاد - و لشکر
بغارت مشغول شد - دران اثنا شخصی که عیال او بغارت رفته بود -
خود را به بهانهٔ پابوس بملک لودها رسانیده خنجر زهر آلود بر پهلوی
او زد - و متاع زندگاني او بغارت برد - سکندر خان از شنیدن این واقعه
مراجعت نموده مظفر و منصور شد - و بسواس رفت - چون این خبر
بسلطان محمود رسید - دفع بهجت خان را مقدم دانسته متوجهٔ چندیري
شد - در راه خبر آوردند که در منتصف ذي حجه شاهزاده صاحب خان
از کوندوانه بچندیري آمد - و بهجت خان و منصور خان او را بسلطنت
برداشتند - سلطان محمود درسامهو باستعداد سپاه مشغول بود - که خبر رسید
که سعید خان لودهي و عماد الملک با لشکر دهلي از جانب سلطان سکندر
بکومک شاهزاده صاحب خان در پنج کروهی چندیري فرود آمدند -
سلطان محمود از استماع این خبر مضطر گردیده صلاح چنان دید که بجای
خویش معاودت نماید - در اثنای راه امرا را طلبیده اساس عهد و پیمان
بأیمان استوار ساخت - باوجود قسم چون پارهٔ از شب گذشت - صدر خان
و مخصوص خان بجانب چندیري گریختند - محمود شاه جمعی را برسم
تعاقب فرستاد - خود بقصبهٔ سرونج رفت - و ازآنجا کوچ نموده اردوی او از
پیش دروازهٔ بهیلسا میگذشت - گماشتهٔ منصور خان باتفاق اوباش شهر
پس ماندهای اردو را تاراج کردند - عِرق حمیت سلطان محمود در حرکت
آمده - در یک طرفة العین آن حصار را گرفته - آنجماعت بی عاقبت
را بسیاست رسانید - و عیال و اطفالشان بذلّ بندگي گرفتار شدند -
شاهزاده صاحب خان و بهجت خان - ملک محمود را بصوب سارنگپور
فرستادند - جهجار خان گماشتهٔ ملک مقطع آنجا جنگ کرده - ملک

خداوند راس الرئیس ایشان را دستگیر نموده بسیاست رسانید - سلطان محمود نوازش نامهٔ باو ارسال داشته بجانب بهلو بابا حاجي رفت - و از آنجا مصحوب سهروداس دلاسا نامهٔ ببهجت خان فرستاد - چون دیدهٔ بصیرت او بغبار بیدولتي انباشته بود - جواب نا صواب داده جمعی را بطلب شاهزاده صاحب خان بکاویل فرستاد - و عریضهٔ بسلطان سکندر لودي نوشت - مضمون آنکه محمود شاه زمام حل و عقد مملکت بقبضهٔ کفار سپرده - وپاي انقیاد از طریق شرع مصطفوي برون نهاده - اگر فوجی باین دیار فرستند - که سکه و خطبهٔ این ملک بنام نامي ایشان شود - ثوابی جزیل نیز خواهند داشت - سهروداس این ماجرا را تقریر کرد - سلطان محمود استعداد سپاه نموده از بهار کوچ کرده در شکار پور فرود آمد - و مخصوص خان را بچندیري فرستاد - مقارن این حال خبر رسید - که منتصف محرم سنه تسع عشر و تسعمائه سلطان مظفر گجراتي با پانصد فیل و لشکر بیکران در قصبه دهار نزول نموده در مواضع دلاوره بشکار مشغول است - و رای پتهودا و دیگر امرا که در قلعهٔ مندو بودند - هرچند فرستاده عجز نمودند - که درینوقت که سلطان محمود بضبط ملک خود در مانده ارادهٔ تسخیر ولایت او نمودن از مروت نیست - مقبول نشد - و نظام الملک سلطانی را پیشتر فرستاد - تا حوض راني آمده مراجعت نمود - در اثنای مراجعت جمعی از قلعهٔ مندو فرود آمده دست بردی نمودند - نظام الملک بر گشته جمعی را بقتل رسانید - سلطان محمود از وصول این خبر وحشت اثر پریشان خاطر شد - که بکدام طرف توجه نماید - در عین سراسیمگي خبر رسید - که سلطان مظفر گجراتي مراجعت نموده بگجرات رفت - سلطان مراسم شکر بجای آورده متوجه دفع بهجت خان گردید - درین اثنا خبر رسید که اسکندر خان باز علم بغي بر افراشته و قریات خالصه

داد - و بعجالت الوقت ده لک تنکه ارسال داشت - و مناشیر و احکام استمالت به بهجت خان و امرا نوشت - و شیخ اولیا را با رسول بهجت خان رخصت داد - چون بحوالي چنديري رسیدند - بهجت خان - شرزه خان ولد خود را باستقبال رسولان فرستاد - و احترام تمام نمود - فرامین و منشور حکومت رایسین و بهیلسا را بدست شرزه خان بخدمت صاحب خان با ده لک تنکه و دوازده سلسلهٔ فیل ارسال نمود - و چون بعضی فتنه انگیزان بشاهزاده صاحب خان گفتند که بهجت خان قرار داده که در عیدگاه شما را بدست آورد - و شیخ اولیا را ازین جهت باردو فرستاد - که عهد و پیمان را بأیمان موکد سازد - از استماع این خبر خوف و هراس بر شاهزاده صاحب خان غالب گشت - و در شب بیست و نهم رمضان شاهزادهٔ بی عاقبت راه غیر متعارف اختیار نموده خود را در سرحد بفوج سلطان سکندر لودي رسانید - چون این خبر بسلطان محمود رسید - بتاریخ نوزدهم شوال بخطهٔ چنديري رفت - بهجت خان و اکابر آنجا باستقبال آمده زبان اعتذار گشودند - رقم عفو و اغماض بر صحیفهٔ جرایم ایشان کشید - و بعد از سرانجام آن ناحیه بشاديآباد روان شد - و بسعي نامرضي و استصواب میدني رای تیغ بیدریغ در امرا نهاد - و هر روز یکی را بگناه ناکرده متهم ساخته میکشت - رفته رفته کار بجای رسید که مزاج سلطان محمود از جمیع امرا - چه که از جمیع مسلمانان برگشت - و عمال سابق که سالها درسرکار غیاث شاهي و ناصر شاهي متکفل مهمات بودند - عزل ساخته اعوان و انصار میدني رای را تعین نمود - و ازین عمل اکثر امرا و سرداران دل شکسته شده دست اهل و عیال گرفته مهاجرت اوطان اختیار نمودند - و شاديآباد که دار العلم و محطّ رجال وفضلا و علما و مشایخ بود مسکن کواران گردید - و کار بجائي رسید که جمیع

محمود فرار نموده تا چندیری عنان باز نکشید - درین هنگام که فوج ملک محمود فراري شده آمدند - سعید خان لودي و عماد الملک به بهجت خان چنین پیغام دادند - که وعده شده بود که هرگاه فوج منصورهٔ سکندري بخطهٔ چندیري برسد - خطبه بنام نامي سکندر زمان خوانده شود - و دراهم و دنانیر بسکهٔ خاقاني مسکوک گردد - چون جواب موافق نشنیدند - از موضع سهرای چهار کروه پس نشستند - و صورت واقعه بسلطان سکندر نوشتند - سلطان سکندر فرمان طلب فرستاد - چون فوج سکندر آزار یافته بطرف دهلي رفت - سلطان محمود منتظر توفیقات آلهي بوده طرح شکار انداخت - در اثنای شکار جاسوسان خبر رسانیدند که خواجه جهان و محافظ خان بصوب شادي‌آباد راهي شدند - سلطان از همانجا مراجعت نموده حبیب خان و فخر الملک و هم کرن را بدفع محافظ خان نامزد کرد - بتاریخ شانزدهم ربیع الثاني در نعلچه بهم رسیده جنگی صعب اتفاق افتاد - و از شامت بغي محافظ خان بقتل رسید - و سرش را از بدن جدا کرده باردوی خود معاودت نمودند - از استماع این خبر شاهزاده صاحب خان ملول شده در آمد و شد خوانین و خدمتکاران بر روی خود بست - و بهجت خان و صدر خان و مختص خان چنان صلاح دیدند که علما و مشایخ را درمیان آورده قطری از اقطار مملکت بجهت او التماس نمایند - باتفاق رفته این مضمون را بشاهزاده صاحب خان معروض داشتند - شاهزاده باین مقدمه راضي شده بهجت‌خان - شیخ اولیا را باردو فرستاده درخواست تقصیرات خود نموده - بجهت مدد خرج شاهزاده جای طلب کرد - سلطان محمود این مقدمه از لطایف غیبي دانسته قلعهٔ رایسین و قلعهٔ بهیلسا و رهمولي (۱) بشاهزاده

---

(۱) در تاریخ فرشته بجای رهمولي - هاموني مذکور است ۱۲ مصحح *

قبیحه باز نمي ماند - سلطان محمود از غایت شجاعت بآنکه دویست نفر مسلمان بیش با او نبودند - قرار داد که چون از شکار مراجعت نماید - و میدني رای و سال پاهن بخانهٔ خود مرخص گردند - در اثنای مراجعت ایشان را پاره پاره نمایند - جمعی را مقرر نموده خود بشکار رفت - و مراجعت نموده بخلوت خانه در آمد - و میدني رای و سال پاهن را رخصت فرمود - درین وقت کمین داران بر آمده بر میدني رای و سال پاهن زخم زدند - سالپاهن در همانجا کشته شد - و میدني رای چون زخمش کاري نبود او را بمنزل او بردند - راجپوتان از استماع این معامله در خانهٔ میدني رای جمع گشتند تا گزندی بسلطان محمود رسانند - سلطان محمود از کمال تهور با شانزده سوار و چند پیادهٔ مسلمان بقصد شهادت از دولتخانه برآمده متوجه جنگ شد - چند هزار راجپوت پیش آمده جنگ آغاز کردند - یکی از راجپوتان پوربیه که بمردانگي اشتهار داشت - پای مردانگي در میدان جلادت نهاد - ضربی بر سلطان انداخت - ضرب او را رد کرده دو پاره اش ساخت - راجپوتی دیگر برچهٔ بر سلطان حواله کرد - سلطان برچهٔ او را بشمشیر گرفته او را از کمر بدو نیم کرد - راجپوتان از مشاهدهٔ این حال گریخته یکجا جمع شدند - و خواستند که هجوم آورند - و سلطان را بکشند - میدني رای چون مطلع شد - گفت محمود شاه ولي نعمت منست - مرا بامر او زخم زدند - شما را چه کار است - اگر سایهٔ دولت او بر سر ما نباشد مظفر شاه گجراتي دمار از روزگار ما بر آرد - راجپوتان بسخن میدني رای بمنازل خود رفتند - و فتنه فرو نشست - آن شب میدني رای بخدمت سلطان پیغام داد - که چون ازین زخم بسلامت خلاص شدم - اگر فی الواقع امور سلطنت بکشتن من انتظام مي یابد حالا هم مضایقه نیست -

شغل و عمل سرکار محمود شاہ حتی فیل بانی و دربانی را میدنی رای
بمردم خود حوالہ نمود - و از جنس و ذات مسلمان زیادہ بر دویست کس
در خدمت سلطان محمود نماند - و زنان مسلمه و سیّدہ را راجپوتان
متصرف شدہ کنیز نمودہ رقاصی فرمودند - و زنان مطربۂ سلطان محمود
را بتصرف در آوردند - سلطان محمود تسلط راجپوتان را دیدہ بیطاقت
شد - چون در اهل هند رسم است که هرگاہ نوکر و یا مهمان را رخصت
مینمایند پان میدهند - سلطان محمود ظرفی پر از بیڑهای پان بدست
آرایش خان پیش میدنی رای فرستاد - و پیغام داد که مِنْ بَعْد شما را
رخصتیست - از ولایت من بدر رو - و راجپوتان جواب گفتند که ما چهل
هزار سوار تا امروز در هوا خواهی و جان سپاری تقصیری نکردہ ایم -
نمیدانم که از ما چه بوقوع انجامیدہ - چون آرایش خان جواب برد -
راجپوتان در خانۂ میدنی رای جمع شدہ ارادہ نمودند - که سلطان
محمود را از میان بر دارند - و رای رایان ولد میدنی رای را بسلطنت
بردارند - میدنی رای بخود اندیشید - که الحال سلطنت مالوہ
فی الحقیقت از منست - چون سلطان محمود از میانه خواهد رفت -
سلطان مظفر گجراتی مالوہ را متصرف خواهد شد - پس در رضاجوئی
ولی نعمت سعی باید کرد - باتفاق راجپوتان بخدمت سلطان محمود
رفته در مقام استعفا و استغفار ایستادہ سخنان معذرت آمیز دولتخواهانه
بر زبان راند - سلطان محمود طوعاً و کرهاً از سر پرخاش در گذشت -
مشروط بآنکه جمیع کارخانها را بطریق قدیم بکار فرمایان مسلمان حواله
بکنند - و مردم خود را در مهمات ملکی مدخل ندهد - و زنان مسلمه را
از خانهای خود بیرون کنند - و دست از تعدی کوتاہ سازد - میدنی رای
بجهت مصلحت وقت شرایط قبول نمود - اما سالباهن پوربیه از اعمال

استقبال نمود - بعد ازانکه در یک مجلس بر یک تخت قران سعدین
و اجتماع نیرین واقع شد - سلطان مظفر رسم مروت و آئین مردمي مرعي
داشته پرسشهای بزرگانه فرمود - و بر جراحتهای او مرهم نهاد - و پس
از چند روز سلطان مظفر با لشکرهای آراسته عزیمت بلاد مالوه نمود - چون
بحوالي دهار رسید - رای پتهورا قلعهٔ مندو را محاصره نموده مضبوط
ساخته بلوازم حصار داري پرداخت - وا میدني رای و سلاهدي
بچتور رفته برانا سانکا ملتجي شدند - بعد از چند روز محاصره - رای پتهورا
از در عجز در آمده امان خواست - و چهارده پرگنه جهت جاگیر خود
التماس کرد - سلطان مظفر التماس او را مبذول داشت - روز دیگر
رای پتهورا پیغام فرستاد که چون حرکات نا پسندیده از ما سر زده وهم
و هراس غالبست - اگر سه کروه لشکر عقب نشیند - دست عیال
و اطفال خود گرفته فرود آیم - و قلعه را بهر که امر شود تسلیم نمایم -
سلطان مظفر حسب الالتماس سه کروه پس نشست آنجا ظاهر شد
که رای پتهورا دفع الوقت میکند - و انتظار آمدن رانا سانکا و میدني
رای میکشد - سلطان مظفر از روی ستیزه معاودت نموده قلعه
را مرکزوار درمیان گرفت - درین حال خبر رسید که میدني رای
و سلاهدي بتعجیل بسیار رانا را با کل زمین داران آنحوالي بکومک
مي آورند - و قریب شهر آجین رسیده اند - سلطان مظفر - اعظم همایون
عادل خان حاکم آسیر و برهان پور که خواهر زاده و داماد سلطان مظفر بود -
و فتح خان و قوام الملک را بتادیب میدني رای و رانا سانکا تعین نموده
همت بر تسخیر قلعهٔ مندو گماشت - اتفاقا شخصی آمده صعود کوه
را براهی آسان دلالت کرد - و گفت چون فردا روز هولیست - و راجپوتان
در منازل خود بلهو و لعب مشغول خواهند بود اگر روز هولي در دیگر

محمود شاه گفت - که مرا تحقیق شده که میدنی رای خیر خواه است - و از غایت هواخواهي دوش فتنهٔ راجپوتان را فرو نشاند - من بعد جراحت خاطر او را بمرهم التفات و عنایت علاج خواهم کرد - چون زخم او به شد - هر روز با پانصد راجپوت مسلّح بسلام آمد - و مِنْ بَعْد بهمین وضع بسلام مي آمد - محمود شاه بطریق قدیم او را بر سر دیوان فرستاد تا بمهمات ملک پردازد - چون مدتی بمدارا گذشت - و دید که از سلطنت بجز نامي بر او نمانده - در شهور سنه عشرین و تسعمائه ببهانهٔ شکار از قلعهٔ مندو فرود آمده راني کنیسا را که حرم دوست دار او بود همراه گرفت - جماعتی کثیر از راجپوتان بجهت خبرداري همیشه همراه او بودند - بمیر آخور که از خدمتگاران قدیم او بود - گفت فردا بشکار خواهم رفت - و راجپوتان را در پس شکاری چند خواهم دواند که چون باردو آیند اصلا حرکت در ایشان نباشد - چون نیم شب برسد سه اسپ بادپای را در بیرون اردو مستعد ساخته مرا مطلع ساز - روز دیگر بشکار رفته باز آمد - راجپوتان بخواب رفتند - میر آخور اسپان حاضر ساخته واقف ساخت - محمود شاه اعتماد بر عون و تائید آلهي نموده خود را باسپان رسانید - در ساعت روی بصحرای غربت نهاد - بعد طی منازل و مراحل بقصبهٔ دهود که سرحد گجرات است رسید - قیصر خان داروغهٔ سلطان مظفر گجراتي استقبال نموده سراپرده و مَایُحْتَاج پیشکش کرد - و عریضهٔ بسلطان مظفر نوشته از توجه و قدوم سلطان محمود مطلع گردانید - چون در چنپانیر این خبر بسلطان مظفر رسید - مراسم شکر آلهي بجای آورده قیصر خان و تاج خان و قوام الملک و دگر امرا را باستقبال فرستاد - و اسپان عربي و صد زنجیر فیل و اسباب توشک خانه و سراپرده و کارخانهای که سلاطین را درکار ست ارسال داشته خود نیز چند منزل

آتش در خانمان خود زده عیال خود را بقتل میرسانند و میسوزند - و این عمل را جوهر میگویند - القصه قتل عام فرمود - و بصحت پیوسته که دران شب و پاره از روز نوزده هزار راجپوت بقتل رسیده بود - و چندان اسیر و غنایم بدست لشکر گجرات افتاد - که محاسب روزگار از احصای آن عاجز آمد - چون فتح روی داد - راجپوتان بسزای خود رسیدند - سلطان محمود آمده مبارکباد گفت - و از روی اضطرار گفت که خداوند جهان ما را چه میفرماید - سلطان مظفر از روی بزرگي گفت سلطنت مالوه مبارک باشد - سلطان محمود را در قلعهٔ مندو گذاشته همان ساعت باردوی خود آمد - روز دیگر لوای عزیمت بجانب اجین و تنبیه راناسانکا بر افراخت - و چون بقلعهٔ دهار رسید - خبر رسید که عادل خان و امرا هنوز از دیبالپور پیش نرفته بودند - که رانا سانکا بعد از استماع فتح قلعه بولایت خود رفت - و در شب اول بیست و هفت کروه راه طی نمود - و میدني رای و سلاهدی را همراه برد - سلطان مظفر عادلخان و امرا را طلب نمود - سلطان محمود درین منزل بعرض رسانید - که اگر یکروز بقلعهٔ شادي آباد در آمده این بنده را سرافراز سازید * بیت *

ازآن طرف نپذیرد کمال تو نقصان * و زین طرف شرف روزگار ما باشد

سلطان مظفر اردو را در قصبهٔ دهار گذاشته بقلعهٔ شادي آباد رفت - سلطان محمود بلوازم خدمت و مهمانداري و پیشکش اقدام نمود - سلطان مظفر بعد از فراغ مجلس و سیر و صحبت بلشکر خود رفت - و ازآنجا بفتح و فیروزي متوجه گجرات شد - سلطان محمود چند منزل متابعت نموده - سلطان مظفر آصف خان را با فوجی بمدد و کومک گذاشته سلطان محمود را عذر خواسته رخصت فرمود - سلطان محمود و آصف خان در قلعهٔ شادي آباد قرار گرفتند - و بامرا و سرداران قدیم سلطان محمود

مورچلها جنگ انداخته باردو مراجعت نمایند - و شبش فوجی بآن راه فرستند - و فوجی دیگر بجهت مدد و کومک مستعد دارند - یُمکنْ که قلعه بتصرف آید - سلطان مظفر کنکاش او را پسندیده بمواعید امیدوار ساخت * و بتاریخ سیزدهم صفر سنه اربع و عشرین و تسعمائه سپاه گجرات از اطراف و جوانب جنگ انداختند - و راجپوتان بیش از مقدور تردد کردند - گجراتیان وقت عصر طبل بازگشت کوفته بمنازل - بمورچلهای خود قرار گرفتند - راجپوتان چون تردد بسیار نموده بودند - روز هولي بود - اندک مردمی در مورچلها گذاشته در منازل خود آسودند - چون نیم شب شد تاج خان و عماد الملک با فوجی از دلاوران بقصد تسخیر قلعه متوجه شدند - عماد الملک همان دلیل را پیش انداخته براه معهود بکوه بر آمد - تاج خان نیز براهی دیگر صعود کرد - چون عماد الملک بحوالي دیوار رسید - دانست که جمیع راجپوتان خفته اند - فی الحال از نیزهای فرنگی نردبانی ترتیب داده جمعی را بقلعه بر آورد - چون آنجماعت دیدند که راجپوتان را خواب اجل ربوده دروازه را گشادند - در اثنای گشودن دروازه راجپوتان واقف شدند - جمعی که بیرون قلعه بودند خود را بدروازه رسانیدند - و راجپوتان را که حاضر شده بودند - پاره پاره نموده دروازه را متصرف شدند - چون خبر برای پتهورا رسید - پیش از خود شادي خان پوربیه را با پانصد راجپوت مسلح بدفع عماد الملک فرستاد - و خود در عقب روان شد - بهادران گجراتي در خانهٔ کمان در آمده گروهی که پیش پیش شادي خان مي آمدند - تیر دوز کردند - مقارن این حال سلطان مظفر از همان راه بقلعه در آمد - چون چشم اهل قلعه بر عَلَم مظفر شاهي افتاد بخانهای خود باز گشته جوهر کردند - و شرط راجپوت است - که در وقت اضطرار

او بر گشودند و بهادري او را ستودند - رانا سانکا در پیش سلطان دست بسته بایستاد - و لوازم خدمتگاري بجای آورده بمعالجه قیام نمود - چون سلطان محمود صحت یافت - رانا التماس نمود که بعنایت تاج سربلندي باید - سلطان محمود تاج مکلل بزر و یواقیت برانا سانکا داده از خود راضی ساخت - و رانا سانکا ده هزار راجپوت همراه کرده سلطان محمود را بمندو فرستاد - و خود بچتور رفت - بر ضمیر اهل بصیرت پوشیده نماند که کار رانا از سلطان مظفر بالا تر است - چه سلطان مظفر پناه برده را مدد نمود - و رانا سانکا دشمن قوي را در حرب گرفته سلطنت داد - و مثل این قضیۂ غریب تا غایت معلوم نیست که از کسی وقوع یافته باشد - القصه از استماع این خبر سلطان مظفر جمعی بکومک فرستاد - و تفقد احوال او نمود - و مدتی مدید لشکر گجرات در مندو ماندند - و بعد از آنکه حکومت سلطان محمود استحکام یافت - کتابتی مشتمل بر شکر گذاري بخدمت سلطان مظفر نوشته استدعا نمود - که چون مهمات بتوجه ملازمان بدلخواه صورت یافته - لشکر گجرات را طلب نمایند - سلطان مظفر لشکر خود را طلب نمود - بعد از رفتن لشکر گجرات ضعف سلطان محمود بغایت مبرهن گردید - اکثر ولایات از تصرف او برآمد - پارۂ را رانا بتقلب متصرف شد - و از سارنگپور تا بهیلسا و رایسین - سلاهدی پوربیه بتصرف خود آورده یکرو شد - و ناحیۂ سواس و مضافات - سکندرخان قابض گشت - از ولایت مالوه عُشری در تصرف سلطان محمود مانده با هشت هزار سوار در چادر مي بود - اگرچه رانا سانکا را قدرت تصرف کل مالوه بود - از سلطان مظفر گجراتي ملاحظه داشت - اتفاقاً چون سلطان مظفر رحلت کرد - و اعدا را قوت بهم رسید - و طغیان سلاهدی از حد گذشت - در ست و عشرین و تسعمائه سلطان محمود لشکر فراهم

نامه نوشته طلبیدند - هرجا که بودند بمندو آمدند - بعد از جمعیت مردم بر سر قلعهٔ کاکرون که در تصرف گماشتهٔ میدني راي بود عازم شدند - میدني راي برانا سانکا گفت که من هرچه دارم در کاکرون است - و من بشما بجهت آن ملتجي شده بودم که مالوه را صافي نموده بمن سپارند - حالا کار بجائی رسیده که هرچه دارم بزور از من میگیرند - حمیت جاهلیت رانا سنکا را برین داشت که از چتور برآمده بجانب کاکرون شتافت - چون خبر بسلطان محمود رسید - محاصره را گذاشته متوجه جنگ رانا سانکا شد - و اکثر روز راه قطع میفرمود - اتفاقاً در روزی که جنگ خواهد شد - سلطان محمود راه بسیار طی نموده در هفت کروهی رانا نزول فرمود - چون خبر برانا سانکا رسید - امرای خود را طلبیده گفت همین ساعت بر سر غنیم باید رفت - که راه دور طی نموده و طاقت تردد و حرکت ندارد - و اگر زود تر رفته شود فرصت راست کردن هم نخواهد یافت - و فتح بآساني روی خواهد داد - راجپوتان تحسین رای و تصدیق قول او نموده سوار شدند - و متوجه گشتند - چون باردوی سلطان محمود رسیدند - همان طور بود - لشکر سلطان یک یک دو دو بجنگ مي آمدند - و شهید میشدند - سي و دو سردار قدیم از لشکر مالوه و آصف خان با پانصد سوار مسلمان از لشکر گجرات شربت شهادت چشیدند - و شکست عظیم بر لشکر سلطان محمود افتاد - سلطان محمود از غایت تهوّر با دو سه هزار سوار خنگ بادپای برق رفتار را بجولان در آورده در دریای شمشیر و برچه راجپوتان غوطه خورد و صد و صد زخم برداشت - و چون دو جوشن در بر داشت - پنجاه زخم از جوشن دویم گذشته بر بدن او رسید - باوجود این زخمها رو از دشمن نگردانید - چون از پشت اسپ بر زمین افتاد - راجپوتان او را شناخته نزد رانا سانکا بردند - راجپوتان زبان بمدح و ثنای

رانا سانکا متوجه مالوه گشت - اتفاقاً دران ایام سلطان بهادر نیز بجهت تادیب متمردان قریب بسرحد مالوه رسیده بود - سلطان محمود مضطرب شده معین خان بن سکندر خان را و سلاهدی را بکومک خود طلبید - چون بخدمت رسید - معین خان را مسند عالي خطاب داده سرا پردهٔ سرخ که مخصوص بادشاه بود عطا کرد - و سلاهدي را بعضی پرگنات دگر داده دلجوئي نمود - معین خان در اصل روغن فروش پسری بود و سکندر خان او را بفرزندي برداشته بود - از پیش سلطان محمود گریخته در موضع سنبل بسلطان بهادر پیوست - و شکایت ولي نعمت را تحف مجلس گردانید - چون این خبر بسلطان محمود رسید - دریا خان را بخدمت سلطان بهادر فرستاده پیغام داد - که چون حقوق تربیت سلسلهٔ ایشان بر ذمهٔ من هست میخواهد که بخدمت رسیده مبارکباد سلطنت نماید - و رسول سلطان محمود نیز ایما نموده بود که سلطان محمود از آنکه چاند خان را پناه داده منفعل و شرمسار است - و در آمدن دلیري نمیکند - سلطان بهادر تسلي او نمود - و گفت طلب سپردن چاند خان باو نخواهم نمود - و بکوچ متواتر بکنار آب کرخي نزول نمود - درین منزل رتنسین[1] بن رانا سانکا و سلاهدي پوربیه بخدمت سلطان بهادر رسیده شکایت سلطان محمود نمودند - رتنسین از همین منزل مرخص شده بچتور رفت - و سلطان بهادر بموضع سنجله نزول فرمود - و منتظر آمدن سلطان محمود بود - امّا چون معلوم شده بود که مکرر شکایت سلطان محمود در خدمت سلطان بهادر مذکور شده ببهانهٔ تنبیه نوکران سکندر خان از اُجین کوچ نموده متوجه ستواس گشت - اتفاقا در اثنای شکار از اسپ افتاد - دست راست او شکست - عنان اختیار از دست داده بقلعهٔ مندو آمد -

---

(۱) در تاریخ فرشته رتنسي مذکور است ۱۲ مصحح *

آورده متوجه ولایت بهیلسا شد - و با سلاهدی در حوالي سارنگپور جنگ کرد - و شکست بر لشکر سلطان افتاد - سلطان با بیست سوار نامي در میدان تهور پای محکم کرده داد مردي داد - تا آنکه سرداران نامي را بدست خود بر خاک هلاک انداخت - و کار بجائی رسید - که سلاهدی فرار نموده بدر رفت - و سلطان پارهٔ تعاقب نموده بمندو مراجعت فرمود - بعد ازین جنگ سلاهدی اظهار ندامت کرده پارهٔ تحف برسم پیشکش بخدمت فرستاده استعفای مَا مَضَی نمود - و چون در شهور سنه اثنین و ثلثین و تسعمائه سلطان مظفر گجراتي اجابت داعي حق نمود - و سلطنت بسلطان بهادر انتقال یافت - چاند خان بن سلطان مظفر پیش سلطان محمود آمد - بواسطه آنکه مرهون احسان سلطان مظفر بود - نهایت تعظیم چاند خان بجا آورد - و دقیقهٔ از شرط مروت فرو نگذاشت - و رضي الملک که یکی از امرای معتبر سلطان مظفر بود - از گجرات فرار نموده بملازمت حضرت فردوس مکاني بابر پادشاه رفت - و همکي همت بدان گماشت - که حکومت گجرات بچاند خان منتقل شود - و بجهت امضای این نیت از آگره بمندو آمد - و بچاند خان مشورت کرده بآگره مراجعت نمود - چون این خبر بسلطان بهادر رسید - کتابتی بسلطان محمود نوشت - که از محبت و یاري عجب نمود - که حرام خور ما را گذاشته اند - که آمده چاند خان را دیده و سعي در فتنه انگیزي نموده - و باز بعد از مدتی رضي الملک بمندو آمد - و برگشته بآگره رفت - سلطان بهادر درین مرتبه پیغامی نفرستاد - امّا در مقام گوشمال سلطان محمود شد - چون بر مردم ظاهر شد که از گجرات مدد بسلطان محمود نخواهد رسید - و خود قدرت و قوت ندارد - (۱) رتنسین بن

---

(۱) در تاریخ فرشته رتنسي مذکور است ۱۲ مصحح *

این دیار را بشما بسپارد - درین اثنا سلطان بهادر بر بام لعل محل بر آمد - و کس بطلب سلطان محمود فرستاد - سلطان محمود سرداران را در محل گذاشته خود با هفت نفر سردار نزد سلطان بهادر رفت * سلطان تعظیم و تکریم او بجا آورده هر دو بادشاه معانقه نمودند - بعد از نشستن سلطان محمود در سخن گفتن اندکی درشتي کرد - تا آخر مجلس هر دو ساکت بودند - امّا چنین روایت کنند که اثر تغیر در بشرهٔ سلطان بهادر بود - و حرفی که بر زبان او دران مجلس رفت - این بود که امرای محمود شاهي را امان دادیم - و هر که در حرم سلطان است نیز امان دادیم - و بتواجیان و نقیبان را فرمود - تا مردم را از محل بیرون کنند - و بعد از ساعتی آصف خان را با صد نفر بجهت محافظت سلطان محمود گذاشت - و خود بدرون محل رفت - و روز دویم که دهم شعبان باشد - آن هفت نفر نیز که با سلطان بودند امان داده مرخص ساخت - و روز جمعه دوازدهم شعبان بر منابر دار الملک شادي‌آباد خطبهٔ سلطان بهادر خواندند - و شب شنبه زنجیر در پای سلطان محمود نهاده او را با هفت پسر که بزرگتر از همه سلطان غیاث الدین خطاب داشت - بآصف خان و اقبالخان سپردند - تا بقلعهٔ چنپانیر برده نگاهداري نمایند - و در شب چهاردهم شعبان رای سنگه و مقدم بالیا با دو هزار بهیل و کولي بر اُردوی آصف خان و اقبال خان شبخون آوردند - و همان لحظه سلطان محمود از نماز لیلة البرات فارغ شده سر بر بالین نهاده بود - که غوغا و غریو بر خاست - چون بیدار شد زنجیر پای خود را گسیخت - نگاهبانان از ترس آنکه مبادا بگریزد - و فتنه در مملکت پدید آید او را شهید ساختند * بیت *

زهی سگ بازي چرخ زبون گیر * که شیران را سگان سازند نخچیر

و در استعداد قلعه داري كوشيد - سلطان بهادر بكوچ متواتر متوجه مندو شد -
و هر روز نوكران او جدا شده بخدمت سلطان بهادر مي پيوستند - و در
قصبهٔ دهار شرزه خان كه سردار معتبر بود - آمده ملحق گرديد - و چون
بقلعهٔ نعلچه رسيد - قلعه را محاصره نمود - و مورچلها بمردم تقسيم نموده
خود بمحمدپور قرار گرفت - و سلطان محمود با سه هزار كس در
قلعهٔ مندو متحصّن شده هر شب يك نوبت بجميع مورچلها وا رسيده
در مدرسهٔ سلطان استراحت مي نمود - و چون دريافت كه مردم قلعه
در مقام نفاق اند و از سلطان بهادر قول گرفته اند - از مدرسه انتقال نموده
بمحلهاى خود آمد - و ترتيب اسباب عيش نموده بلهو و لعب مشغول
شد - بعضى نيك انديشان گفتند - كه چه محل مجلس عيش و عشرت
است - گفت كه چون نفس باز پسين است ميخواهم كه بطرب و شوق
بگذرد * و بتاريخ نهم شعبان سنه سبع و ثلثين و تسعمائه وقت صبح صادق
اعلام دولت بهادر شاهي از افق قلعهٔ مندو طالع گشت - و همان ساعت
چاند خان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمده راه فرار پيش گرفت -
و سلطان محمود سلاح پوشيده با جمعى قليل روبرو آمده - چون در خود
طاقت مقاومت نديد - كشتن حرمهاى خود را بر مردن خود مقدم
داشته با قريب يكهزار سوار متوجه محلهاى خود شد - مردم او اسپان
خود را گذاشته بحرم سرا در آمدند - و افواج سلطان بهادر اطراف محلها
را فرو گرفته بودند - سلطان بهادر پيغام فرستاد كه سلطان محمود و اهل
حرم و امراى او را امانست - و هيچ كس متعرضِ عرض و مال كسى
نخواهد شد - بعضى مردم سلطان محمود را از كشتن اهل حرم باز داشته
گفتند - كه بادشاه گجرات هر چند با شما بد باشد بدي او بهتر از نيكي
ديگران خواهد بود - و ظن غالب آنست كه اگر شما رفته او را به بينيد -

محاصرہ کرد - و بعد از فتح چتور در نواحي مندہ شور از پیش حضرت جنت آشیاني همایون محمد پادشاہ گریخته بگجرات رفته - چنانچه مذکور خواهد گشت *

ذکر حکـــومت گماشتهای حضرت جنت آشیاني محمـــد همایون بادشاہ

چون مملکت مالوہ بلکه گجرات هم بتصرف اولیای دولت قاهرۂ چغتای در آمد - آنحضرت بعد تسخیر گجرات میرزا عسکري و یادگار ناصر میرزا را در گجرات گذاشته خود بمندو تشریف آوردند - و بعد از یک سال غیرت آلهي کاري کرد - که میرزایان و سایر امرا گجرات را بی آنکه جنگی واقع شود - گذاشته بآگرہ آمدند - و این داستان در محل خود مذکور ست - و حضرت جنت آشیاني نیز بواسطۂ بعضی مصالح ملکي مالوہ را گذاشته بآگرہ تشریف آوردند - مدت یکسال بلاد مالوہ در تصرف چغتای بود - و بی متنازعي فرمان روائي نمودند *

ذکر ملّو قادر شاہ

چون در ممالک گجرات بواسطۂ فوت سلطان بهادر اختلال واقع شد - و دیار مالوہ از فرمان فرمای خالي ماند - مقارن این حال حضرت جنت آشیاني عنان عزیمت بدیار بنگاله منعطف فرمود - ملّو خان بن ملّوخان باتفاق امرای مالوہ خود را قادر شاہ خطاب دادہ از قصبۂ بهیلسا تا حدود نربدہ بتصرف آوردہ میان امرا قسمت نمود - و بهوپت رای و پورنمل پسران سلاهدی از ولایت خود که چتور باشد - آمدہ قلعۂ رایسین وآن نواحي را متصرف شدند - روز بروز قوت قادر شاہ افزود - و زمین داران اطراف اطاعت

و صباح آنشب آصف خان و اقبال خان بتجهیز و تکفین او پرداخته در کنار حوض دهور دفن کردند - و هفت پسر او را در چنپانیر محبوس داشتند - از سلطنتش بیست سال و شش ماه و پانزده روز گذشته بود *

ذکر حکومت سلطان بهادر گجراتي

بعد از فوت سلطان محمود ولایت مالوه بتصرف سلطان بهادر در آمد - جمیع امرای محمود شاهي آمده ملازمت نمودند - چون سلاهدی پوربیه پیش از همه سرداران بملازمتش رسیده بود - اُجین و سارنگپور و قلعهٔ رایسین بجاگیر او مقرر شد - و خود بسیر برهان پور رفت - و در وقت مراجعت میخواست سلاهدي را که تمرد و عصیان ازو ظاهر بود - بدست آرد - و سلاهدي بلطایف الحِیَل روزگار میگذرانید - تا در قصبهٔ دهار بچنگ قضا گرفتار شد - و سلطان بهادر جهت تادیب مفسدان باُجین آمد - ولد سلاهدی گریخته بچتور رفت - سلطان بهادر اُجین را بدریا خان والي مندو داده عازم رایسین گشت - و قلعه را محاصره نمود - چون ایام محاصره بتطویل انجامید - نقشهای غیر مکرر بر صفحهٔ روزگار نگاشتند - و سلاهدی بیعاقبت بعد از آنکه مسلمان شده بود - جوهر کرده کشته شد - چنانچه این قضیه بتفصیل در فصل دویم در احوال سلاطین گجرات ایراد یافته - و سلطان قلعهٔ رایسین و آن صوبه را تمام بسلطان عالم کالپي داد - و متوجه گجرات شد - و اختیار خان را بحکومت و حراست قلعهٔ مندو گذاشته عازم چنپانیر گردید * و در سنه اربعین و تسعمائه متوجه تسخیر چتور شد - و بعد از مصالحه بنابر بعضی امور طریقهٔ مصالحه مسلوک داشته باز باحمد آباد برگشت * و در سنه احدی و اربعین و تسعمائه باز چتور را

فاخر دادہ پرسید - کہ در کجا منزل گرفتہ اند - او در جواب گفت منزل بندہ خاک آستانہ است - شیر خان ازین ادا مسرور شدہ سرا پردہ و بارگاہ سرخ و کارخانہای دگر و پلنگ خاصہ و جامۂ خواب و اسباب توشک خانہ باو لطف نمود - و از سارنگ پور باُجین رفتہ شجاع خان را فرمود - کہ از احوال میہمان خبردار باشند - و هرچہ در کار داشتہ باشد - از سرکار حاضر سازد - چون باُجین رسید - عوض مالوہ سرکار لکھنو[1] باو داد - و حکم شد - کہ متعلقان خود را بالکھنو فرستادہ خود در خدمت باشد - عیال و اطفال خود را از اُجین بر آوردہ در باغی کہ مابین اردو و قصبہ بود قرار گرفت - روزی ملّو قادر خان از منزل خود بخدمت شیر خان میرفت - در راہ دید کہ جمعی از مغلان گوالیار بہ بیلداري و گِلکاري مشغول اند - و مورچل و قلعہ کہ بر دور اردو دایم میساختند، راست میکنند - ملّو قادر خان بخاطر آورد - کہ اگر من همراهي شیر خان اختیار کنم - البتہ مراهم گِلکاري خواهد فرمود - قرارِ فرار بخود دادہ در فکر گریختن شد - شیر خان ازین امر وقوف یافتہ بشجاع خان گفت - کہ از بعضی حرکات نالایق کہ از ملّو قادر خان واقع میشود بخاطر میرسد کہ او را تنبیہ و تادیب نمایم - امّا چون بی طلب بملازمت آمدہ دل جوئي او لازم است - اکنون کہ او درین مقام در آمدہ هیچ نگوئید تا برود - ملّو قادر خان فرصت یافتہ گریخت - چون خبر بشیر خان رسید - جمعی را برسم تعاقب فرستادہ خود نیز سوار شد - چون پارۂ راہ برفت برگشت - سکندر خان ستواسي را بجہت آنکہ مبادا فرار نمودہ فتنہ انگیزد - بموکل سپرد - و ایام حکومت ملّو قادر خان شش سال بود *

---

(۱) در تاریخ فرشتہ بجای لکھنؤ - لکھنوتي مذکور است ۱۲ مصحح *

او نموده هر سال پیشکش میفرستادند - رفته رفته کار او بجائی کشید - که شیر خان افغان در زمانی که حضرت جنت آشیاني بدفع او مشغول بود - از بنگاله فرمانی نوشته مهر بر روی کرده فرستاد - مضمون آنکه چون مغل بدیار بنگاله در آمده از طریقهٔ اخلاص مستدعي آنست که خود متوجه آگره شود - و با فوجی فرستاده در نواحي آگره خلل اندازد - تا مغل ازین دیار مراجعت نماید - قادر شاه نیز در جواب فرمان نوشت و مهر بر روی کرده فرستاد - سیفخان دهلوي که از نزدیکان او بود - و همیشه سخنان راست باو میگفت - معروض داشت - که شیر خان چندان جمعیت و شوکت دارد - که بر روی مهر بکند - ملّو قادر شاه در جواب گفت این چه دخل دارد - الحال حق سبحانه و تعالي زمام حراست مملکت عظیم بقبضهٔ اقتدار من نهاده هرگاه او طریقهٔ ادب نگاه ندارد - ما را چه ضرور است که حرمت او نگاه داریم - و چون فرمان قادر شاه بنظر شیر شاه در آمد - نشان مهر ازروی کاغذ برداشته در غلاف خنجر خود نگاه داشت- و گفت إِنْشَاءَ اللّٰه سبب این گستاخي در حضور پرسیده خواهد شد - و مملکت مالوه در تصرف قادر شاه بود - تا آنکه شیر خان بعد از تغلب و تسلط بر مملکت هند بقصد تسخیر مالوه عازم گشت - و بکوچ متواتر از راه کهرار چون قریب سارنگ پور رسید - سیف خان دهلوی که نوکر مصاحب قادر شاه بود - باو گفت طریق اسلم آنست که چون بادشاه عظیم الشان باین مملکت در آمده و طاقت مقاومت با او متعذر است بجناح تعجیل و اقدام شوق بی اعلام رفته ملاقات فرمائید - قادر شاه رای او را مستحسن دانسته از اُجین بایلغار در سارنگ پور رفته بر دربار شیر خان حاضر شد - حجاب چون خبر آمدن ملّو قادر شاه بشیر خان رسانیدند - او را بحضور طلبیده بالتفات خاص ملحوظ گردانید - و خلعت

درین مصاف خوردہ بود او را بچادر او آوردند - هنوز زخمهای او را نه بسته بودند که نوشتهٔ حاجب خان رسید - که ملو خان بر سر من آمده و کار جنگ به نزدیک رسیده - شجاع خان بآن حال در سنکاسن نشسته بمدد حاجب خان رفت - و شب درمیان خود را با یکصد و پنجاه سوار در نواحيِ کوتلي و سراهه بحاجب خان رسانید - و بی توقف طرح جنگ انداختند - ملو خان را شکست دادند - ملو خان بولایت گجرات گریخت - و دیگر بحال خود نتوانست آمد - رفته رفته تمام ولایت مالوه بدست شجاع خان در آمد - چون شیر خان در حوالي کالنجر رحلت نمود - و کار سلطنت باسلام خان رسید - و او با شجاع خان بد بود - امّا چون دولتخان که پسر خواندهٔ شجاع خان و محبوب سلیم خان بود - خدمت بسیار میکرد - و اسلام خان را بجهت خاطر او طریقهٔ التفات ظاهر ازو باز نمیگرفت - و زمام مهمات تمام مالوه بید اقتدار او سپرده بود - تا آنکه عثمان خان نام شخصی شراب خورده بدیوان خانهٔ شجاع خان آمد - و مکرر آب دهن بر گلیم انداخت - فراش چون منع او کرد برخاسته مشت بفراش حواله نمود - و آواز بلند کرد - ماجرا را فراش بشجاع خان گفت - فرمود اول شراب خورده و ثاني مست بدیوان خانه در آمده - و ثالث بفراش مشت زده - گفت تا هر دو دست عثمان را بریدند - عثمان خان بگوالیار آمده نزد اسلام خان فریاد کرد - و بعد از مدتی شجاع خان چون بگوالیار بخدمت اسلام خان آمد - باز عثمان خان آمده اظهار تظلم نمود - اسلام خان بر او غضب کرده گفت - تو هم افغاني برو و انتقام خود بستان - شجاع خان از شنیدن این خبر از سلیم خان آزرده شده حرفهای ناسزا بر زبان راند - و درین حال شخصی بشجاع خان خبر رسانید - که عثمان خان در دکان آهنگری کارد تیز میکند - و سخنان پریشان

ذکر حکومت شجاع خان

چون بلاد مالوه بتصرف شیر خان در آمد چند روز در قصبهٔ اُجین توقف نموده بضبط و ربط مهمات آنصوبه پرداخت - و شجاع خان را اُجین و سارنگ پور داده حکومت تمام آنولایت سپرد - و حاجیخان[1] سلطانی را دهار و آن نواحي داده نتو خان را بسرکار هاندیه و آن صوبه نامزد فرمود - و متوجه قلعهٔ رهتبور[2] شد - دریتوقت خبر رسید - که نصیر خان سکندر برادر سکندر خان محبوس بجنگ نتو خان آمد - شجاع خان متوجه ستواس و هاندیه گردید - بعد تلاقي فریقین نصیر خان ببعضی نوکران خود گفت - که شاید شجاع خان را زنده بدست در آرید - تا مگر سکندر خان باین وسیله از حبس خلاص شود - بعد از اشتعال نایرهٔ قتال نصیر خان و ملازمان جان نثار او خود را بشجاع خان رسانیده - گریبان و موی او را گرفته بفوج خود راهی شدند - مبارک خان آگاهی یافته خود را بشجاع خان رسانید - و ترددات مردانه نموده او را خلاص کرد - و در حرب چندان تردد نمود - که یکپای او از ساق قلم شد - و از پشت اسپ بر زمین افتاد - مردم نصیر خان خواستند که سر از تن جدا سازند - راجه رامشاه گوالیاري خود را بکومک رسانید - و مبارک خان را برداشت - و نصیر خان حق مردانگي بجای آورد - و تا آخرالامر شجاع خان مظفر و منصور شده - نصیر خان فرار نموده بولایت کوندوانه[3] رفت - و شجاعْ خان که شش زخم

---

(۱) در تاریخ فرشته حاجي خان ذکر نمود ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته نام قلعه - رتبهور نوشته ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته کوندوارة نوشته ۱۲ مصحح *

بود - بایما و اشارہ مشورہ کرد - میان بایزید خان نیز با او همداستان شد - شجاع‌خان واقف شدہ فتح خان را فرستاد که پیشکش طیار سازد - و اسلام‌خان را رخصت کردہ صریح گفت - که تصدیع مکشید که بندہ ملاحظه دارد - که مبادا حقوق خدمت چندین ساله به عقوق مبدل شود - و علم دوستي که بچندین مشقت بر پای کردہ شد - از پای درآید - بعد از چند روز که شجاع خان به شد - و بخدمت اسلام خان رفت - اسلام خان صد و یک اسپ و صد و یک بسته قماش بنگاله بخان انعام کرد - امّا شجاع خان از طرح و وضع دریافت - که این تملقات مشحون بنفاق است - و آنروز بهر طور بود - بشب آورد - روز دیگر مردم و اردوی خود را کوچانیدہ طبل کوچ نواخته رو براہ سارنگپور آورد - اسلام خان ازین حال آشفته شدہ جمعی را برسم تعاقب فرستاد - و خود نیز متوجه شد - شجاع خان بعد از وصول سارنگ‌پور در مقام سامان مردم خود شد - و چون شنید که اسلام خان مي آید - بعضی مردم تحریک بر جنگ و جدال نمود - شجاع خان گفت - اسلام خان ولي نعمت و ولي نعمت زادۂ منست مرا با او سر جنگ نیست - بعد وصول اسلام خان بنواحي سارنگ‌پور از شهر بر آمد - و اهل و عیال خود را پیش انداخته بجانب بانسواله رفت - اسلام خان مالوہ را در تصرف آوردہ عیسی خان را با بیست و دو هزار سوار در اُجین گذاشت - و خود بگوالیار مراجعت نمود - شجاع خان با وجود قدرت اصلا مضرت بولایت مالوہ نرسانید - و چون اسلام خان بجهت دفع نیازیان بجانب لاهور رفت - دولتخان اجیالا (۱) که محبوب سلیم خان بود - و پسر خواندۂ شجاع خان نیز بود - درخواست گناہ شجاع خان نمود -

(۱) در تاریخ فرشته اجالا مي نویسد ۱۲ مصحح *

میگوید - شجاع خان از غایت غرور باین سخن مقید نشد - تا آنکه روزی
در پالکي نشسته نزد سلیم خان بقلعهٔ گوالیار میرفت - چون از دروازهٔ
سهاپول (۱) در آمد - دید که عثمان خان در دکانی نشسته - شجاع خان
خواست که از عثمان در اثنای راه رفتن احوال استفسار نماید - که ناگاه
عثمان خان از دکان بر جسته زخمی بشجاع خان حواله کرد - سلاح داران
که بر دور سنگاسن میرفتند - فی الفور او را گرفتند و دیدند که دستی از
از آهن راست کرده بجای دست مقطوع محکم نموده و بآن دست ناقص
جعلي ضربی انداخته - سلاحداران او را همانجا کشتند - و سنگاسن خان
را بر گردانیده بمنزل خان آمدند - و چون زخم بر پهلوی چپ واقع شده
بود - و از بی قوتيِ دست جعلي عثمان خان پوست مال گذشته بود -
اسیبی باو نرسید - و عثمان خان بسزا رسید - غریو در مردم افتاد اسلام خان
واقف شده مردم خود را به پرسش فرستاد - و خود نیز ارادهٔ رفتن منزل
شجاع خان نمود - شجاع خان چون میدانست که اقربای او این جرات
را از جانب اسلام خان میدانند - مبادا حرکتی از ایشان سر زند - بآمدن
اسلام خان به پرسش راضي نشد - اسلام خان باین حرف راضي نشده
آنروز تحمل نمود - و با وجود که ازین سخنان بعضی مقدمات فهمیده بود -
روز دیگر به پرسش شجاع خان رفت * و مولف طبقات اکبري گوید که از
جمعی که دران مجلس حاضر بودند - شنیده شد - که فتح خان خال
فرزندان شجاع خان که بمزید شجاعت ممتاز بود - چون اسلام خان را تنها دید
که در سراپردهٔ شجاع خان در آمده خواست - که او را از میان بردارد -
درین باب بمیان بایزید ولد شجاع خان که آخر باز بهادر لقب خود نهاده

(۱) در تاریخ فرشته هتیاپول ذکر نموده ۱۲ مصحح

و سارنگ پور و محال خالصهٔ شجاع خان و سرکار هندیه و کوتلي پراهه
از ولایت بهیلوارہ بمیان بایزید خان متعلق باشد - و سرکار رایسین و بهیلسا
و محال دگر که دران نزدیک باشد - ملک مصطفی قابض گردد - و بعد
تقریر صلح میان‌بایزید خان متوجه اجین شد - و درمیانهٔ مردم مذکور
میساخت - که من بجهت تعزیه دادن بخدمت دولت خان مي روم -
دولت خان خون گرفته از غدر و مکر او غافل بود - بر دست او کشته
گردید - و سر او را بسارنگ پور فرستادہ بر دروازہ آویخت - و اکثر بلاد مالوہ
را متصرف شدہ چتر بر سر گرفت - و خود را باز بهادر شاہ خطاب داد -
بعد از تنسیق مهمات آنصوبه متوجه رایسین گردید - و ملک مصطفی که
بمزید شجاعت و قوت اختصاص داشت - بمقابله آمدہ بعد از محاربات
شکست یافت - باز بهادر رایسین و بهیلسا را بمردم خود سپردہ متوجه
کدرولا[۱] گشت - و آنجا چون در تصرف طایفهٔ میانه بود - جمعی از
سرداران میانه که همراہ او بودند - گرفته در چاہ انداخت و هلاک کرد -
و خود بجنگ آن گروہ راهي شد - و آن جماعت بحصار داري قرار دادہ
در جنگ تقصیر نکردند - و بفتح خان خال باز بهادر که سابقا شمهٔ از احوال
او ذکر شد - توپ رسیدہ بآن در گذشت - و بالآخر کدرولا را متصرف
شدہ بسارنگ پور آمد و متوجه تسخیر کدهه و کتنکیر شد - چون بآنجا
در آمد - راني درگاوتي که زن راجهٔ ولایت کتنکیر[۲] بود - بعد از فوت
شوهر حکومت میکرد - کوندوانه را جمع نمودہ بر سرکات[۳] آنجا جنگ

(۱) در تاریخ فرشته کدولا نوشته ۱۲ مصحح *
(۲) در تاریخ فرشته کبنکه مي نویسد ۱۲ مصحح *
(۳) در تاریخ فرشته کهاتي مي نویسد ۱۲ مصحح *

و او آمده اسلام خان را ملازمت نمود - و اسلام خان قلم عفو بر تقصیرات او کشیده سارنگ پور و ولایت رایسین و دیگر محال بشجاع خان داده صد و یک اسپ و قماش بسیار و طشت و آفتابهٔ طلا مرحمت فرموده رخصت ارزاني داشت - چون اسلام خان بعد از مدتی باجل طبیعي در گذشت - و امر سلطنت بمبارز خان عدلي قرار گرفت - مبارز خان عدلي بجهت معرفت سابق و وجه نسبت اسلاف تمام ولایت مالوه باستقلال باو سپرد - و حکومت اجین و پرگنهٔ نولاهي بدولتخان اجیالا و رایسین و بهیلسا بملک مصطفي پسر کوچک خود که در یورش یوسفزی همراه راجه بیربل و حکیم ابو الفتح نامزد شده بود - همانجا کشته شد - حکومت هاندیه و آشته بمیان بایزید سپرده خود در سارنگ پور قرار گرفت - و چون مدتی باین طریق گذشت و سلطنت دهلي اختلال پذیرفت - و هر یکی در گوشهٔ که بودند استقلال یافتند - شجاع خان باجل طبیعي در گذشت - ایام حکومت شجاع خان در مالوه دوازده سال هلالي بوده *

ذکر باز بهادر بن شجاع خان

بعد از فوت پدر خود شجاع خان - بایزید پسر بزرگ او خود را بسارنگ پور رسانیده اسباب و حشم پدر متصرف شد - و با دولتخان اجیالا که قرب و منزلت تمام نزد سلیم خان داشت - بوسیلهٔ والدهٔ خود مصالحه نمود - که اجین و مندو (۱) و بعضی محال دولت خان متصرف شود -

(۱) در تاریخ فرشته مرقوم است که سرکار اجین و مندو و بعضی محال دیگر را دولتخان متصرف شود - و سارنگپور و ستواس و سروهي و براهمه و بهلواره و محال خالصهٔ شجاع خان بمیان بایزید متعلق باشد - و سرکار رایسین و بهیلسا و محال دیگر که دران نواحي واقع است ملک مصطفی قابض گردد ۱۲ مصحح *

حیات سپرد - و این مملکت ازآن زمان تا حال که هزار و بیست و چهار هجریست در تحت تصرف فرمان فرمایان سلسلهٔ صاحب قراني است *

ذکر حکام ولایت دلپذیر کشمیر

بیست و شش تن - مدت ملکشان از سنه سبع و اربعین و سبعمائه تا سنه خمس و تسعین و تسعمائه دویست و چهل و نه سال *

ذکر سلطان شمس الدین آل طاهر

پوشیده نماناد که ولایت کشمیر همه وقت در تصرف راجها بود - و از پی هم حکومت میکردند - تا در سنه خمس عشر و سبعمائه که ایام حکومت راجه سیه دیو بود - شاه میر (۱) نام شخصی که نسب خود چنین میگفت که شاه میر بن طاهر آل بن گرشاسپ بن بفکروز و انتهای نسب خود بارجن که یکی از پاندوانست - واحوال پاندوان در مهابهارت که بفرموده خلیفهٔ آلهي ترجمه کرده اند - و به رزم نامه موسوم ساخته اند مذکور ست - مي نمود - آمده نوکر راجه شده مدتی خدمت کرده اعتبار یافت - و چون راجه سیه دیو در گذشته - و پسر او راجه رنجن بحکومت نشست - شاه میر را وزیر خود ساخته مدار کارخانهٔ حکومت را باو گذاشت - و اتالیقي چندر پسر خود نیز باو تجویز کرد - چون راجه رنجن فوت شد - و راجه آدون که قرابت او بود - از قندهار آمده بحکومت نشست - و شاه میر که اتالیقي چندر بن راجه رنجن میکرد - وکیل خود ساخت - و دو پسر او

(۱) در تاریخ فرشته شاه میرزا نوشته ۱۲ مصحح

انداخت - چون پیادهای رانی بیش از مور و ملخ بودند - اطراف و جوانب کات را فرو گرفتند - باز بهادر سراسیمه و حیران شده راه فرار پیش گرفت - و تمام حشم او بدست رانی افتاد - و مردم خوب او در آنجا ماندند - و باز بهادر بصد مشقت بسارنگ پور رسیده در مقام اصلاح شکست سپاه در آمد - چون محنت بسیار کشیده بود - خواست که روزی چند بعیش بگذارند - هر جا که مطرب و مغنّي بود جمع ساخت - و تمام اوقات او روز و شب بعیش و عشرت مصروف بود - تا آنکه در شهور سنه سبع و سبعین و تسعمائه حضرت خلیفهٔ الٓهي خَلَّدَ ظِلَالَ رَأفَتِهِ عَلَی الْعَالَمِیْنَ را میْل تسخیر ممالک مالوه شد - ادهم خان و پیر محمد خان و صادق خان و قیا خان و شاه محمد قندهاري و پسرش عادل محمد خان و محب علي خان و جمعی دیگر از بندگان را بتسخیر مالوه رخصت فرمود - امرای عالیشان بکوچ متواتر متوجه سارنگ پور شدند - در قریهٔ کیور (*sic*) یکفرسنگ سارنگ پور باز بهادر از صحبت زنان مغنّیه برخاسته بجنگ مردان راهي شد - اگرچه افغان کار کردهٔ جنگ دیده پیش او بسیار بودند - امّا چون اقبال با او همراهي نغمود - اندک جنگ کرده گریخت - و آن ملک بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد - و تفصیل این حرب و باقي حروب مالوه در احوال حضرت خلیفهٔ آلهي مشروح و مبین گذارش خواهد یافت - باز بهادر را زنی بود روپ متي نام که عاشق و فریفتهٔ او بود - و اشعاری که بزبان هندي میگفت - نام روپ متي را داخل میکرد - و بصحبت زنان و مجالست اهل نغمه سری داشت - مدت شانزده سال در بلاد مالوه حکومت کرد - و بعد از آنکه از مالوه فرار نمود - بگجرات رفت - و از گجرات پیش رانا که حاکم قلعهٔ کونبهلمیر و چتور بود رفت - و از آنجا بملازمت خلیفهٔ آلهي آمده در سلک بندگان منتظم گشت - و سالها در خدمت بود - تا ودیعت

را که جم شیر و دیگری علي‌شیر نام داشت - اعتبار نموده صاحب اختیار ساخت - و شاه میر را دو پسر دیگر نیز بود - یکی شیر آشابک[1] و دیگری هندال نام - و اینها صاحب داعیه و حالت بودند - چون شاه میر و پسران او غلبه و استیلا بهم رسانیدند - بتقریبی راجه آدون دیو ازیشان رنجیده از آمدن بخانه خود منع کرد - و شاه میر و پسران تمام پرگنات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را از خود ساختند - و روز بروز قوت و غلبه مي یافتند - و راجه زبون میشد - تا در سنه سبع و اربعین و سبعمائه راجه آدون دیو در گذشت - و زن او کوناديوي[2] قایم مقام شده خواست که باستقلال حکومت نماید - و بشاه میر پیغام فرستاد - که چندر بن راجه رنجن را بحکومت بردارد - شاه میر قبول این امر نکرده انقیاد ننمود - راني با لشکر بسیار بر سر او رفته گرفتار گشت - و معني * مصرع *

صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

اینجا ظاهر شد - شاه میر را بشوهري قبول کرده اسلام آورد - و یکروز و یک شب باهم بودند - روز دیگر شاه میر او را گرفته مقید ساخت - و لوای حکومت بر افراخته سکه و خطبه بنام خود کرده خود را سلطان شمس الدین خطاب داد - و چون ابتدای ظهور ملت حنفي در بلاد کشمیر از زمان اوست - ابتدای حکام کشمیر ازو کرده شد - القصه چون سلطان شمس الدین بحکومت رسید - رسوم ظلم و تعدي بر انداخت و تمام ولایت کشمیر را که از قتل و غارت دلچو خراب شده بود - از سر نو تعمیر نموده برعایا نوشته داد - که زیاده از شش یک ازیشان نگیرند *

(۱) در تاریخ نوشته شراشامک مرقوم است ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ نوشته کوتاه دیو مي نویسد ۱۲ مصحح *